

اقتصاد اسلامی
۱۳۸۵
۱۳۸۵

عبداللہ بن سبا

دیگر افشار نامی تاریخی

(۱)

مدرسہ
سید رفیع مسکری

عبداللہ بن سبا

و دیگر افسانہ های تاریخی

جلد اول

مؤلف : علامہ سید مرتضیٰ عسکری

تصحیح و تنظیم : کرمرضا خزلی

مقدمه ناشر

بسم الله الرحمن الرحيم

توجه به منابع هر کتابی در اعتماد به آن کتاب، امری لازم و اجتناب ناپذیر است و نمی توان چشم بسته، هر نقلی را از هر مؤلفی پذیرفت و گرنه هر کس خواهد توانست هر مطلبی را به هر کسی نسبت دهد. لیکن متأسفانه برخی از نویسندگان از این اصل ضروری به دلیل تعصبات مذهبی چشم پوشی کرده و با استناد به برخی از کتاب های تاریخی، مطالبی را در مورد شیعه و چگونگی پیدایش تشیع نگاشته اند که هیچ اساس و ریشه درستی ندارد؛ زیرا کتابهای مزبور - که در رأس آنها می توان از تاریخ طبری نام برد - این نادرستی ها و کژی ها را از منابع موهومی که ساخته و پرداخته کسی چون سیف بن عمر دروغ پرداز است، اخذ کرده اند.

سیف بن عمر مورّخی فرومایه است که سازنده افسانه عبدالله بن سبا و چندین افسانه دیگر تشیع است. در افسانه ابن سبا آمده است که در اواخر خلافت عثمان گروه هایی مخفیانه در همه جا پراکنده شده و مردم را به کنار نهادن عثمان و تولیت دیگران دعوت می کردند. از این فرقه ها برخی به نفع علی (علیه السلام) تبلیغات می کردند که از مشهورترین سرکردگان آنها عبدالله بن سبا یکی از یهودیان یمنی بود که به ظاهر اسلام آورده بود و در همه جا می

گفت که پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) را نیز مانند عیسی بن مریم، رجعتی است و همچنان که هر پیغمبری وصی داشت، وصی محمد (صلی الله علیه وآله)، علی (علیه السلام) است، و عثمان حق این وصی را غصب کرده است، پس باید قیام کرد و حق را به اهلش بازگرداند. وی از برجسته ترین کسانی شمرده شده که مردم را علیه عثمان شورانیده است، و مسبب اصلی در برپایی فتنه جمل، وی و همراهانش (سبائیان) دانسته شده اند.

به عقیده احمد امین نویسنده مصری متعصب معاصر، شیعیان عقیده به رجعت و امامت را از عبدالله بن سبا آموخته اند و عقیده ایشان به عصمت ائمه (علیه السلام) و غیبت مهدی موعود نیز از اینجا تراوش نموده است.

در این کتاب مرحوم علامه عسکری (قدس سره) پی گیر این داستان و چندین داستان دیگر که در کتاب های تاریخ اهل سنت آمده است، شده و اثبات نموده اند که سرچشمه همه آنها فقط سیف بن عمر است.

سیف تقریباً در تمامی منابع اهل سنت، ضعیف و دروغ پرداز معرفی شده است و معلوم نیست چرا با این وصف، داستان های بی پایه وی، مورد توجه برخی از دانشمندان اهل سنت واقع شده است.

وی نویسنده دو کتاب الفتوح الکبیر والردء و الجمل و مسیر عائشه و علی (علیه السلام) است که دومی به تعبیر مرحوم علامه عسکری (قدس سره) فقط به قصد دفاع از بنی امیه نوشته شده است.

روایات سیف تقریباً در تمام منابع دست اول اهل سنت به عنوان منبعی مهم نقل شده است. طبری روایت های سیف را در خلال حوادث سال های ۳۱ - ۸۸ هجری قمری نقل کرده است، و عده کثیری چون ابن اثیر در الکامل فی التاریخ و ابن کثیر در البدایه و النهایه به نقل از وی به ذکر برخی از این روایات پرداخته اند.

بنابراین طبیعی است که افسانه های ساخته شده توسط سیف جزو مسلمّات

تاریخ شمرده شده و مرحوم علامه عسکری (قدس سره)، بیم آن داشتند که با انتشار نقد ایشان، احساسات برخی از مسلمانان تحریک شود و به همین جهت چاپ و انتشار این کتاب برای هفت سال به تأخیر افتاد، تا آنکه با انتشار پاره ای از نقدهای مشابه توسط برخی از اهل تحقیق، آن مرحوم تصمیم به نشر کتاب گرفته و برای اولین بار متن اصلی آن که به زبان عربی است به سال ۱۳۳۸ شهمسی در نجف اشرف به چاپ رسید و بعدها نیز توسط حجت الاسلام والمسلمین آقای حاج سید احمد فهری زنجانی به فارسی ترجمه شده و مؤلف نیز با افزودن مطالبی دیگر به اصل کتاب و پاره ای از تغییرات، این ترجمه را به صورت کتابی مستقل و جدید به بازار فکر و اندیشه تقدیم داشتند.

و اکنون که این اثر گرانبها برای تجدید چاپ آماده می شود، جهان اسلام در فقدان آن دانشمند فرزانه، سوگوار است.

امید است که این کتاب شریف همچنان مورد استفاده اهل تحقیق واقع شده و برای پویندگان راه حقیقت، چراغی تابناک به سوی حقایق نورانی اسلام باشد.

ناشر

نامه ها و پیشگفتارها

- * ارزش علمی کتاب عبدالله بن سبا
- * نظریه دانشمند عالیقدر شیعه شیخ جواد مغنیه
- * پاسخ به مجله دانشگاه الازهر مصر
- * سیر مباحث
- * پیدایش این سلسله مباحث
- * مقدمه ترجمه فارسی

ارزش علمی کتاب عبدالله بن سبا

نامه ای از میان نامه ها: از دکتر حامد حنفی داود استاد دانشکده زبان در قاهره

کتاب عبدالله بن سبا که اخیراً برای بار دوم در مصر به طبع رسیده اثر عمیقی در کشورهای پیرو تسنن، بجای گذاشته و مورد توجه دانشمندان و اساتید دانشگاه های مصر به خصوص دانشگاه الازهر قرار گرفته است و در دانشگاه مصر، نفوذ فوق العاده ای نموده است. مؤلف از طرف طبقات مختلف دانشمندان، نامه هایی مبنی بر اعجاب و پسند نامی کشور مصر و دارای تألیفات تحقیقی ارزشمندی است.

چون این نامه نمونه ای از انصاف در قضاوت، و سمبلی از شکستن مرز تعصب و لجاج است، اقدام به ترجمه و نشر آن می نماییم: (۱)

پاورقی:

۱- نقل از نشریه سالانه مکتب تشیع ج ۲، ص ۳۱۴.

متن نامه دکتر حامد

تاریخ اسلام، سیزدهمین قرن زندگی خود را به پایان رسانید. در طول این سیزده قرن گروهی از دانشمندان ما (منظور دانشمندان اهل سنت است)، هر چه توانستند، بر ضد شیعه سخن گفتند و حقایق را با هوس خویش درآمیختند. این روش ناپسند، شکاف عمیقی بین فرق اسلامی ایجاد کرد و بدین جهت، گوهر افکار بزرگان تشیع ناچیز شمرده شد و از همین رهگذر جهان علم بسی خسارت دید.

علم از افکار دانشمندان شیعه بی بهره ماند؛ زیرا دشمنان دامن بی آرایش و پاک شیعیان را آلوده نمایاند، و ایشان را گروهی خرافی معرفی کردند. آری ما می توانستیم از چشمه خوشگوار علم شیعه جرعه ها بنوشیم و از سرمایه این مذهب شریف بهره ها ببریم؛ ولی افسوس که دانشمندان گذشته ما تعصب را کنار نگذاشتند و خرد را بر هوس مقدم نداشتند! ای کاش سر به فرمان عقل می نهادند و بازچه احساسات نمی شدند. هرکس که بدون تعصب به تحقیق در مباحث فقهی همت می گمارد و فقه مذاهب چهارگانه را مورد بررسی قرار می دهد، ناچار است از خرمن فقه شیعه نیز توشه ای برگیرد و بدون تردید هنگامی که فقه اهل سنت را بررسی می کند، باید فقه شیعه را نیز مطالعه نماید و از آن آگاه گردد.

تا کی خواب و تا چند غفلت؟! مگر امام جعفر صادق، (۱) پرچمدار فقه شیعه، استاد دو امام سنی مذهب نیست؟ این دو خود اقرار دارند که در این مکتب زانو زده اند.

ابو حنیفه نعمان بن ثابت (۲) می گوید: «لو لا السنن ان لهلك النعمان». [ترجمه: اگر آن دو سالی که در مجلس درس حضرت صادق (علیه السلام) حاضر می شدم نبود محققاً هلاک می گشتم و از دین منحرف می شدم]. و مقصودش همان دو سالی است که از چشمه شیرین و خوشگوار علم حضرت صادق کف می گرفته است.

و این اباعبدالله، مالک بن انس (۳) است که با کمال صراحت اعتراف می کند: «ما رأيت أفتقه من جعفر بن محمد» [من کسی را دانشمندتر از جعفر بن محمد ندیدم]. (۴) با نهایت تأسف، گروهی که از دور در باره علم از چیزهایی شنیده بودند، خویشان را عالمی دانا قلمداد کرده، با قلم خود بنیان تحقیق را شکستند و حق را در راه هوس خود فدا کردند. در نتیجه، درهای گلستان علم به روی آنان بسته شد و از فروغ معرفت، بی بهره ماندند. ضمن آنکه با این روش نکوهیده آتش فتنه را دامن زدند و روز به روز بر اختلاف مسلمین افزودند. با کمال تأسف استاد ما «احمد امین» (۵) نیز از این افراد بود، افرادی که از پرتو لطیف معرفت فروغی نگرفتند و پشت حجاب های ظلمت بر سر بردند،

باورقی:

۱- در گذشته به سال ۱۴۸ ه. ق.

۲- در گذشته به سال ۱۵۰ ه. ق.

۳- در گذشته به سال ۱۷۹ ه. ق.

۴- ما رأيت افة من جعفر بن محمد.

۵- رجوع شود به شماره هفتم از فصل «پیدایش افسانه و راویان آن» از سخن احمد امین در آنجا آشکار می گردد که دشمنی و کینه شیعه، وی را سبب شده است بر نوشتن آنچه نوشته است.

پرتوی که طلّیعه دل نوازش از خورشید تشیع برخاست و شب تیره جهل را روشن و درخشنده نمود و تمدن عظیم اسلامی را ایجاد کرد، در صورتی که از دیگران هنوز خبری نبود.

تاریخ، این روش زشت را ننگ بزرگی بر دامن احمد امین و سایر استادان دانشگاه که مانند او در وادی تعصب کورکورانه قدم برداشتند، نگاشت. این راه و رسم دانشمندان محقق نیست که در جای بمانند و زنجیر جمود را از پای فکر برنگیرند و بیهوده تعصب ورزند و چشم بسته از مذهبی پیروی کنند.

در میان اشتباهات و لغزش های فراوانی که از فکر و قلم اینها سرزده و آنها را در خود گیج و گنگ نموده است، شاید بشود از همین داستان یاد کرد.

اینها خود مطالبی را به دروغ به شیعه نسبت داده، لگه هایی را به دامن آنها چسبانده اند - که ما بعضی از آنها را در تألیفات خود ذکر نموده ایم - (۱) و گمان کرده اند که همه خرافات و مجعولاتی که در تاریخ اسلامی موجود است، از بافته های علمای شیعه است و آنها را که ساخته سوءظن خود آنها بود، حربه ای نموده شیعه را مورد طعن و عیب قرار دادند.

محقق جلیل « آقای مرتضی عسکری » در کتاب خود « عبدالله بن سبا » با دلایل کافی، کاملاً اثبات می فرمایند که « عبدالله بن سبا » فقط موجودی خیالی و پنداری بوده است.

حکایت هایی که تاریخ نویسان می گویند و براساس آنها او را مروّج (۲) مذهب شیعه قلمداد می نمایند، مشتی دروغ بیش نیست. مروّخان این بافته ها را برای آن ترتیب دادند تا دام فریب و نیرنگی بگسترند و هرچه می خواهند بر شیعیان بتازند و بیهوده بر آنان افترا زنند.

پاورقی:

۱- به مقدمه کتاب « مع احمد امین » تألیف دکتر حامد حفنی داود رجوع شود.

۲- مروّخان غرض ورزی کرده او را سازنده مذهب تشیع قلمداد نموده اند.

دانشمند معاصر، آقای مرتضی عسکری، در این کتاب، با فکر دوراندیش خویش در دریای تاریخ فرو رفته، کتاب های زیادی را از نظر گذرانده، و پس از کاوش و کوشش بسیار کفی پرگهر به ساحل آورده اند. ایشان در اثبات حقایق مورد بحث، کوتاه ترین راه را پیموده، هنگام بحث با مخالفان شیعه، گفتار خود آنان را سند قرار داده و از همین راه سخنانشان را ابطال می نمایند.

از طلیعه تاریخ اسلام، تا همین نزدیکی ها، احادیث «سیف بن عمر» مورّخین را به خود مشغول داشته، مورد اعتماد عموم آنها بوده است. در باره این احادیث تحقیقات ارزنده و گران بهایی در این کتاب انجام گرفته، به طوری که خوانندگان به سادگی و آسانی آنها را درک خواهند نمود.

حکمت خداوند چنین است که مردانی محقّق، قلم به دست گیرند و حقایق را بی پرده بیان نمایند. و در این راه، از سرزنش و ملامت دیگران اندیشه نکنند و پروا نداشته باشند. مؤلف محترم، اولین طلیعه، این صبح می باشند، که با تحقیقات عمیق خود، توانسته دانشمندان محقق پیرو تسنّن را مجبور سازند تا در کتاب تاریخ طبری (تاریخ الامم و الملوک) تجدید نظر کنند؛ ایشان را مجبور ساخته تا در آن کتاب و سایر کتب اساسی تاریخ، دوباره به دقّت بنگرند و زشت را از زیبا جدا سازند، همان حوادث تاریخی که چنان به درستی آنها معتقد بودند که آنها را مانند وحی منزل از تغییر و تبدیل دور می دانستند!

مؤلف محترم با کمک شواهد بسیار، پرده ابهام از چهره آن وقایع تاریخی فروانداخت و حقایق را با بهترین روش برای طالبین آشکار فرمود. تا آنجا که بعضی از این حقایق بسیار هولناک و حیرت انگیز جلوه می کند، زیرا با عادت یک عمر، و میراث اعتقاد چندین قرن مخالفت دارد، ولی پیروی حق تا هر پایه که دشوار آید، لازم و واجب است: «الحق أحق أن يتبع».

برای آنکه مطالب فوق برای شما آشکار گردد، چاره ای نیست جز آنکه این

کتاب را مطالعه کنید، و حوادث مورد اختلاف تاریخ را مانند لشکریان اسامه، و وفات پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) و داستان سقیفه که مؤلف به دیده انتقاد و تحلیل بدانها نگریسته، به دقت از نظر بگذرانید.

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شربت شیرین مرگ را می نوشید، عده ای از لشکریان اسامه بر خلاف دستور به مدینه بازگشتند، و به امید ریاست و خلافت، از جهاد سر باز زدند. مؤلف این عده را به ما معرفی می کند. در آن هنگام که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله) در بستر مرگ آرمیده بود، فرمان به نگارش وصیت خود دادند. عده ای از عملی شدن این فرمان جلوگیری کردند و آن را هذیان شمردند - گویا گمان کردند پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نیز هذیان می گوید! - زیرا می ترسیدند که حضرتش در این وصیت از خلافت علی (علیه السلام) خبر دهد و در این لحظه نیز او را وصی خود معرفی فرماید.

مؤلف چگونگی و حقیقت این حوادث را نیز آشکار می سازد:

- مقصود عمر از انکار وفات حضرت رسول چه بود؟
- چرا افرادی را که می گفتند پیغمبر فوت شده، تهدید به قتل می کرد؟!
- هنگامی که امام علی (علیه السلام) و پسر عموهای حضرت رسول (صلی الله علیه وآله) و عباس عموی پیغمبر با کمک گروهی از اصحاب سالخورده و پیر مشغول غسل دادن بدن نازنین پیغمبر بودند، به چه منظور عمر و ابو عبیده با عجله و شتاب تمام، خود را به اجتماع سقیفه رسانیدند و از مردم برای ابوبکر بیعت گرفتند؟!

آری اگر اندکی صبر می کردند تا بدن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در خاک بیارامد و علی (علیه السلام) هم در آن اجتماع حضور یابد، همای خلافت دیگر جز علی را نمی شناخت و بنی هاشم جز او را به عنوان امام مسلمین نمی

بذیرفتند.

مؤلف در سه مبحث فوق، درست را از نادرست، و زشت را از زیبا جدا کرده، تا به این حقایق مسلم رسیده و در سایه تحقیق او، درهای نیرنگ و تزویر به روی فریب کاران بسته شده است.

سایر مباحث کتاب مانند سه مبحث فوق همچنان با دقت، حقایق را آشکار می کند؛ به طوری که در آینده بسیار نزدیک، تحولات عمیقی را در تاریخ اسلام ایجاد خواهد کرد. من دوست دارم، پیش از آنکه این مقاله اتمام پذیرد، به سه سؤال زیر پاسخ گویم:

- ۱- آیا صحابی بزرگوار پیغمبر اشتباه می کند و به لغزش دچار می شود؟
- ۲- آیا می توان در کار و کردار او با دیده انتقاد نگریست؟
- ۳- آیا می توان صحابی بزرگوار رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را منافق یا کافر قلمداد نمود؟

در مورد سؤال اول و دوم جواب مثبت می دهم، ولی در مورد سؤال سوم جواب منفی است؛ نه از آن جهت که تعصب و رزم و بر خلاف اساس علم سخنی بگویم، بلکه دلیلی دارم که عقل نیز آن را می پذیرد و منطق تصدیقش می کند، زیرا کفر و نفاق به دل و قلب بستگی دارد، و کسی را جز خدا به آن سراچه راهی نیست و هرگز پای تجربه علمی بدانجا نمی رسد. تنها خداست که سر ضمیر را می داند و به پنهانی ها کاملاً عالم و آگاه می باشد. (۱) روش فوق، همان روش جدیدی است که در سایر تألیفاتم کاملاً آشکار و هویدا است.

بسیار خرسندم که - به نام دانش - نهایت احترام و شگفتی خود را نسبت به این کتاب بزرگ و مؤلف عالی قدرش، استاد علامه محقق آقای مرتضی عسکری، باورقی:

۱- دکتر حامد این نامه را با توجه به نیمه چاپی کتاب در مصر نوشته است.

اظهار دارم. همچنان که خوش وقتم که از آقای مرتضی رضوی کشمیری که این کتاب را در کمال ظرافت و زیبایی منتشر کرده اند، تشکر کنم. او با ایفای این وظیفه، خدمت بزرگی به عالم اسلام تقدیم نموده، با انجام این مسئولیت، بزرگترین اثر را برای زنده کردن حقایق تاریخی اسلام از خود باقی گذاشت.

قاهره، اول جمادی الاولی ۱۳۸۱ ه. ق. ۱۲ اکتبر ۱۹۶۱ م

دکتر حامد حنفی داوود

نظریه دانشمند عالیقدر شیعه محمد جواد مغنیه

پس از آنکه نظر دانشمندان سنی مذهب را از نامه آقای دکتر حامد دریافتیم، اکنون شایسته است نظر دانشمندان شیعه را درباره کتاب از مقاله مروّج مذهب تشیع در لبنان، فلامه نابغه آقای شیخ محمد جواد مغنیه جبل عاملی نیز بنگریم.

تألیفات نفیس و ارزنده معظم له در خدمت اسلام و مذهب تشیع مانند «تفسیر قرآن کریم»، «معالم الفلسفة الاسلامیة»، «اصول الشیعة و الحاکمون»، «الاثبات فی الفقه الجعفری» و ده ها تألیف دیگر فکر متین و مقام شامخ علمی حضرتش را آشکار می سازد.

نامه زیر ترجمه مقال ایشان، در مجله «العرفان» (۱) می باشد.

همه چیز دنیا دچار دگرگونی و تحوّل گشت، جز نگاشتن در باره مذهب شیعه... برای هر آغازی پایانی است، جز تهمت و افترا بر شیعه... برای هر حکمی دلیل و علّتی است جز احکامی که علیه شیعه است... چرا؟ آیا شیعیان آشوب طلب و فتنه جویند و می خواهند آرامش و آسایش را از مردم بگیرند؟

پاسخ این پرسش این است:

پاورقی:

۱- شماره سوم سال ۱۳۸۱ ه. ق صفحه ۲۳۰.

مردی به نام سیف بن عمر تمیمی (۱) دو کتاب از خود به جای گذاشت. نخستین کتاب او، کتاب «الفتوح و الردّة» و دومین کتاب «الجمال و مسیر عائشه و علی» است و آن دو را به آنچه در ذیل آمده است آمیخت:

۱- آفریدن حوادث و اتفاقاتی که حقیقت و پایه ای نداشت.

۲- تحریف و تغییر دادن وقایع ثابت شده و دگرگون ساختن آنها به طوری که مثبت را منفی و منفی را مثبت جلوه گر ساخت.

این مرد لجام گسیخته و دروغ پرداز، یارانی (اصحابی) موهوم برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تراشید و آنان را سعیر، هزهاز، اَط، حمیضه و... نام نهاد. وی مردانی در زمره تابعین و غیر تابعین آفرید و احادیث ساختگی خود را از زبان آنان نقل کرد.

از جمله اینان، قهرمانی است که شخصیت او را آفرید و نامش را از خود ساخت و داستان هایی به وجود آورد و آنها را به وی نسبت داد ... این قهرمان افسانه ای «عبدالله بن سبأ» است. تمام کسانی که به شیعه نسبت های ناروا داده اند و در باره آنان به علت جهل، یا نفاق و افترا سخن گفته اند، بر وی اعتماد کرده و در گفته های خود از او الهام گرفته اند.

پس از سیف، گروهی از مورخان، دو کتاب پر از فریب او را مدرک قرار دادند و بی هیچ گونه تأمل و تدبّر، اندیشه های سیف دروغ پرداز و نیرنگ باز را نقل کردند و آن پندارهای شوم، مورد استفاده ایشان قرار گرفت.

طبری اولین فردی بود که به دام فریب سیف افتاد، و سپس ابن اثیر و ابن عساکر و ابن کثیر و دیگران به وسیله روایت کردن از طبری کورکورانه در این پرتگاه فرو غلطیدند.

باورقی:

۱- در گذشته قرن دوم هجری.

به این ترتیب ساخته های سیف دروغ پرداز غیر مستقیم با کتاب ها و منابع تاریخی در آمیخت، اما ریشه و اصل، همان دو کتاب « الفتوح » و « الجمل » بود. کتاب « عبدالله بن سبا » نوشته علامه « سید مرتضی عسکری » حقایق فوق را با دلایل صحیح آشکار می سازد و با روشن بینی خاصی خواننده را به سر منزل حقیقت می رساند.

وی در تألیف این کتاب نهایت دقت را مبذول فرمودند و منتهای سعی معظم له بر این بوده که جز حق و حقیقت، بر صفحه کاغذ چیزی نگاشته نشود. خوانندگان هر قدر متفکر و دانشمند باشند نمی توانند نتیجه هایی را که مؤلف به دست آورده است منکر شوند، و یا در آنها شک و تردید روا دارند؛ زیرا پایه بسیاری از مباحث دقیق این کتاب، قضایای بدیهی می باشد و کسی را یارای انکار بدیهیات نیست.

من بارها با افراد مختلف بحث کرده ام و به اشکال و اعتراض آنان پاسخ گفته ام؛ ولی در این گفت و شنود از سخنان شیخ مفید و سید مرتضی و علامه حلی قدمی فراتر نگداشته ام و تنها ابتکار من این بود که روش فرمایشات این مردان بزرگ را تغییر می دادم و برای شنونده آشکارتر بیان می کردم، زیرا اشکال تازه ای نبود که من جواب تازه تری بگویم، همان بوده که پیشینیان پرسیده و پاسخ آن را شنیده بودند، اینان نیز چون گذشتگان ایراد می گیرند، ناچار همان جواب را می شنوند. من گفتار علمای سلف را تکرار می کردم، زیرا می گفتم این معترضین بی خبر از گفته های علما خرده می گیرند، لذا لازم است با سخنان ایشان آشنا گردند.

آری من به پیروی از علمای تشیع، به وجود « عبدالله بن سبا » معترف بودم، ولی رفتارش را سبک و ننگین دانسته و گفتارش را انکار می کردم.

علامه عالیقدر آقای سید مرتضی عسکری این بنا را از اساس ویران کرده اند و با تحقیقات عمیق خود اثبات فرموده اند که « عبدالله بن سبا » افسانه ای بیش

نیست! این است حقیقتی که در این کتاب بی پرده جلوه می کند، و هرگاه بگویم که این تنها کتاب عربی است که تاریخ را بر پایه دانش بررسی کرده است و در آن غور نموده، مبالغه نکرده ام. و نیز گزاف نگفته ام هرگاه بگویم که مؤلف دانشمند به دین و دانش، و به خصوص به شیعیان و تشیع، خدمتی چنان بزرگ کرده است که هیچ کاری را در این دوره که افترا و بهتان بستن به شیعیان و تشیع در آن فزونی گرفته است، با آن برابر نتوان بود. وی خدمتی درخشان به اسلام و مسلمانان کرده است، چون در را به روی کهنه فروشان و کسانی که می خواهند بین مسلمانان رخنه کرده، یگانگی آنان را بر هم زنند و آنها را ناتوان سازند، بسته است.

ما سخت ترین عذاب ها و بدترین ناراحتی و سختی ها را از فرمان روایان تحمّل کردیم تا یگانگی اسلام را حفظ کرده، از دشمنی دوری جویم، لکن آنان بیش از پیش در دروغ پردازی های خود تشویق شدند... و اولین و آخرین سند آنان افسانه «ابن سبا» و خرافات «ابن السّوداء» بود که «سیف»، این افسانه سازی که هیچ مسئولیتی در مقابل خداوند و وجدان برای خود قائل نبود، از پیش خود، آنها را آفرید. اما امروز و پس از نوشتن کتاب «عبدالله بن سبا»، این جیره خواران فرصت طلب چه خواهند گفت...؟!

در پایان متذکر می شویم که لازم است این کتاب با عالی ترین اسلوب و بهترین کاغذ تجدید چاپ گردد، و در تمام شهرهای اسلامی به نصف قیمت تمام شده به فروش رسد تا عموم مسلمانان آن را خریداری کرده از مطالب عالی اش استفاده برند.

سزاوار است دانشمندان و مراجع عالی قدر در نجف اشرف بذل توجه فرمایند و مبلغی از حقوق شرعی را برای منظور فوق اختصاص دهند، یا نیکوکاران را برای اقدام به این عمل خداپسندانه راهنمایی نمایند.

من پیشنهاد می کنم دستور مؤکد و امر لازم صادر فرمایند تا این کتاب به

چند زبان مختلف ترجمه شود (۱) و به بهای نازل در دسترس جهانیان قرار گیرد، البته با چنین اقدامی عالی ترین خدمات را به دین مبین انجام داده اند، به طوری که سایر خدمات در مقابل آن ناچیز خواهد بود.

لبنان - شیخ محمد جواد مغنیه

پاورقی:

۱- این کتاب تاکنون به زبان های عربی و اردو و ترکی و انگلیسی ترجمه و منتشر شده است.

پاسخ به مجله دانشگاه الازهر مصر

دو مقاله از مجله «جامع الازهر» مصر درباره «عبدالله بن سبا»، نوشته شده است (۱) مهمترین مطلبی که در آنها به چشم می خورد این است که می گویند: اما اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و اختلافات ایشان را با یکدیگر که چهارده قرن از آن گذشته و همگی به سوی پروردگار خود رفته اند کنار بگذاریم... (۲) آنچه در پاسخ از این گفتار می گوئیم آن است که:

اولاً: ما در اندیشه بررسی روایت های سیف بوده ایم و نقل های او در هر موضوعی که بوده، به ناچار ما نیز به بحث و بررسی درباره آن موضوع پرداخته ایم و چون در کتاب «عبدالله بن سبا» روایت های سیف درباره افسانه عبدالله و اختلافات یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله) صحبت شده، لذا ما ناچار شدیم در هر مورد بحث را ادامه داده و پیرامون آن گزارش ها تعلیل و بررسی کنیم، چنانکه در کتاب «خمسون و مئة صحابی مختلق» روایت های سیف پیرامون فتوحات صحابه و جنگ های صدر اسلام را مورد بررسی قرار دادیم.

پاورقی:

-
- ۱- مقاله اول نقدی است بر کتاب در چاپ اولش که در نجف چاپ شد، ص ۱۱۵۰-۱۱۵۱ از جلد ۳۳ باب الکتب از ج ۱۰، سال ۱۳۸۰ هـ مقاله دوم - نقد بر چاپ مصر است ص ۷۶۰-۷۶۱ از جلد ۳۲ ج ۶، سال ۱۳۸۱ هـ.
- ۲- این جمله در آخر مقاله اول آمده است و بقیه مطالب همه اش درباره شرح و تفصیل همین جمله است.

بررسی روایت های سیف ما را وادار کرده در بحث هایی وارد شویم که بسیاری از دانشمندان به پرده پوشی و اخفاء آن همت گماشته اند و بدین سبب بحث و گفتگو درباره آنها، ناراحت و اندوه گین شان کرده است. البته ما نیز همچون آنان، از وقوع آن پدیده ها و رویدادها خشنود نیستیم و بازگو کردن و اندیشیدن درباره آنها غم و اندوه ما را برمی انگیزد، لکن چه باید کرد که خداوند یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) را مَلک و فرشته نیافریده که از غرایز بشری و انسانی خالی باشند، بلکه آنها همچون دیگر افراد انسان در غریزه های بشری شریک و سهیم، و در درجات ایمان و پایداری در اسلام متفاوت می باشند تا آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر برخی از ایشان حدّ جاری ساخته (تازیانه زده است) و درباره برخی دیگر « آیاتِ إفک » نازل شده که در آنها از ایشان نکوهش شده که نسبت ناروا به زن پیامبر (صلی الله علیه و آله) داده اند، و درباره بعضی دیگر نیز آیات نفاق فرود آمده است.

با تمام اینها نمی دانیم که چگونه جایز است یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) را با این اختلافات و دگرگونی هایشان، رها کنیم در صورتی که آنها واسطه ما در فراگیری احکام و عقاید اسلامی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می باشند، و آیا بزرگداشت و احترام یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) به خاطر درک محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، مانع از بحث و گفتگو و سبب بسته شدن دروازه دانش به نام دینداری نمی شود؟ چنانکه دسته ای از مسلمانان هستند که قرن های متمادی درب اجتهاد را بر روی خود بستند، و لذا در پژوهش و دانش نیز بر روی آنها بسته شده است.

بارپروردگارا! ما این مطلب را نپذیرفته و آن را امضا نمی کنیم و در راه بحث و بررسی اسلام، به نام دین و برای اسلام و عمل به آن، قدم برمی داریم.

ثانیاً: ای کاش می دانستیم که غیرت و همتی که دانشمندان قدیم و جدید بر بزرگداشت و احترام یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) از خود نشان می دهند،

آیا شامل حال همه اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله) می شود، هم دارا و هم نادار، هم اشراف منش و هم زاهدپیشه؟ و آیا این کار فقط برای آن است که ایشان درک محضر پیامبر (صلی الله علیه وآله) را نموده اند؟ یا آن که فقط ویژه زورمندان و ثروتمندان و آنان که به حکومت رسیده اند می باشد و این احترام آگاهانه یا ناخودآگاه فقط به خاطر جاه و جلال به حکومت رسیده ها و وابستگان ایشان است.

آنچه که برای پژوهشگر تیزبین و نکته سنج به دست می آید مطلب دوم است، زیرا هرگاه به تاریخ طبری در رویدادهای سال ۳۰ ه بنگرید، می بینید چنین نوشته است:

در این سال، که سال ۳۰ ه بوده، آنچه میان ابوذر و معاویه اتفاق افتاد، و در نهایت به تبعید ابوذر از شام به مدینه انجامید، در این باره اخبار بسیاری روایت کرده اند که من از نقل آنها خوشم نمی آید، ولی کسانی که خواسته اند برای معاویه در این کار عذری بیاورند، در این باره داستانی نقل کرده اند که آن را «سری» برای من نوشته و می گوید: شعیب آن را از سیف روایت کرده که...

سپس طبری باقی روایت سیف را که درباره داستان ابوذر و معاویه نقل کرده در تاریخ خود ثبت می کند.

اگر در این باره به تاریخ ابن اثیر رجوع کنیم، می بینیم که می گوید:

در این سال (۳۰ ه) بود که داستان ابوذر و بیرون کردن معاویه او را از شام به مدینه اتفاق افتاد، درباره علّت این رفتار مطالب بسیاری نوشته اند از جمله آنکه: معاویه به او ناسزا گفت و وی را تهدید به قتل نموده، از شام تا مدینه او را بر شتری بی کجاوه و محمل سوار کرد، و تبعید او از مدینه به حالت ناگوار و زننده ای که نقل آن شایسته نیست صورت گرفت...

من نقل آن را خوش ندارم، اما آن کسانی که عذر برای این کارها آورده اند چنین گفته اند...

بنابراین طبری در اینجا، با آنکه، بسیاری از روایت هایی که رویدادهای مابین معاویه و ابوذر را بیان می کند نیاورده و از آنها خوشش نمی آمده در عین حال به کلی از آوردن همه روایت ها صرف نظر نکرده، بلکه از میان همه آنها، روایت سیف را برگزیده که دستاویز عذرخواهان از جانب معاویه بوده و توجیه کنندگان کار او آن را روایت کرده اند با اینکه در این روایت بغایت به صحابی بزرگوار پیامبر (صلی الله علیه و آله) (ابوذر) اهانت شده است و بر دین داری او طعنه زده و او را بی عقل و خرفت نشان داده، تهمت های ناروا بر او زده اند.

زیرا در این اخبار حق به جانب معاویه داده شده و عذرش را موجه دانسته اند و این چنین است که پیشوای تاریخ نویسان، شخصیت و احترام صحابی تهیدست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در راه نگه داری حرمت معاویه، فرمانده و ثروتمند قربانی می کند و نادیده می گیرد، همین کار را بن اثیر، ابن کثیر، ابن خلدون (۱) و دیگران نیز انجام داده اند و تا زمان ما این کار ادامه پیدا کرده و اساساً بدین سبب است که تاریخ طبری رواج پیدا کرده است و اسمش بیش از دیگران برده می شود و به همین سبب احادیث سیف که متهم به بی دینی است این چنین انتشار یافته و از این راه مشهور گشته است.

بنابراین، اینگونه دانشمندان، فقط بر نگهبانی حریم صحابی به حکومت رسیده و زورمند همت گماشته و افرادی همچون « معاویه بن ابی سفیان » را بدان جهت که دارای قدرتی بوده گرامی می دارند با اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او و پدرش را جزء « الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ » دانسته (۲) و او را مورد نفرین پاورقی:

۱- به فصل « پیدایش افسانه » در این کتاب مراجعه کنید.

۲- تمام سیره نویسان بر این مطلب اجماع کرده اند که بعد از فتح حنین، رسول خدا «ﷺ»

قرار داده و فرموده است « خداوند شکمش را سیر نکند ». (۱)
و همچنین افرادی همچون « عبدالله بن سعد بن ابی سرح » (۲) که ابتدا
مسلمان شد و جزء نویسندگان پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آمد و بعد از
مدتی مرتد شد و به آن حضرت و بر قرآن تهمت زد. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه
و آله) در روز فتح مکه خون او را مباح نمود، چنین شخصی را با این خصوصیات
به خاطر اینکه فرماندار مصر بوده، نامش را در تاریخ برده و از او احترام نموده
اند.

و یا همچون ولید، برادر خلیفه عثمان که در باره او آیه نبأ نازل شده است:
(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ
فَتُضْحِكُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ) (۳) به خاطر اینکه فرماندار کوفه بوده مورد
احترام قرار گرفته است.

و یا شخص دیگری همچون « مروان حکم » (۴) که رسول خدا (صلی الله علیه
و آله) او را به همراه پدرش به طائف تبعید کرد، از آنجا که بعدها یکی از

پاورقی:

«...» (صلی الله علیه و آله) معاویه و پدرش را جزء « الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ » دانسته است و از این
بابت به آنها چیزی داده است. (مؤلفه قلوبهم کفاری هستند که هم مرز با مسلمین هستند و با
جنگجویان غیر مسلمانی هستند در صف مسلمین به نفع مسلمین کار می کنند، ولی ایمان
ندارند و از بابت زکات به آنها داده می شود و یکی از مصارف زکات است. مترجم)

۱- به صحیح مسلم باب « کسانی که پیغمبر آنها را لعن کرده است » مراجعه کنید.

۲- شرح حال او در آینده خواهد آمد.

۳- اگر فاسق خبری آورد، درباره آن تحقیق کنید تا مردم را از روی نادانی مورد حمله خود
قرار دهید و آنگاه پشیمان گردید. (با مردم از روی نادانی رو در رو قرار گیرید و از کرده خود
پشیمان شوید). (سوره حجرات، آیه ۶)

۴- مراجعه کنید: به شرح حال او و سایرین در فصل پیدایش « افسانه سبئی » و فصل های
بعدی از این کتاب.

حکمرانان می شود مورد بزرگداشت قرار می گیرد و اسمش به بزرگی در تاریخ ثبت می گردد.

افرادی همچون اینان از بزرگان قریش و از خاندان حکومت و فرمان روایان و امیران لازم است احترام شان محفوظ باشد و نگهبان حریم شخصیت آنها باشیم، لکن شخصیت هایی همچون «ابوذر غفاری» صحابی پارسا و تهیدست و یا «عمار یاسر» صحابی پرهیزکار و خداترس فرزند کنیز به نام «سمیه» و یا صحابی نیکوکاری همچون «عبد الرحمن بن عدیس بلوی» که جزء اصحاب بیعت شجره بودند که در شأن آنها این آیه نازل شده است:

(لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا). (۱)

و یا افرادی دیگر از صحابه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) همچون «زید و صعصعه» فرزندان «صوحان عبدی» و ده ها نفر دیگر از نیکوکاران صحابه و تابعین که ریاستی نداشتند و جزء امیران قریش نبودند، همه این بزرگان را بگذاریم مورد طعن قرار دهند و یک نفر یهودی را از صنعاء یمن بیافرینند و اینان را گرد آن مرد خیالی و اختراعی جمع کرده و سبئی را از این افراد به وجود آورند که با صاحبان قدرت و امیران بر سر امارت و حکومت به نزاع پردازند و...

روایت های جعلی سیف بدین سبب رواج می یابد و درباره آن هیچگونه بررسی و تحقیقی صورت نمی گیرد.

اینگونه داستان ها و افسانه ها که پدیدآورندگان به خاطر دفاع از حریم پاورقی:

۱- خداوند از مؤمنین در آن لحظه که با تو در زیر درخت بیعت می کردند، خشنود شد آنچه که در دل داشتند خدا می داند خداوند اطمینان و آرامش بر دل هایشان فرستاد و پیروزی نزدیکی را نصیب آنها گرداند. (سوره فتح، آیه ۱۸).

قدرتمندان و کوبیدن مخالفان آنها را ساخته اند، منتشر گشته و با گذشت زمان رواج پیدا کرده، تا آنجا که بخشی از حقایق و مسلمات تاریخ گشته است که جای هیچ گونه شک و تردیدی در آن نیست و دانشمندانی نگهداری آنها را جزء دستورات دینی می دانند.

و این در حالی است که آنچه اینان نام دین بر آن نهاده اند چیزی جز نگرهبانی از حریم به حکومت رسیده ها و پیوستگان ایشان نیست. اما آن عده از صحابه و تابعین که به ناچار از حکومت و قدرت به دور مانده و تضعیف شده اند، مورد توجه این دانشمندان نیستند، زیرا از صاحبان زور و زر پیروی نکرده و با ایشان سازگار نبوده اند.

در اینجا بار دیگر خدا را شاهد می گیرم که آنچه مرا به مطالعه و تحقیق در زندگی صحابه پیامبر (صلی الله علیه و آله) وامی دارد این است که از آغاز کودکی نسبت به شناخت اسلام، زندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و یارانش علاقه مند بودم و بیشتر عمرم را در این راه گذراندم، آنگاه نتیجه تحقیقاتم را به خاطر آسان ساختن راه و حرکت به سوی شناسایی رویدادهای آن دوران، منتشر ساختم و بدان امید نشسته ام که پژوهشگران این کار را دنبال کنند و این بررسی ها را محکم تر و دقیق تر سازند؛ من به خوانندگان این کتاب اطمینان می دهم که در دوستی و وفاداریم نسبت به یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله)، کمتر از کسانی که تظاهر می کنند نیستیم، مگر آن عده از صحابه که از نظر تاریخ نفاق و دورویی آنها در برابر اسلام ثابت شده باشد، و باز با این تفاوت که من بین بزرگداشت و پرستش آنان، فرق می گذارم و می بینم که این دانشمندان، بزرگداشت صحابه را تا سرحد تقدیس و ستایش پیش برده و برخی از آنان - پناه بر خدا- ناخودآگاه، پیشینیان شایسته را پرستش می کنند. از خدا می خواهم که خداوند ما، آنان و تمام مسلمانان را از این اشتباه نکه دارد.

برخی از اینان چنین می پندارند که هر کسی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را

دیده و به هنگام ملاقات ولو یک لحظه مسلمان باشد (۱) وی جزء صحابه است و صحابی به عقیده آنها همچون فرشته است که در طبیعت او تمایلات بد از بین رفته، و لذا غیر از این را بشنوند ناراحت می شوند و چندان خوش شان نمی آید و به خاطر این طرز تفکر به دردسرهای زیادی افتاده اند که فعلاً جای بحث از آنها نیست.

در پایان امیدوارم باریک بینان و نکته سنجان این جمله را که در مقدمه چاپ اول نوشته ام بخوانند:

« شایسته است کسانی که به تاریخ نوشته شده، همچون پیر زنان که نسبت به خرافات و یاوه های خود تعصب دارند این کتاب را نخوانند ».

نقدها و نکته سنجی های دیگری هم شده که درباره اسم کتاب است که چرا نام کتاب را « عبدالله بن سبا » گذاشته اید در حالی که گفتار درباره افسانه های دیگر بیش از سخن درباره عبدالله بن سبا است.

این سؤال و پرسش را در مقدمه چاپ اول پاسخ داده ایم و علاوه بر آن در پشت جلد تمام چاپ ها تصریح شده که کتاب درباره داستان عبدالله بن سبا و داستان های دیگر است و در مقدمه چاپ اول گفته ایم که:

« خواننده کتاب به زودی خواهد دید که کتاب فقط درباره عبدالله بن سبا و داستان های او نیست، بلکه دامنه بحث گسترده تر از آن است... ».

و نمی دانیم که چگونه این مطلب بر انتقادکنندگان پوشیده مانده است. در ضمن، انتقاد عالمانه و پرسش های دکتر احسان عباس دانشمند معاصر مصری همراه با جوابش را در آخر کتاب آورده ام. و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب.

باورقی:

۱- رجوع شود به کتاب الاصابة (ج ۱، ص ۱۰) الفصل الاول فی تعریف الصحابی.

نوشتن این گفتار را در ساعت هشت بعد از ظهر روز عید قربان ذی الحجه سال ۱۳۸۷ هـ. در زیر چادرهای منی تمام کردم، خداوند امثال این عیدها را برای مسلمین تکرار کند در حالی که آنان برای رسیدن به خشنودی خدا با اجرای احکام قرآن کوشاتر باشند تا خدا وضع آنان را تغییر دهد.

(إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ). (۱)

صدق الله العظیم
سید مرتضیٰ عسکری

باورقی:

۱- سوره رعد، آیه ۱۱.

سیر مباحث

مقدمه چاپ دوم - از مؤلف عالی قدر

در طی بررسی ها و مطالعاتی که درباره حدیث و تاریخ اسلام انجام داده ام حاصل و نتیجه آنها را در چهار بخش دسته بندی نموده ام و تصمیم دارم تا در هر بخش، نتایج تحقیقات خود را به طور مستقل منتشر نمایم، این چهار بخش عبارتند از:

اول: بررسی درباره سه مؤثر اساسی در حدیث و تاریخ:

الف- اثر ستایش نیکان تا حد پرستش!

ب- اثر حکومت های وقت بر حدیث و تاریخ!

ج- اثر تعصب مذهبی بر حدیث و تاریخ!

در این بحث به تحریف و تبدیلی که در اثر سه مؤثر نام برده، در حدیث و تاریخ روی داده، رسیدگی شده است ولی تاکنون توفیق نشر آن را پیدا نکرده ام.

دوم: احادیث ام المؤمنین عایشه:

این بحث به دو قسمت تقسیم شده: قسمت اول زندگانی عایشه که اصل عربی آن در ۳۱۴ صفحه به سال ۱۳۸۰ ه در تهران منتشر شده، و قسمت دوم آن در تجزیه و تحلیل احادیث ام المؤمنین می باشد که تاکنون به چاپ نرسیده

است.

سوم: احادیث صحابه:

در این قسمت روایت های بعضی صحابه را که مهمتر از همه آنها احادیث ابوهریره بود جمع آوری نمودم و قصد انتشار آنها را داشتم ولی هنگامی که کتاب آیه الله فقید « سید عبد الحسین شرف الدین » (رحمه الله) به نام ابو هریره را ملاحظه نمودم، آن کتاب را کافی و وافی یافتم، و از چاپ آن خودداری کردم.

چهارم: احادیث سیف:

در این قسمت از تحقیق به بررسی روایات سیف بن عمیر، که در آنها وقایع تاریخی سال های ۱۱ - ۳۷ هجری را نقل می کند پرداخته ام.

سیف، نخست از سقیفه، سپس از جنگ های با مرتدین، و به دنبال آن، از فتوحات مسلمانان در دوران خلفای ثلاثه گفتگو کرده، و در پایان از شورش شهرستان های اسلامی علیه حکومت عثمان و بنی امیه تا قتل عثمان، و بیعت با امیرالمؤمنین (علیه السلام) و جنگ جمل سخن گفته است، و برای رفع زشت کاری های بنی امیه در این وقایع، افسانه عبدالله بن سبا و سبائیان را ساخته تا همه آن وقایع را به نفع ایشان و سایر اشراف قریش خاتمه دهد.

در این بخش از تحقیق چند نمونه از افسانه های وی را به همان ترتیب تاریخی جمع آوری کرده، به نام « احادیث سیف » مهیای چاپ نموده بودم. مرحوم شیخ راضی آل یاسین (رحمه الله) بر آن اطلاع یافت و گفت: چون سیف بن عمیر ناشناس است لذا عنوان « احادیث سیف » جلب نظر نمی کند و از آن جهت که بزرگترین افسانه های سیف افسانه عبدالله بن سبا و سبائیان می باشد، پس بهتر است که این کتاب « عبدالله بن سبا » نامیده شود. بنابراین نام آن کتاب را « عبدالله بن سبا » تغییر دادم و آن را برای چاپ عرضه کردم.

در حین چاپ، دریافتیم که بسیاری از قهرمانان افسانه های سیف، به عنوان جزء صحابه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) شناخته شده اند و لذا آخر جلد اول از آن کتاب به این مطلب اشاره نمودم و پس از آن در پی تحقیق این قسمت به کتاب هایی که از احوال صحابه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بحث می نمایند و امروزه در دسترس می باشد مراجعه کرده و در نتیجه کتابی جداگانه به نام « صد و پنجاه صحابه ساختگی » تألیف نموده و آماده چاپ کردم پس بحث درباره احادیث سیف در سه بخش انجام شد:

۱- عبدالله بن سبا و چند افسانه دیگر.

۲- عبدالله بن سبا و افسانه سبائیان.

۳- صد و پنجاه صحابه ساختگی.

در بخش اول پانزده دسته از روایت های سیف، به ترتیب سالهای وقوف آنها، از زمان حیات پیغمبر (صلی الله علیه وآله) تا خلافت عثمان مورد بررسی قرار گرفته و این قسمت که جلد اول از کتاب « عبدالله بن سبا » و شامل دو مبحث یعنی: ۱- لشکر اسامه ۲- سقیفه و بیعت ابوبکر، است، به قلم حضرت حجه الاسلام آقای حاج سید احمد زنجانی فهری ترجمه و در تهران برای اولین بار به چاپ رسید، و پس از آن معظم له قسمت دوم آن کتاب را نیز ترجمه نمودند، مطالب این بخش به شرح ذیل است:

۳- ارتداد در اسلام.

۴- داستان مالک بن نویره.

۵- داستان علاء حضرمی.

۶- سرزمین حوآب و سگ هایش.

۷- اصلاح نژاد زیاد.

۸- داستان زنا کردن مغیره بن شعبه.

۹- می گساری ابو محجن.

۱۰- ایام سیف.

۱۱- شوری و بیعت عثمان.

۱۲- داستان قماذبان و فرزند هرمزان.

۱۳- بازی گری سیف در سال های تاریخ.

۱۴- شهرهای خیالی سیف.

۱۵- خاتمه.

این قسمت نیز پس از مطابقت با اصل عربی کتاب، و اضافه نمودن قسمت های مهمّی به آن که از جمله آنها رسیدگی به سند روایات و مشخص تر نمودن راویان ساختگی بود تقدیم چاپ گردید. از خداوند مسألت می نمایم توفیق چاپ جزء دوم این کتاب و کتاب « صد و پنجاه صحابه ساختگی » را عنایت فرماید.

تهران، جمعه، ۱۴/۴/۸۶ ه. ق

سید مرتضی عسکری

پیدایش این سلسله مباحث

مقدمه چاپ اول - از مؤلف

در سال ۱۳۶۹ هجری عمری موضوعاتی را در حدیث و تاریخ انتخاب کرده، و در باره آنها تحقیق و مطالعه می کردم. در خلال مراجعاتم، به منابع و مدارک، در صحت پاره ای از روایات که در قدیمی ترین، مشهورترین و معتبرترین کتب روایی و تاریخی وجود داشت شک کردم. سپس روایاتی را که چنین شک و تردیدی در من ایجاد کرده بود جمع آوری نمودم آنها را با روایات دیگر تطبیق کردم، این مقایسه، مرا به حقیقتی رهنمون شد که گوید فراموشی بر چهره اش نشسته، لابه لای صفحات تاریخ گم شده و دستخوش امواج حوادث گشته بود. چون تعداد قابل توجهی از اینگونه روایات جمع آوری شد و شایستگی این را پیدا کرد که کتاب مستقلی بشود، از نظر اخلاقی بر خود واجب شمردم که پرده از رخسار این حقیقت ناشناخته بردارم.

سپس آن یادداشت ها را به فصولی تقسیم نموده، آن را «احادیث سیف» نامیدم، تا آن که فقید جهان دین و دانش، شیخ راضی آل یاسین مؤلف کتاب «صلح الحسن (علیه السلام)» (طاب ثراه) بر آن مجموعه آگاهی یافت و مرا به تعقیب این بحث تشویق نموده، اظهار نظر فرمود که نام این کتاب را «عبدالله بن سبأ» بگذارم، من نیز نظر ایشان را پذیرفتم.

یادداشت های مزبور تقریباً هفت سال به همان حال باقی ماند و به جز معدودی

از برادران دانشمندم، کسی را بر آنها اطلاعی نبود. در این مدت آنچه مرا از نشر این روایات باز می داشت آن بود که می ترسیدم احساسات برخی از مسلمانان تحریک شود، زیرا در این یادداشتهای بحث بر محور وقایعی دور می زد که از هنگام وفات رسول خدا تا سال ۳۷ ه. ق. اتفاق افتاده بود، و تاریخی که برای این چند سال نوشته شده بود، از نظر عامه مردم، یک امر مسلم و واقعی جلوه گر شده بود، به طوری که از نظر آنان به هیچوجه امکان نداشت مناقشه ای در آن صورت گیرد. عامه مردم چنین می پندارند که آن نوشته های تاریخی، مجموعه ای از عقاید دینی است که باید بازماندگان، بدون هیچگونه شک و تردیدی آن را فرا بگیرند.

این بحث، بسیاری از پایه های اساسی تاریخ را که استادان تاریخ با توجه به آنها، مبانی خود را بنا نهاده و خلل ناپذیرش می پنداشتند، ویران می سازد! و نادرستی بسیاری از داستانهای تاریخی اسلامی و ضعیف بودن بسیاری از مدارک و منابع مورد اعتماد را نشان می دهد! (۱) چه، خواننده این کتاب ملاحظه خواهد کرد که بحث به « عبدالله بن سبأ » و افسانه هایش منحصر نبوده، بلکه دامنه اش بسیار وسیع تر و عمیق تر از این است.

به این دلیل و دلایل دیگر، مرا از نشر این کتاب هراسی به دل افتاده بود، تا آنگاه که پاره ای از این موضوعات را که من از نشر آن هراسناک بودم در نوشته دو نفر از دانشمندان عالی قدر که بحث ها و بررسی های تاریخی دارند ملاحظه نمودم و لذا به نشر این بحث ها اقدام می نمایم.

لازم به یادآوری است که در این ابحات، استناد من به قدیمی ترین مصادر تاریخی است و از اشخاصی که پس از سال پانصد هجری زنده بوده اند، چیزی

پاورقی:

۱- پس شایسته است کسی که مانند پیرزال، به خرافات تاریخ هایی که نوشته شده است ایمان و عقیده دارد این کتاب را نخواند.

نقل نکرده ام، مگر آنچه را که ریشه و اصلش از آن زمان نزد متقدّمین بوده است و فقط شرح و بیانش را نزد آنهایی که بعد آمده اند یافته باشم.

ولله الحمد و منه التوفيق

بغداد ۱۵ رمضان ۱۳۷۵ هـ. ق

مرتضی عسکری

مقدمه ترجمه فارسی

بسم الله و له الحمد و الصلاة على خاتم النبیین محمد و آله

کتاب « عبدالله بن سبا » اولین بار در سال ۱۳۷۵ ه. ق مطابق با ۱۳۳۵ ه. ش در نجف اشرف به چاپ رسید. سپس در سال ۱۳۸۱ ه. ق مطابق با ۱۳۴۰ ه. ش برای بار دوم با اضافات بیشتری در مصر منتشر گردید. (۱) ترجمه چاپ نجف اشرف به زبان اردو نیز در هندوستان و پاکستان مکرر به چاپ رسیده است، اخیراً حضرت حجة الاسلام آقای حاج سید احمد زنجانی فهری، کتاب را به فارسی ترجمه نمودند و از آن جهت که اطلاعات مهمی درباره موضوع مورد بحث به دست آورده بودم لذا آنها را به اصل کتاب افزودم و این تجدید نظر را با تأخیر و تقدیم بعضی از بخش ها و مباحث، و تغییر پاره ای از الفاظ همراه نمودم، و در نتیجه این ترجمه به صورت کتابی مستقل و جدید در آمد.

امید است که این کتاب مورد استفاده عموم مسلمین واقع گردد و خداوند منان توفیق دهد تا جلد های بعدی کتاب را که به فارسی ترجمه شده و آماده

پاورقی:

۱- بار سوم اصل عربی به سال ۱۳۸۸ ه. در بیروت به چاپ رسید، و نسخه چاپ بیروت به ترکی ترجمه و در سال ۱۹۷۴ م به چاپ رسید و همین ترجمه در انگلستان به انگلیسی ترجمه شد، و به چاپ رسیده است.

چاپ می باشد منتشر نمایم.

وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين

بغداد، کراوه شرقیه، ۲۴ رجب ۱۳۸۴ هـ.

سید مرتضی عسکری

کرم رضا خانی

بخش ۱:

افسانه عبدالله بن سبأ

- * پیدایش افسانه
- * سلسله راویان افسانه
- * سیف بن عمر سازنده افسانه عبدالله بن سبأ

پیدایش افسانه عبدالله بن سبا

هذه هي اسطورة ابن سبا بايجاز:

« این است افسانه عبدالله بن سبا و پیدایش آن به اختصار ».

مؤلف

بیش از هزار سال است که مورخان در باره « ابن سبا » قلم فرسایی کرده و به او و سبائیان (پیروان ابن سبا) کارهای شگفت انگیز و بزرگی نسبت می دهند. پس باید دید:

- این « ابن سبا » کیست؟
- « سبائیان » که هستند؟
- ابن سبا چه ادعایی داشته و چه کارهای مهمی انجام داده است؟

خلاصه آنچه مورخان در باره ابن سبا آورده اند، این است:
مردی یهودی از اهالی صنعای یمن، در زمان عثمان صورتاً و به حسب ظاهر اسلام آورد، ولی در خفاء به ایجاد تفرقه میان مسلمانان اشتغال داشته و در شهرهای بزرگ اسلامی مانند شام، کوفه، بصره و مصر، سفر می کرده، در مجامع مسلمین حاضر می شده و مردم را تبلیغ می نمود بر آنکه پیغمبر اسلام را نیز مانند عیسی بن مریم رجعتی است، و همچنان که هر پیغمبری وصیی داشته،

وصی محمد (صلی الله علیه وآله) هم علی است، و او خاتم اوصیاء است همچنان که محمد خاتم انبیا بود، و عثمان حق این وصی را غصب کرده و در باره وی ستم نموده است، پس باید قیام کرد و حق را به اهلش باز گردانید.

مورخان نام قهرمان این داستان را « عبدالله بن سبأ » و لقبش را « ابن امة السوداء » - فرزند کنیز سیاه - گذاشته و چنین ادعا کرده اند که همین عبدالله بن سبأ، مبلغین خود را به شهرهای ممالک اسلامی فرستاده، دستورشان داد که به بهانه امر به معروف و نهی از منکر، فرمانداران وقت را تضعیف کنند. در نتیجه عده زیادی از مسلمانان به وی گرویده و از برنامه او تبعیت کردند، تا آنجا که بعضی از اصحاب عالی قدر رسول خدا و تابعین نیکوکار امثال ابوذر، عمار بن یاسر و عبدالرحمن بن عدیس از بزرگان صحابه پیغمبر و مالک اشتر از بزرگان تابعین و دیگر برگزیدگان و سران مسلمین را از آنها شمرده اند.

و گویند سبائیان، هر جا که بودند، به منظور پیشرفت برنامه رهبرشان، مردم را علیه فرمانداران می شورانیدند و اعلامیه هایی در انتقاد از حکومت وقت می نوشتند و به شهرهای خارج از محیط خود می فرستادند. نتیجه این تبلیغات آن شد که عده ای از مسلمانان با این تحریکات برانگیخته شده، و به سوی مدینه رهسپار گردیدند. و عثمان را در خانه اش محاصره نمودند، تا آنجا که کار به کشته شدنش انجامید. همه این کارها با رهبری و مباشرت « سبائیان » صورت می گرفت.

و گویند پس از آنکه مسلمانان با علی بیعت کردند و عایشه به همراه طلحه و زبیر برای خونخواهی عثمان به سوی بصره حرکت کردند، در خارج شهر بصره بین علی، و طلحه و زبیر، که سرکرده سپاه عایشه در جنگ جمل بودند، مذاکراتی صورت گرفت، و « سبائیان » دیدند که اگر این تفاهم صورت بگیرد مسبب اصلی قتل عثمان که خود « سبائیان » بودند مشخص گشته گرفتار خواهند شد، لذا شبانه تصمیم گرفتند به هر وسیله و هر دسیسه ای که شده

آتش جنگ را برافروزند. پیرو این تصمیم، دسته ای از ایشان بطور مخفی به میان سپاه علی و دسته دیگر داخل لشکر طلحه و زبیر شدند، در دل شب، هنگامی که هر دو لشکر به امید صلح در خواب بودند، آن عده از ایشان که در سپاه علی بودند به سپاه مقابل تیراندازی نمودند، عده دیگر که در سپاه مقابل بودند به لشکر علی تیراندازی کردند. در نتیجه ترس و حس بدبینی که در دو لشکر نسبت به یکدیگر پیدا شد، جنگ برپا گردید.

و گویند جنگ بصره که معروف به جنگ جمل است این چنین صورت گرفت و گر نه هیچیک از فرماندهان هر دو لشکر تصمیم به جنگ نداشتند و ندانستند که مسبب اصلی جنگ کسیت!

این افسانه سرا، داستان سبائیان را به همین جا پایان داده و دیگر از سرنوشت آنان سخنی به میان نمی آورد.

این بود شمه ای از افسانه « سبائیه » اکنون پیش از آنکه به بررسی در باره اساس این قصه بپردازیم، مناسب است آن عده از بزرگانی را که جزء « سبائیه » شمرده اند بشناسیم.

الف: ابوذر.

ب: عمار بن یاسر.

ج: عبدالرحمن بن عدیس.

د: صعصعه بن صوحان.

ه: محمد بن ابی خذیفه.

و: محمد بن ابی بکر، فرزند خلیفه اول.

ز: مالک اشتر.

اول:- ابوذر: جندب بن جناده غفاری است. وی چهارمین کس از چهار نفری است که در اسلام سبقت جستند و پیش از سایرین به پیامبر اسلام ایمان

آوردند، و از آنانی بود که در عصر جاهلیت نیز خداپرست بوده، بت پرستی را ترک گفتند، هنگامی که اسلام آورد، اسلام خود را در مکه، و در بیت الله الحرام آشکار کرد، پس عده ای از بزرگان قریش او را گرفته، آنقدر زدند که به خون خود آغشته گردیده و بیهوش شد. آنان به گمان این که وی مرده است او را رها کردند. پس از آن که به حال خویش باز آمد، به موجب دستوری که رسول خدا داد میان قبیله خود بازگشت و همچنان آنجا بود تا غزوات بدر و احد پایان یافت. پس از آن به سوی مدینه شتافته، به خدمت آن حضرت شرف یاب گردید. بعد از رحلت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به شام فرستاده شد، ولی در زمان خلافت عثمان معاویه از وی شکایت کرد، و عثمان او را به «ربذه» - محلی است بین مکه و مدینه - تبعید کرد و همان جا به سال ۳۲ هجری وفات نمود.

احادیث بسیاری از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در مدح ابوذر وارد شده است. از جمله آنکه فرمود: «آسمان نیلگون سایه بر گوینده ای نینداخته، و زمین خاکی گوینده ای نداشته که راست گوتر از ابوذر باشد. (۱) (۲)

دوم:- عمار بن یاسر: کنیه اش ابو یقظان، اقل قبیله بنی ثعلبه، و مادرش سمیه نام داشت. وی با بنی مخزوم هم پیمان بود. عمار و والدینش از سابقین در اسلام بودند و هفتمین نفری است که اسلام خود را آشکار و علنی نمود. پدر و مادر عمار چون اسلام آورده بودند، زیر شکنجه قریش جان سپردند. از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) احادیث

پاورقی:

۱- (ما اظَلَّت الخضراء ولا اقلَّت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر).

۲- مراجعه شود به ترجمه ابوذر در طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۱۶۱-۱۷۱ و مسند احمد، ج ۲، ص ۱۶۳ و ۱۷۵ و ۲۶۳ و ج ۵، ص ۱۴۷ و ۱۵۵ و ۱۵۹ و ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۱۷۲ و ۱۷۴ و ۳۵۱ و ۳۵۶ و ج ۶، ص ۴۴۲ و صحیح بخاری و صحیح ترمذی و صحیح مسلم کتاب المناقب.

صحیحی در ستایش عمار رسیده است. از جمله آن که فرمود: «سرشت عمار پر از ایمان گشته است» (۱) وی در جنگ جمل و صفین در رکاب علی (علیه السلام) حاضر بوده و عصر روز پنج شنبه ۹ صفر سال ۳۷ هـ. ق در سن ۹۳ به شهادت رسید. (۲)

سوم:- محمد بن ابی حذیفه: کنیه اش ابوالقاسم و فرزند عتبۀ بن ربیعہ عبشمی است. مادرش سهله دختر سهیل بن عمرو عامریه است. زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در حبشه به دنیا آمد، چون پدرش ابو حذیفه در یمامه شهید گشت، عثمان وی را نزد خود نگاه داشته، تربیتش کرد. پس از آنکه بزرگ شد و عثمان به خلافت رسید، از عثمان اجازه خواست که به مصر برود. عثمان نیز اجازه داد چون به مصر رسید بیش از همه، مردم را بر علیه عثمان می شورانید. چون عبدالله بن ابی سرح در سال ۳۵ به مدینه رفت و عقبۀ بن عامر را نایب خویش کرد، محمد بن ابی حذیفه علیه او قیام نموده، وی را از مصر بیرون کرد، اهل مصر با محمد بیعت کردند، و از بازگشت عبدالله بن ابی سرح به مصر جلوگیری نمودند. آنگاه محمد، عبد الرحمن بن عدیس را با ششصد نفر مرد

باورقی:

۱- (ان عماراً ملیاً ایماناً الی مشاشه).

۲- مراجعه شود به مروج الذهب مسعودی، ج ۲، ص ۲۱ و ۲۲ و طبری و ابن اثیر در حوادث سال ۳۶-۳۷ هـ. و انساب الاشراف بلاذری، ج ۵، ص ۴۸-۸۸ و طبقات ابن سعد، ج ۳، ق ۱۶۶: ۱- ۱۸۹ و مسند احمد، ج ۱: ۹۹ و ۱۲۳ و ۱۲۵ و ۱۳۰ و ۴۰۴ و ج ۲، ص ۱۶۱ و ۱۶۴ و ۲۰۶ و ج ۳، ص ۵ و ۲۲ و ۲۸ و ۹۰ و ج ۴، ص ۷۶ و ۸۹ و ۹۰ و ۱۹۷-۱۹۸ و ۳۱۹. ج ۵، ص ۲۱۴ و ۳۰۶ و ج ۶، ص ۱۱۳ و ۲۸۹ و ۳۰۰ و ۳۱۱ و ۳۱۵ و ۴۵۰ و صحیح بخاری کتاب الجهاد باب ۱۷ و صحیح مسلم کتاب الفتن و سنن ابن ماجه در باب ۱۱ از مقدمه و سنن ترمذی در باب ۳۳ از کتاب مناقب و مسند طیالسی حدیث ۱۱۷ و ۶۰۳ و ۶۴۳ و ۶۴۹ و ۱۱۵۶ و ۲۱۶۸ و ۲۲۰۲ و الاستیعاب حرف عین ج ۲، ص ۴۶۹ و اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۳ و الاصابه به ترجمته ج ۲، ص ۵۰۵.

جنگی برای جنگ با عثمان به مدینه فرستاد و چون علی (علیه السلام) به خلافت رسید، محمد بن ابی حذیفه را همچنان بر فرمانروایی مصر باقی گذاشته تا موقعی که معاویه سر راه خود به صفین، به سوی محمد ره سپار گردید. محمد از مصر خارج شده، معاویه را از اینکه داخل « فسطاط » شود مانع گشت. بالاخره، کار به صلح انجامید به شرطی که محمد بن ابی حذیفه به اتفاق سی مرد که عبد الرحمن بن عدیس نیز جزء آنان بود از مصر خارج شدند، و از طرف معاویه نیز آسیبی به ایشان نرسد، ولی پس از خروجشان از مصر، معاویه آنان را با مکر و حيله گرفتار نموده، در زندان دمشق زندانی کرد. پس از مدتی «رشدین» - غلام معاویه - محمد را کشت. محمد بن ابی حذیفه از افرادی بود که از مصاحبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخوردار گشته بودند. (۱)

چهارم:- عبدالرحمن بن عدیس بلوی: وی از اهل بیعت شجره است. در فتح مصر حضور داشت و در آنجا زمینی را آباد کرده و مالک آن شده، ریاست لشکری را که از مصر به جنگ عثمان می رفتند بر عهده داشت. معاویه پس از آنکه با محمد بن ابی حذیفه پیمان صلح بست، حيله ای به کار برد و عبدالرحمن بن عدیس را در فلسطین زندانی نمود. او در سال ۳۶ ه. ق. پس از آنکه از زندان معاویه فرار کرده بود، دو باره دستگیر و به قتل رسید. (۲)

پنجم:- محمد بن ابی بکر: نام مادرش اسماء دختر عمیس خثعمیه است. پس از شهادت جعفر بن ابی طالب، اسماء همسر جعفر با ابوبکر ازدواج نمود، و در

باورقی:

-
- ۱- رجوع شود به طبری و ابن اثیر در وقایع سال ۳۰ - ۳۶ ه. و الاصابه حرف میم، ق ۱، ج ۳، ص ۵۴ و اسد الغابه ج ۴، ص ۳۱۵ و الاستیعاب، ج ۳، ص ۳۲۱ - ۳۲۲.
 - ۲- به طبری و ابن اثیر در حوادث سال ۳۰ - ۳۶ ه. و الاصابه، ج ۴، ص ۱۷۱ ق ۱ از حرف عین و استیعاب حرف عین مراجعه شود.

حجۃالوداع، بین راه مکه، محمد را به دنیا آورد. پس از وفات ابوبکر، محمد در دامن علی (علیه السلام) بزرگ شده، در جنگ جمل در رکاب آن حضرت بود و فرماندهی لشکر پیاده را به عهده داشت. در صفین نیز حضور داشته و پس از جنگ، از طرف آن حضرت فرمان روای مصر شد و در پانزدهم ماه رمضان ۳۷ هـ. ق به مصر رسید. معاویه در سال ۳۸ هـ. ق لشکری به فرماندهی عمرو عاص به منظور فتح مصر گسیل داشت، و چون عمرو به مصر دست یافت، محمد بن ابی بکر را دستگیر کرده و پس از قتل، او را در شکم درازگوش مرده ای گذاشته، سوزانید. (۱)

ششم:- صعصعۃ بن صوحان عبدی: در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) اسلام آورد. وی مردی سخن ور و فصیح بود. در جنگ صفین در رکاب علی با معاویه می جنگید، و چون معاویه بر کوفه مسلط گردید، او را به بحرین تبعید نمود، و او در همان جا وفات یافت. (۲)

هفتم:- مالک اشتر نخعی: وی رسول خدا را درک کرده، از ثقات تابعین به شمار می رفت، اشتر رئیس قبیله خود بود. چون در جنگ یرموک آسیبی به چشمش رسید، به اشتر ملقب گشت. در جنگ جمل و صفین در رکاب علی (علیه السلام) با دشمنان وی می جنگید، و موفقیت های جنگی شایانی به دست آورد. در سال ۳۸ هـ. ق. علی (علیه السلام) حکومت مصر را به وی تفویض نمود و او به جانب مصر حرکت کرد. چون به قلزم (بحر احمر) رسید، به واسطه ستمی که

پاورقی:

-
- ۱- به تاریخ طبری و ابن اثیر در وقایع سال ۳۷-۳۸ هـ. ق و اصابه، ج ۳، ص ۴۵۱، ق ۲ از حرف میم و الاستیعاب، ج ۳، ص ۳۲۸ و ۳۲۹ مراجعه شود.
- ۲- رجوع شود به اصابه، ج ۳، ص ۱۹۲ حرف ص و الاستیعاب، ج ۲، ص ۱۸۹.

معاویه در عسل آمیخته بود مسموم گشته و درگذشت. (۱)

این بود مختصری از شرح حال گروهی از بزرگان مسلمین در صدر اسلام. اما افسوس که چگونه جمعی از مورخان پسندیدند تا تهمت پیروی از یهودی ناشناسی به اینان نسبت داده شود؟! پس از آنکه دریافتیم افسانه عبدالله بن سبا چیست، اکنون شایسته است منشأ و سرچشمه این افسانه را جستجو نماییم تا ببینیم ساخته دست کیست و راویان آن چه کسانی می باشند!

پاورقی:

۱- رجوع شود به استیعاب، در ترجمه ابی بکر، ج ۳، ص ۳۲۷ و اصابه، ج ۳، ص ۴۵۹. حرف میم و طبری در وقایع سال ۳۴-۳۸ هجری.

راویان افسانه عبدالله بن سبأ

اکثر من عشرة قرون و امورّ خون یکتبون هذه القصّة
« بیش از ده قرن است که تاریخ نویسندگان این افسانه را به صورت تاریخ
صحیح می نویسند ».

مؤلف

دوازده قرن است که تاریخ نویسندگان افسانه « عبدالله بن سبأ » را می نویسند.
هرچه از عمر این افسانه بیشتر می گذرد، شهرت بیشتری پیدا می کند، تا آنجا
که امروز کمتر نویسنده ای دیده می شود که قلم به دست گرفته، در باره صحابه
چیزی بنویسد، و این افسانه را در نوشته خود فراموش کرده باشد! آری تفاوتی
که بین نویسندگان پیشین و امروزی هست آن است که افسانه سرای اولی آن را
در لباس حدیث و روایت در آورده، افسانه خود را در خلال روایاتی که جعل
نموده بیان کرده است، ولی نویسندگان معاصر با رنگ تحقیقات علمی آرایش
مخصوصی به آن داده اند.

از این رو، اگر ما بخواهیم با روش علمی به بررسی این موضوع بپردازیم
ناگزیریم به آغاز و پیدایش این افسانه و زندگی راویان آن از اولین روز تا به
امروز رسیدگی نماییم، تا معلوم شود چه کسانی و به چه اسنادی این قصّه را

روایت نموده اند، سپس به اصل داستان پرداخته، نظر خود را در باره آن بیان می نماییم.

داستان عبدالله بن سبأ در نزد تاریخ نویسان مسلمان

۱- سید رشید رضا (۱)

از متأخرین سید رشید رضا چنین می گوید:

« شیعه گری به نام خلیفه چهارم علی بن ابی طالب، آغاز تفرقه دینی و سیاسی در بین امت محمدی بود، و اولین کسی که اصول تشیع را ساخت یک یهودی به نام عبدالله بن سبأ بود که از راه خدعه و نیرنگ اظهار اسلامی نمود. وی مردم را به غلو در باره علی دعوت می کرد، تا در میان این امت ایجاد تفرقه نموده، دین و دنیای آنان را تباه گرداند ». (۲)

سید رشید رضا این داستان را تا صفحه ششم ادامه داده و به دلخواه خود بر آن حاشیه می زند؛ و چون مدرک این داستان خیالی را از او خواستار شویم، می بینیم که پس از نقل داستان چنین می گوید:

اگر کسی به اخبار واقعه جمل، در جلد سوم از تاریخ ابن اثیر صفحه ۵۹-۱۰۳ مراجعه نماید، خواهد دید که « سبائیان » تا چه اندازه در تفرقه افکنی تأثیر داشته، چگونه ماهرانه این نقش را بازی کردند و نگذاشتند کار به صلح انجامد ».

پاورقی:

۱- متولد ۱۳۶۵ هـ.

۲- سید رشید رضا، الشیعه و السنة، ص ۴-۶.

بنا بر این معلوم می شود که سید رشید رضا این داستان را به اتکای « تاریخ ابن اثیر » نقل کرده است.

۲- ابوالفداء

ابو الفداء که به سال ۷۳۲ ه. ق. وفات نموده، در تاریخ خود به نام «المختصر» قسمتی از این داستان را به برخی داستان های نادرست دیگر ضمیمه نموده و در دیباچه کتابش می گوید:

من این کتاب را از « تاریخ کامل » تألیف شیخ عزالدین علی معروف به ابن اثیر جزری اختیار کرده، مطالب ابن اثیر را به طور اختصار در این کتاب آورده ام. پس رشید رضا و ابوالفداء این قصه را از « تاریخ ابن اثیر » نقل نموده اند؛ حال باید دید ابن اثیر این داستان را از کجا آورده است؟

۳- ابن اثیر

ابن اثیر که در سال ۶۳۰ ه. ق. وفات کرده، این داستان را به طور کامل در ضمن حوادث سال ۳۰-۳۶ نقل نموده ولی هیچ اشاره ای به اینکه آن را از چه مأخذی گرفته است، نمی کند. فقط در دیباچه کتاب اش (۱) که نام کامل آن «الکامل فی التاریخ» می گوید:

« مطالب این کتاب را ابتدا، از « تاریخ الامم و الملوت » تألیف امام ابو جعفر محمد طبری گرفته ام؛ زیرا آن تنها کتابی است که نزد عامه مردم مورد اعتماد

باورقی:

۱- ص ۵ از چاپ مصر سال ۱۳۴۸ ه.

بوده و اگر اختلافی رخ دهد، برای رفع اختلاف به آن کتاب مراجعه می کنند. پس من هم روایات آن کتاب را بدون تصرّف، عیناً آورده ام؛ با این تفاوت که او در بیشتر وقایع روایات متعدّدی آورده ولی من تمام مطالب آن روایات را جمع آوری نموده یک جا آورده ام، در نتیجه تمام آنچه را که در آن حادثه نقل کرده، با آن که به سندهای مختلفی نقل شده، من به صورت یک روایت آورده ام.» تا آنجا که گوید:

« ولی آنچه را که درباره اختلافات بین اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، عیناً از تاریخ مذکور نقل کرده و هیچ گونه تصرّفی در آن نداشته ام، مگر به عنوان توضیح مطلب، و یا بیان نام اشخاص و یا شرح مختصر بنحوی که به هیچ یک از صحابه برخوردی نداشته باشد...».

بنابراین ابن اثیری که ابوالفداء و سید رشید رضا از او نقل می کنند، این قصّه ها را از تاریخ طبری گرفته است. و چون این داستان ها برای شرح حوادثی که میان اصحاب پیامبر اتفاق افتاده، جعل شده، لذا ابن اثیر - به گفته خودش - چیزی بر آنچه طبری نقل کرده نیافزوده است.

۴- ابن کثیر

ابن کثیر متوفی ۴۴۷ ه. ق. نیز این داستان را در جلد هفتم تاریخ خود «البدایة و انهایة» از طبری نقل کرده و می گوید:

« سیف بن عمر گفته است: علّت شورش احزاب بر عثمان این بود که مردی یهودی به نام عبدالله بن سبا ظاهراً اسلام آورده و به مصر رفت و از پیش خود سخنان و تعالیمی ساخته، به مردم آن شهر آموخت...».

سپس داستان های ابن سبا را با تمام خصوصیات اش تا صفحه ۲۴۶ نقل می کند و سپس می گوید:

« این است خلاصه آن چه ابو جعفر بن جریر طبری (رحمه الله) نقل کرده ». پس معلوم می شود که او نیز داستان های مذکور را از « تاریخ طبری » گرفته و نقل کرده است.

۵- ابن خلدون

عبدالرحمن بن محمد بن خلدون، در تاریخ خود به نام « المبتداء والخبر »، نیز همین راهی را که ابن اثیر و ابن کثیر پیموده اند، طی کرده و برخی از داستان های عبدالله بن سبأ را نقل کرده است. او پس از نقل وقایع جنگ جمل، در (ج ۲، ص ۴۲۵) کتاب اش می گوید:

« این است واقعه جنگ جمل که به طور اختصار از کتاب ابو جعفر طبری آوردیم، و اعتماد به طبری از آن جهت است که وی مورد وثوق بوده و کتاب اش از آنچه در کتاب های ابن قتیبه و مورّخین دیگر وجود دارد در سلامت است... ». و در صفحه (۴۵۷) گوید:

آنچه در این کتاب، در موضوع خلافت اسلامی، قصه مرتدّین، و فتوحات و جنگ ها، و پس از آن اتفاق مسلمانان و اجتماع شان (مقصودش صلح امام حسن **(علیه السلام)** با معاویه است) آورده ام، همه را به اختصار از تاریخ بزرگ امام ابو جعفر طبری آورده ام، چون این تاریخ بیش از هر تاریخ دیگر مورد وثوق است، و از نقل مطالبی که موجب طعن و شبهه بر بزرگان این امت از اخیار، صحابه و تابعین است بسیار دور می باشد ».

۶- فرید وجدی

فرید وجدی نیز در جلد هفتم دایرة المعارف خود، در لغت « عثم » و در

بیان جنگ جمل، و ضمن بیان شرح حال علی ابن ابی طالب (علیه السلام)، برخی از این داستان ها را نقل نموده، در ص (۱۶۰ و ۱۶۸ و ۱۶۹) همان کتاب اشاره می کند که مدرک او «تاریخ طبری» می باشد.

۷- بستانی

بستانی متوفای ۱۳۰۰ ه. ق. داستان عبدالله بن سبا را از تاریخ ابن کثیر گرفته و در دایره المعارف خود، ماده «عبدالله» آورده و با نقل گفتار مختصری از خطب مقریزی (۱) سخن خود را پایان داده است.

۸- احمد امین

از نویسندگان امروزی که خواسته اند حوادث تاریخی را به روش تجزیه و تحلیل بنویسند و به کشف ریشه و جهت هر حادثه ای توجه دارند یکی هم احمد امین مصری است که در کتاب خود به نام «فجرالاسلام» آن جا که از ایرانیان و تأثیرشان در اسلام بحث می کند، در باب تأثیر عقاید و افکار زردشت بر مسلمین (ص ۱۰۹ - ۱۱۱) از مزدک سخن به میان می آورد. خلاصه گفتارش در این باره چنین است: (۲) «مهمترین دعوت مزدک مرام اشتراکی او بود. مزدک می گفت: مردم یکسان به دنیا آمده اند و بایستی یکسان زندگی کنند. مهم ترین چیزی که می بایست در آن مساوات را رعایت کنند، دارایی و زنان می باشند، زیرا این دو سبب دشمنی و جنگ بین مردمان است، پس باید در این دو

پاورقی:

۱- وی احمد بن علی مقریزی متوفی به سال ۸۴۵ ه می باشد.

۲- پیش از احمد امین، رشید رضا این نغمه را در «الشیعه و السنة» آغاز کرده است.

شریک یکدیگر باشند تا ریشه دشمنی برکنده شود. وی تقسیم کردن دارایی توان گران را بین فقرا واجب می دانسته، و لذا تنگ دستان با استفاده از این اعتقاد او فرصت را غنیمت شمرده، با وی هم دست شدند به طوری که کار ایشان قوّت گرفت تا جایی که کسی را یارای منع ایشان نبود. به خانه ها می ریختند و به زن و دارایی مردمان دست درازی می کردند... تا آنجا که نه پدری فرزند خود را می شناخت و نه پسری پدر خویش را، و نه ثروتی برای کسی باقی مانده بود...».

سپس احمد امین نقل می کند که این آیین تا زمان گسترش اسلام و تا آخر خلافت بنی امیّه، در بین بعضی از روستائینان ایران باقی بوده است. پس از بیان این مطلب می گوید:

«ما میان رأی ابوذر و رأی مزدک در جهت مالی شباهت کاملی می یابیم، زیرا طبری می گوید که ابوذر در شام قیام نموده، شعار می داد و می گفت: ای توان گران با تنگ دستان مساوات کنید؛ و می خواند: **«الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ»**. (۱)

و آنقدر این شعارها را تکرار کرد که تنگ دستان آن را دستاویز خود قرار داده، مساوات را بر ثروتمندان واجب می شمردند تا آنجا که توان گران از این چیرگی به شکایت برخاستند، و معاویه از بیم آنکه مبادا ابوذر مردم شام را بر وی بشوراند، او را نزد عثمان به مدینه فرستاد.

عثمان از ابوذر پرسید: چرا مردم از زبان درازی تو شکایت دارند؟ ابوذر گفت: سزاوار نیست ثروت مندان ثروت خود را نگه داری کنند.

از این جریان معلوم می شود که طرز فکر ابوذر با نظریه مزدک در خصوص پاورقی:

۱- آنان را که زر و سیم اندوخته و در راه خدا نمی بخشند مژده ده که افزاری از آتش برای داغ کردن پیشانی و پهلوهایی ایشان آماده است.»

ثروت بسیار نزدیک است. در اینجا این پرسش پیش می آید که ابوذر این طرز فکر را از که آموخته است؟

پاسخ این پرسش را در نوشته طبری می یابیم هنگامی که می گوید: «ابن سوداء، عبدالله بن سبا ابوذر را ملاقات نموده و او را به این کارها وامی داشت و البته عبدالله بن سبا نزد ابورداء و عبادۀ بن صامت (۱) نیز رفته بود، ولی آنان فریب او را که نخوردند، حتی عبادۀ بن صامت گریبان ابن سوداء را گرفته نزد معاویه برد و به معاویه گفت: به خدا سوگند این کسی است که ابوذر را به جان تو انداخته است...». (۲) سپس احمد امین چنین ادامه می دهد:

«ما می دانیم «عبدالله بن سبا» شخصی یهودی از اهل صنعاء بود. که در زمان عثمان به ظاهر اسلام آورد تا دین مسلمانان را تباه سازد، لذا افکار زیان بار بسیاری در شهرها پراکند که پس از این آنها را یادآور خواهیم شد و چون ابن سبا به بسیاری از شهرها مانند حجاز، بصره، کوفه، شام و مصر سفر کرده است، احتمال قوی می رود که این طرز تفکر را از مزدکیان عراق یا یمن الهام گرفته باشد، و ابوذر روی حسن نیتی که داشت از او فرا گرفته است.»

و در حاشیه گوید:

به جزء پنجم تاریخ طبری مراجعه شود.

وی در ادامه این سخن، در (ص ۱۱۲) چنین نتیجه می گیرد که: «اما مزدک و باورقی:

۱- هر دو از صحابه پیغمبرند و شرح حالشان در آخر کتاب می آید.

۲- همه این نسبت ها به ابوذر دروغ و ساخته سیف بن عمر دروغ گو می باشد. ابوذر را با ثروت مندان کاری نبود و با ایشان سخنی نداشته است، بلکه سخن او با معاویه و دیگر والیان بنی امیه بود! ایشان به بیت المال مسلمانان دست درازی کرده، بودجه ولایات را به دل خواه خود تصرف می نمودند، و هیچکس را یارای سخن با ایشان نبود، مگر چند تنی مانند عمار و ابوذر که از خود گذشته بودند. سیف بن عمر در راه دفاع از بنی امیه، این دروغ ها را ساخت تا دامن پاک اینان را لکه دار سازد!

مانی سرچشمه ای بوده اند که رافضیان (شیعیان) عقاید خود را از آنان اخذ کرده اند، و عقیده شیعه درباره علی (علیه السلام) و آل علی (علیه السلام) از عقیده نیاکان فارسی خود که درباره شاهان ساسانی داشته اند، گرفته شده است؛ چه ایشان حق شاهان را در پادشاهی را نوعی حق خدایی می دانستند».

احمد امین به وعده ای که داد و گفت: «عقیده های زیان بار بسیاری در شهرها پراکند که پس از این آنها را ذکر خواهیم کرد» وفا نموده و در (ص ۲۵۴) که درباره فرقه های اسلامی بحث می کند چنین می نویسد:

«اواخر خلافت عثمان گروه هایی مخفیانه در همه جا پراکنده شده، مردم را به خلع عثمان و تولیت دیگران دعوت می کردند. از این فرقه ها برخی به نفع علی تبلیغات می نمودند، که از مشهورترین سرکردگان آنها عبدالله بن سبأ یکی از یهودیان یمن بود که به ظاهر اسلام آورده بود و در بصره و کوفه و شام و مصر به گردش می پرداخت و می گفت: هر پیغمبری وصی داشت و وصی محمد، علی است. ستم کارتر از آن که به وصیت رسول خدا عمل نکند و علیه وصی او قیام نماید، کیست؟» ابن سبأ از برجسته ترین کسانی بود که مردم را علیه عثمان شورانید...».

سپس در (ص ۲۵۵) گوید:

«این خلاصه ای است تاریخی که ناگزیر از نقل آن بودیم، زیرا سه دسته از بزرگترین دسته های اسلامی بر این مبنا تأسیس شده اند. آنان عبارتند از... و شیعه و...».

احمد امین شبیه این مطالب را با صدای رساتری در فصل مربوط به شیعه، (ص ۲۶۶-۲۷۸) بیان کرده است. وی در (ص ۲۷۰) می گوید:

«عقیده به رجعت را ابن سبا از کیش یهود آورده است؛ زیرا ایشان معتقدند الیاس پیغمبر به آسمان عروج کرده و باز خواهد گشت...، این عقیده، شیعیان را به عقیده پنهان شدن ائمه و عقیده به مهدی منتظر کشانیده است» (۱) و از این

مقدمات در (ص ۲۷۶) چنین نتیجه می گیرد:

« به راستی تشیع پناه گاهی بوده که هرکس خواهان ویران کردن اسلام بوده به سبب دشمنی و حقدی که داشته به آن پناه می برده است. در دین اسلام وارد کنند، دوستی **اهل بیت** پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را پرده ای قرار داده، در پس آن هرچه خواسته اند انجام داده اند، و شیعیان عقیده به رجعت را از یهود آموخته اند (۲) و در (ص ۲۷۷) می گوید:

« ولهاوِزن را عقیده آن است که تشیع از کیش یهود بیشتر متأثر است تا از آیین فارس، و دلیل او این است که مؤسس تشیع عبدالله بن سبای یهودی بوده است ».

خلاصه سخن احمد امین این است که شیعیان عقیده به رجعت و امامت را از عبدالله بن سبأ آموخته اند و عقیده ایشان به عصمت ائمه و غیبت مهدی موعود نیز از اینجا تراوش نموده است، و اینکه ابوذر دعوت به مرام اشتراکی می نموده، و این تبلیغات و تعلیمات را از ابن سبأ آموخته است. ابن سبأ نیز عقیده به رجعت را از دین یهود گرفته، و مرام اشتراکی را از کیش مزدک به دست آورده است؛ و عبدالله بن سبأ همه این کارها را به نام مطالبه حق علی انجام داده، شیعه گری را در اسلام ایجاد کرده است. از اینجا نتیجه می گیرد که **حبّ اهل بیت** وسیله دست دشمنان اسلام گردیده و در پناه شیعه گری تعلیمات یهود و غیره

باورقی:

۱- در نامه ای که مؤلف به عالم مصری شیخ محمود ابوریّه درباره عقیده شیعه به مهدی موعود (عج) نوشته قسمتی از دلیل بر این عقیده نگاشته شده است. قسمتی از این نامه در صفحه ۱۹۲ از کتاب «اضواء علی السنّة المحمدیّة» تألیف عالم نام برده ثبت شده است. مراجعه شود به چاپ صور لبنان سال ۱۳۸۳هـ. ق.

۲- کتاب « فجر الاسلام » و « تاریخ الاسلام السیاسی » از مدارک درس تاریخ اسلام در دانشگاه های دنیا می باشد. تاریخ شیعه را در دانشگاه ها چنین می آموزند! حال، برای فهماندن تاریخ صحیح وسایلی در دست هست!!؟

در اسلام وارد شده است!!!

در همه این پندارها، دستاویز احمد امین افسانه های ابن سبأ، و مدرک اش «تاریخ طبری» است، و فقط یک بار از ولهاوزن نقل نموده است، ولهاوزن را نیز خواهیم دید که از طبری اخذ کرده است.

احمد امین گرچه این افسانه را به روش تجزیه و تحلیل علمی در آورده، ولی تردیدی نیست که کینه اش نسبت به شیعه وی را به این پندارهای دور از حقیقت سوق داده نه روش علمی و تحقیقی.

۹- حسن ابراهیم

یکی دیگر از نویسندگان معاصر که این داستان ها را با تجزیه و تحلیل همراه نموده، دکتر حسن ابراهیم حسن، استاد تاریخ اسلام در دانشکده ادبیات دانشگاه مصر است.

وی در کتاب خود به نام « تاریخ الاسلام السیاسی » پس از آنکه مسلمانان را در اواخر خلافت عثمان ذکر می کند، چنین می گوید:

« این محیط کاملاً آمادگی داشت که عبدالله بن سبأ و پیروانش را قبول نموده تحت تأثیر آن واقع شود. یکی از یاران دیرین رسول خدا ابوذر غفاری که مشهور به پارسایی و تقوی بود و خود از بزرگان ائمه حدیث به شمار می رفت، آتش فتنه را دامن زد. وی تحت تأثیر تبلیغات آتشین مردی از اهل صنعاء به نام عبدالله بن سبأ با سیاست عثمان، و معاویه که از طرف عثمان حکومت شام را داشت، مخالفت ورزید. عبدالله بن سبأ، مردی بود یهودی که اسلام آورد و در شهرهای اسلامی به گشت و سیاحت پرداخت. از حجاز شروع نموده، به کوفه، شام و مصر رفت... ».

وی در حاشیه این صفحه، مدرک خود را تاریخ طبری، تعیین می نماید و در (ص ۳۴۹) این کتاب چنین می گوید:

« ابن سبأ اولین کسی است که نفرت عمومی را بر علیه عثمان برانگیخت، وی راه را برای خلع عثمان هموار و آماده کرد ».

در حاشیه کتاب، چهار بار به صفحات تاریخ طبری که این خبر را از آن نقل کرده، اشاره می نمایند؛ و همینطور دنباله داستان را گرفته، تا (ص ۳۵۲) ادامه می دهد، و دوازده بار به صفحات تاریخ طبری که تنها مدرک او در نقل این داستان بوده اشاره می نماید، ولی در عین حال به خود اجازه نمی دهد آنچه را طبری در جنگ جمل نقل کرده بازگو کند، با اینکه ابن سبا در هر دو داستان یکی است و هر دو قضیه یک داستان و داستان سرا نیز یکی می باشد!!!

۱۰- ابن بدران

وی در ابن بدران متوفی به سال ۱۳۴۶ ه. تاریخ ابن عساکر را مختصر کرده، آن را « تهذیب ابن عساکر » نامیده است. این کتاب بیشتر روایات را بدون اینکه اسمی از راوی ببرد نقل می کند. از آن جمله قسمت هایی از افسانه ابن سبأ را آورده که در آنها گاهی نام راوی را که سیف بن عمرات ذکر می کند و گاهی نیز بدون ذکر نام راوی، به نقل افسانه می پردازد. و در برخی موارد نیز روایت های سیف را از تاریخ طبری نقل نماید، چنانچه در شرح حال زیاد بن ابیه بعضی روایت های سیف را از کتاب وی نقل کرده است. (۱) پس معلوم گردید که مأخذ و مدرک مورخان اسلامی در نقل داستان سبائیان، تاریخ طبری بوده است.

باورقی:

۱- ج ۵، ص ۴۰۶.

۱۱- سعید افغانی

سعید افغانی قطعه هایی از افسانه ابن سبا را در کتاب خود « عایشه والسیاسة » با عناوین: احتجاج عثمان، ابن سبا قهرمان مرموز و هولناک، نظارت بر و توطئه و دسیسه آورده است. وی در بخش های دیگر کتابش نیز برخی از این افسانه ها را نقل کرده است. مأخذ او در درجه اول تاریخ طبری و در درجه دوم تاریخ ابن عساکر و تهذیب آن و در درجه سوم تمهید ابن ابی بکر (۱) می باشد، وی در بیان علت اینکه به طبری بیش از همه اعتماد نموده، در صفحه پنجم کتاب می گوید:

« من بیشتر اعتماد را بر تاریخ طبری قرار دادم؛ زیرا این کتاب از همه مصادر به حقیقت نزدیکتر و مؤلفش از دیگران امین تر است، و هر مورّخ معتبری که بعد از او آمده، به او اعتماد کرده است... و تا آنجا که توانسته ام الفاظ وی را بدون اینکه تغییری در آنها داده باشم، در این کتاب آورده ام.»

پاورقی:

۱- در صفحه ۴۳ و ۴۵ از کتاب تاریخ ابن عساکر و در صفحه ۴۲ و ۴۹ و ۵۲ و ۱۸۷، از تهذیب ابن عساکر، و در صفحه ۳۴ و ۳۵ از تمهید استفاده نموده است.

داستانهای عبدالله بن سبأ در نزد تاریخ نویسان غیر مسلمان

۱- فان فلوتن

وی یکی از خاورشناسان است که، در کتاب خود به نام «السیادة العربیة و الشیعة و الاسرائیلیات فی عهد بنی امیة» ترجمه دکتر حسن ابراهیم حسن و محمد زکی ابراهیم در (ص ۷۹) از چاپ اول مصر به سال ۱۹۳۴ م. آنجا که طوایف شیعه را نقل می کند چنین می گوید:

«اما سبائیان یاران عبدالله بن سبأ می باشند. وی همان کسی است که در تمام دوران عثمان بن عفان، علی را برای خلافت سزاوارتر می دید.»

او در حاشیه (ص ۸۰) تاریخ طبری را با عنوان مأخذ و مدرک خود معرفی می نماید.

۲- نیکلسن

نیکلسن در کتاب خود به نام «تاریخ الادب العربی»، چاپ کمبریج (ص ۲۱۵) می نویسد:

«عبدالله بن سبأ کسی است که جمعیت سبائیان را تأسیس کرد. او از ساکنین صنعتی یمن بود. گویند وی یهودی بوده و در زمان عثمان اسلام آورد و

یکی از مبلغین جهانگرد شد. مورخان در باره او چنین می گویند: وی همواره از جایی به جای دیگر سفر می کرد تا مسلمانان را گمراه کرده، در میان ایشان تفرقه ایجاد کند. ابتدا در حجاز پدیدار گشت؛ سپس در بصره و کوفه، و آنگاه در سوریه و بالاخره در مصر رحل اقامت افکند. وی مردم را دعوت می کرد که به رجعت اعتقاد داشته باشند. ابن سبا می گفت: حقیقتاً جای تعجب است که کسی به بازگشت حضرت عیسی به این دنیا معتقد باشد، ولی به رجعت حضرت محمد (صلی الله علیه وآله) که قرآن صریحاً ذکر کرده ایمان نداشته باشد؛ گذشته از این، هزارها پیغمبر آمده که هر کدام وصی و جانشین داشته اند؛ وصی محمد (صلی الله علیه وآله) نیز علی (علیه السلام) است و چون محمد (صلی الله علیه وآله) آخرین و خاتم پیغمبران است، علی (علیه السلام) نیز آخرین وصی و جانشین می باشد.»

او نیز مدرک سخنان خود را تاریخ طبری قرار داده و خود در حاشیه سخنان فوق، این مطلب را تصریح می نماید.

۳- خاورشناسان نویسنده دایرة المعارف اسلامی

در دایرة المعارف (۱) که به قلم جمعی از استادان خاورشناس مانند: هوتسمان، ولاینسنگ، اورنلد، برونسال، هیونک، شاده، پاسیه، هارتمان و کیب می باشد؛ در این داستان چنین آمده است:

« ما اگر فقط به گفته طبری و مقریزی اکتفا کنیم، باید بگوییم که از جمله چیزهایی که عبدالله بن سبا مردم را به آن دعوت می کرد، رجعت محمد بود و همچنین می گفت: « هر پیغمبری جانشینی دارد، و علی جانشین محمد است، باورقی:

بنابراین بر هر فرد با ایمانی واجب است که با گفتار و کردار خود از حق علی طرفداری کند» و گفته اند که عبدالله اشخاصی را برای تبلیغ این طرز فکر به کار گماشته بود و خود جزء آنانی بود که در ماه شوال سال ۱۵ هـ. مطابق با آوریل سال ۶۵۶ م از مصر به جانب مدینه حرکت کردند...».

ما در اینجا آنچه را که دایرةالمعارف مذکور از طبری نقل کرده آورده ایم، اما مقریزی، چون این حوادث تقریباً هشت صد سال پیش از او روی داده است، لذا با در نظر گرفتن این فاصله زمانی، و اینکه مقریزی سند خود را ذکر نکرده، و یا کتابی را که از آن نقل کرده تعیین ننموده، نمی توان به نقل او اعتماد کرد، در حالی که طبری سند این داستان را به راوی اش می رساند و خود تقریباً پانصد سال پیش از مقریزی می زیسته است. در این صورت، درست نیست که ما نوشته مقریزی را با تاریخ طبری در یک ردیف قرار دهیم. با این همه، به روایت مقریزی در آخر کتاب - ان شاء الله تعالی - رسیدگی خواهیم کرد.

۴- دوایت. م. دونالدسن

دوایت. م. دونالدسن، در کتاب خود به نام «عقیده الشیعة» در (ص ۵۸) چنین می گوید:

«قدیمی ترین روایات، ما را به این نتیجه رهبری می کند که ادعای خلافتی که علی می کرد، در نظر یاران و شیعیان اش، فقط جنبه سیاسی نداشته بلکه حقّی الهی بوده است؛ و افکار و تعلیمات و دسایس شخص مرموزی که در تاریخ اسلام بوده، در انتشار این عقیده سهم بسزایی داشته است. چه، در زمان خلافت عثمان شخصی به نام عبدالله بن سبأ پیدا شد که به تعلیمات دامن داری دست زد، طول و عرض شهرهای اسلامی را می پیمود، و چنانچه طبری می گوید هدفش تباه ساختن مسلمانان بوده است...».

نویسنده کتاب « عقیده الشیعه » این داستان را مستقیماً از طبری نقل نکرده، بلکه در این نقل استنادش به این دو کتاب بوده است:

۱- دایرةالمعارف الاسلامیة، ماده عبدالله، نوشته خاورشناسانی که قبلاً به آن اشاره شد.

۲- تاریخ الادب العربی، تألیف نیکلسن، (ص ۳۱۵).

۳- چنانکه قبل از این گفتیم هر دو کتاب مذکور آنچه را که در باره ابن سبا نقل کرده اند، از تاریخ طبری گرفته اند.

۵- ولهاوزن

ولهاوزن در (ص ۵۶ و ۵۷) از کتاب خود به نام « الدولة العربیة و سقوطها » می گوید:

« سبائیان اسلام را تغییر دادند. بر خلاف قرآن، معتقد بودند روح خدا در جسد پیامبر اسلام حلول نموده، پس از وفات او در علی و آل علی حلول کرده است. علی در نظر ایشان خلیفه ای ردیف ابوبکر و عمر به شمار نمی آمد؛ بلکه آن دو را غاصب حق وی می دانستند و معتقد بودند روح قدسی در علی حلول کرده است ».

سپس می گوید:

« می گویند سبائیان منسوب به عبدالله بن سبا می باشند. او مردی یهودی از اهالی یمن بوده... ».

ولهاوزن در اینجا مدرک خود را بیان نکرده است، ولی در (ص ۳۹۶ - ۳۹۹) مطلب را مشروح تر بیان کرده مدرک خود را نیز تعیین نموده، گفته است:

سیف می گوید: سبائیان از اولین روز اهل شر و بداندیش بودند. عثمان را کشتند و در آشوب و جنگ داخلی را به روی مسلمانان گشودند. بیشتر ایشان از

موالی و غیر عرب بودند.

سبائیان به متابعت از عبدالله بن سبا، عقیده داشتند روح رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رجعت می کند و در بدن اهل بیتش حلول می نماید. اولاد علی که از فاطمه دختر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بودند، دست از اسلام و نژاد عربی خود برنداشتند و سبائیان را طرد کردند؛ ولی سبائیان به فرزند دیگر علی، محمد بن حنفیه پیوستند. پس از وفات محمد، فرزندش ابو هاشم که مانند پدرش بی قدر بود، امام ایشان گشت. ابو هاشم، پس از خود محمد بن عباس را وصی گردانید و از اینجا خلافت به بنی عباس منتقل شد. بنابر روایت سیف، خروج بنی عباس مانند خروج سبائیان بود. مرکز دعوت هر دو گروه شهر کوفه و پیروان شان ایرانیان، و هر دو گروه علیه اعراب مسلمان خروج کردند...

این بود خلاصه آنچه ولهاوزن از سیف نقل کرده و دو بار نامش را تصریح نموده است. در مقدمه کتاب، آنجا که سیف را می ستایند معلوم می شود که وی روایت های سیف را از طبری اخذ کرده است.

بنابراین مدرک ولهاوزن نیز تاریخ طبری است و به واسطه طبری، این افسانه را نقل کرده است.

افسانه ابن سبا این چنین که ملاحظه شد شهرتی عجیب یافت. تا اینجا دیدیم آنان که این داستان را آورده اند، همگی بی واسطه و یا به یک واسطه یا بیشتر، سند روایتشان به طبری ختم می شود.

کسانی که داستانهای عبدالله بن سبا را بدون ذکر سند نقل کرده اند

دسته ای از مورخان و نویسندگان هستند که نه سند روایت خود را نوشته اند و نه کتابی را که از آن نقل کرده اند تعیین می نمایند، ولی در عین حال هر جا که به طور اجمال از مصادر کتاب شان سخنی به میان می آید، نام طبری و یا کتاب هایی که مؤلفین آنها از طبری نقل کرده اند گرفته اند، به چشم می خورد. مانند:

۱- میرخواند

او داستان عبدالله بن سبا را در کتاب خود به نام « روضة الصفا » وارد کرده، ولی سند و مأخذ خود را مشخص ننموده ولی پس از تحقیق و مطابقت، معلوم می شود که وی نیز این قصه را از طبری گرفته است.

۲- غیاث الدین

غیاث الدین فرزند میرخواند، متوفی به سال ۹۴۰ ه. در کتابش به نام « حبيب السیر »، داستان عبدالله بن سبا را به نقل از کتاب پدرش - یعنی روضة الصفا - نقل کرده است، ولی اشاره ای به سند و مأخذ آن نکرده است.

اسناد افسانه های عبدالله بن سبأ

۱- سند طبری برای داستان های ابن سبأ

بنابر آنچه گفته شد، تاریخ طبری قدیمی ترین کتابی است که داستان های عبدالله بن سبأ را تفصیل بیان کرده است و در عین حال راوی داستان را نیز معین نموده است. همه کتاب های بعدی هم، داستان ابن سبأ و افسانه سبائیان را از طبری گرفته اند.

حال باید دید که طبری این داستان را از کجا آورده و سند او چیست؟ ابو جعفر محمد بن جریر طبری آملی متوفی به سال ۳۱۰ هـ داستان سبائیان را در کتاب خود «تاریخ الامم و ملاملوک» فقط از سیف بن عمر تمیمی کوفی نقل کرده است. وی در بخش مربوط به حوادث سال ۳۰ هـ می گوید:

«در همین سال، یعنی سال ۳۰ هـ. بوده که داستان ابوذر با معاویه، فرستادن معاویه ابوذر را از شام به مدینه اتقاق افتاد. در این باره قضایای بسیاری نقل نموده اند که خوش ندارم آنها را بیان کنم، ولی آنان که برای معاویه در این کارها عذر می آوردند داستانی در این موضوع نقل کرده اند که «سری بن یحیی» آن را برای من نوشته است و در آن نوشته چنین گوید:

شعیب بن ابراهیم از سیف بن عمر روایت نموده: ... چون ابن سوداء به شام رسید ابوذر را ملاقات نموده و گفت: ای ابوذر! آیا می بینی معاویه چه کارها می کند؟ ...».

سپس طبری داستان « ابن سبأ » را فقط از سیف نقل می کند و شرح حال ابوذر را با این جمله پایان می دهد:

« دیگران در باره علّت تبعید ابوذر چیزهای بسیاری روایت کرده اند که خوش ندارم آنها را بیان کنم ».

و چون به نگارش حوادث سال ۳۰-۳۶ ه. می رسد، داستان ابن سبأ و سبائیان را ضمن جریان کشته شدن عثمان و جنگ جمل، از سیف نقل می کند. و به جز سیف، هیچ سند دیگری ندارد.

طبری در تاریخ خود روایت های سیف را با یکی از این دو سند نقل می کند:

۱- عبیدالله بن سعد زهری، از عمویش یعقوب بن ابراهیم و او از سیف. روایت هایی را که طبری به این سند از سیف روایت کرده آنهایی است که خود از عبیدالله شنیده و به لفظ حدّثنی یعنی: « برای من - یا ما - روایت کرد » آورده است.

۲- سرّی بن یحیی، از شعیب بن ابراهیم، از سیف.

طبری در این سند، حدیث های سیف را از دو کتابش « الفتوح » و « الجمل » به یکی از این سه لفظ از سرّی بن یحیی نقل کرده است.

۱- کتب الی: یعنی: سرّی بن یحیی برای من نوشت.

۲- حدّثنی: یعنی: سرّی بن یحیی برای من روایت کرد.

۳- فی کتابه الی (۱): یعنی: سرّی بن یحیی در نامه ای که برای من نوشت روایت کرده است.

باورقی:

۱- فقط یک بار به این لفظ روایت کرده است. رجوع شود به صفحه ۱/ ۲۰۵۵، چاپ اروپا.

۲- سند ابن عساکر دمشقی برای داستان های ابن سبأ

پس از طبری، ابن عساکر متوفی به سال ۵۷۱ ه. داستان های عبدالله بن سبأ را در تاریخ هشتاد جلدی خود یعنی « تاریخ مدینه دمشق » ضمن شرح حال طلحه، عبدالله بن سبأ و دیگران، به سند خود از سیف نقل کرده است. سند ابن عساکر به روایت های سیف در نقل افسانه ابن سبأ و داستان های دیگر چنین است:

« ابن عساکر از ابوالقاسم سمرقندی، از ابوالحسن نقور، از ابوطاهر مخلص، از ابوبکر بن سیف، از سرّی بن یحیی، از شعیب، از سیف... (۱) ».

بنابراین سند ابن عساکر به چهار واسطه به « سری بن یحیی » می رسد و « سری بن یحیی » سرسلسله یکی از اسناد طبری است که قبلاً به آن اشاره کردیم.

۳- ابن ابی بکر

محمد بن یحیی بن محمد اشعری مالکی متوفی به سال ۷۴۱ ه. مشهور به «ابن ابی بکر»، افسانه عبدالله بن سبأ و سبائیان را در کتاب خود به نام «التمهید و البیان فی مقتل عثمان بن عفان»، مستقیماً و بدون واسطه، از کتاب «الفتوح» نوشته سیف بن عمر، و تاریخ ابن اثیر نقل نموده است.

بنابراین ابن ابی بکر افسانه های سیف را در باره سبائیان و دیگران، گاهی بدون واسطه از کتاب سیف نقل می کند، و گاهی از تاریخ ابن اثیر، و دانستیم که

پاورقی:

۱- اخبرنا ابو القاسم السمرقندی عن ابی الحسین النقور عن ابی طاهر المخلص، عن ابی بکر بن سیف، عن السّرّی بن یحیی عن شعیب بن ابراهیم، عن سیف بن عمر...

ابن اثیر نیز از طبری و طبری از سیف نقل می نماید.
تا اینجا افسانه های سیف در باره سبائیان سه سند پیدا کرده است:

- ۱- سند طبری (متوفی به سال ۳۱۰هـ).
- ۲- سند ابن عساکر (متوفی به سال ۵۷۱هـ).
- ۳- سند ابن ابی بکر (متوفی به سال ۷۴۱هـ).

بعضی از نویسندگان و مورّخان به یکی از سه سند بالا، و برخی به دو سند، و گروهی مانند سعید افغانی به هر سه سند توجه داشته اند.

۴- ذهبی (۱)

ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان ذهبی متوفی به سال ۷۴۸هـ. در کتاب خود به نام «تاریخ الاسلام» (۲) برخی از افسانه های عبدالله بن سبأ را آورده است. او در ابتدا دو روایت از سیف نقل کرده که در تاریخ طبری ذکر نشده است (۳) با آنکه آن دو روایت افسانه را به صورت کاملتری جلوه می دهد. سپس آنچه را طبری به تفصیل در تاریخ خود آورده، به طور خلاصه ذکر کرده است.

باورقی:

۱- این موضوع را مؤلف به ترجمه فارسی نموده است.

۲- ج ۲، ص ۱۲۲-۱۲۸.

۳- ذهبی در نقل آن دو روایت، نخست در صفحه ۱۲۲-۱۲۳ چنین گوید: «و قال سیف بن عمر عن عطیة عن یزید الفقعسی قال: لما خرج ابن السوداء...»، و پس از این در روایت دوم صفحه ۱۲۳-۱۲۴ چنین می گوید: «و قال سیف عن مبشر و سهل بن یوسف عن محمد بن سعد بن ابی وقاص قال قدم عمار بن یاسر مصر...».

از مقدمه کتاب مذکور معلوم می شود که نسخه هایی از کتاب « الفتوح » نوشته سیف بن عمر، تا زمان ذهبی (قرن هشتم هجری) وجود داشته است و نسخه ای از آن در دست ذهبی بوده که او نیز مانند ابن ابی بکر صاحب کتاب «التمهید» بی واسطه از آن نقل می نموده است و از جمله آن، دو حدیثی است که از سیف نقل کرده و در تاریخ طبری وجود ندارد.

خلاصه آنچه تا حال گفته شده این است که این علما و مورخان، افسانه عبدالله بن سبأ را همگی بدون استثنا از سیف بن عمر گرفته اند، و چهار نفر از آنان که عبارت از طبری، ابن عساکر، ابن ابی بکر و ذهبی می باشند، بدون واسطه از سیف نقل کرده اند و بقیه آنها با واسطه. نمودار این صفحه گویای این نتیجه گیری است.

سیف بن عمر سازنده افسانه عبدالله بن سبأ

وهو كذاب متروك الحديث اتّهم بالزندقه:

« سازنده افسانه ابن سبأ دروغگو و متّهم به زندقه و روایاتش دور انداختنی است ».

علمای رجال

چنانچه گفتیم، بیش از هزار سال است افسانه های سبائیان زبان زد علما و دانشمندان است و سرچشمه این افسانه فقط یک نفر به نام « سیف بن عمر » می باشد همگی راویان، این قصّه ها را از او نقل می کنند. اکنون شایسته است در باره سیف تحقیق نموده، پس از آنکه به حقیقت پی بردیم به روایت هایش نیز رسیدگی نماییم، تا معلوم گردد چه اندازه از حقیقت دور بوده و چه مقدار ارزش دارد:

سیف بن عمر کیست؟

سیف بن عمر از قبیله « اسید » است که شعبه ای از ایل بزرگ « تمیم » بوده، و از این جهت او را « اسیدی تمیمی » خوانده اند و گاهی « تمیمی برجمی »

گویند، و برجمی منسوب به «براجم» است که نام چند تیره از ایل تمیم بوده که با یکدیگر ائتلاف کرده و هم پیمان گشته بودند.

محل سکونت او شهرستان کوفه بوده ولی پیش از آن در بغداد می زیسته و وفات او پس از سال ۱۷۰ هجری در زمان خلافت هارون الرشید بوده است.

روایت های سیف

سیف طبق عادت مورخان آن عصر که حوادث تاریخی را با سند نقل می نموده اند، برای اینکه افسانه های اختراعی خود را به صورت تاریخی صحیح جلوه دهد و رنگ درستی به آنها بزند، یک افسانه را به چند بخش تقسیم کرده، برای هر بخشی سند جداگانه جعل نموده است و با این روش، دو کتاب تألیف کرده است:

۱- الفتوح الكبير و الردة: که در آن کتاب از حوادث تاریخی نزدیک به رحلت پیغمبر تا زمان خلافت عثمان گفتگو کرده است. در همین کتاب جنگ ابوبکر را با مسلمانانی که با خلافت او مخالفت کرده، به خلافت اش گردن نهادهاند «جنگ با مرتدین» نام نهاده است. و همه آن حوادث و وقایعی را که در این کتاب می نویسد، چهره ای افسانه ای و اسطوره ای می بخشد و در آنها به اغراق و غلو می پردازد.

۲- الجمل و مسیر عایشه و علی: در این کتاب از شورش علیه عثمان، کشته شدن او و جنگ جمل گفتگو کرده است. با رسیدگی به روایت های کتاب، روشن می گردد که این کتاب فقط به قصد دفاع از بنی امیه نوشته شده است.

سیف علاوه بر این دو کتاب روایت های دیگری نیز ساخته که در ده ها کتاب به طور پراکنده جای گرفته و تا به امروز بزرگترین مدرک تاریخ اسلام گردیده است.

طبری روایت های سیف را در کتاب تاریخ خود به نام «تاریخ الامم و الملوك» در خلال حوادث تاریخی سال های ۱۱-۳۷ ه. نقل کرده است. پس از او ابن عساکر نیز در تاریخ هشتاد جلدی خود، ضمن شرح حال اشخاصی که به دمشق گذر کرده اند، برخی از آنها را نقل کرده است. مشهورترین علمایی که شرح ویژه ای در احوال یاران پیغمبر نوشته اند، یعنی:

ابن عبدالبر متوفی به سال ۴۳۶ ه. در کتاب «استیعاب».

و ابن اثیر متوفی به سال ۶۳۰ ه. در کتاب «اسدالغابه».

و ذهبی متوفی به سال ۷۴۸ ه. در کتاب «التجريد».

و ابن حجر متوفی به سال ۸۵۲ ه. در کتاب «الاصابه».

بعضی قهرمانان افسانه های سیف را در ردیف اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) قرار داده، شرح حالی نیز برای آنان دست و پا نموده اند. پس از بررسی این کتاب ها معلوم شد که قریب به صد و پنجاه تن از این قهرمانان به هیچ وجه پا به عرصه وجود نگذاشته اند و فقط اندیشه سیف بن عمر آنها را آفریده است! (۱) ولی این دانشمندان همین که در افسانه های سیف به نام آنها برخورد نموده اند، لذا نام شان را در ردیف اصحاب پیغمبر آورده، برای آنها شرح حال نوشته اند و به این ترتیب بر شماره صحابه پیغمبر افزوده اند! (۲) جغرافی نویسان شهرهای اسلامی مانند یاقوت حموی متوفی به سال ۶۲۴ ه. در «معجم البلدان» و صفی پاورقی:

۱- علامه سید مرتضی عسکری در کتابی به نام «صد و پنجاه صحابی ساختگی» آنها را معرفی نموده اند.

الدین در «مراصد الاطلاع» نیز از روایت های سیف استفاده نموده برای بعضی از مکان ها که فقط در افسانه های سیف از آنها نام برده شده، شرح نوشته اند! بنابراین سیف بن عمر نه فقط افسانه عبدالله بن سبا را ساخته و یک قهرمان برای تاریخ اسلام آفریده است، بلکه صدها افسانه و صدها قهرمان تاریخی دیگر نیز هستند که ساخته فکر او بوده و وجود خارجی نداشته اند.

این افسانه ها، در صدها کتاب حدیث، تفسیر، تاریخ، جغرافیا، ادبیات و انساب ریشه دوانیده است؛ و برای دانستن ارزش روایات سیف باید اوّل به کتاب های علمای رجال مراجعه نماییم، تا ببینیم در باره قوّت و ضعف حدیث سیف و صحّت و وثوق او چه گفته اند. سپس به خواست خداوند به روایت های او رسیدگی نماییم.

سیف در کتب رجال

- ۱- یحیی بن معین متوفی سال ۲۳۳ هـ. درباره او گفته «حدیث او ضعیف و سست است». (۱)
 - ۲- نسایی صاحب صحیح متوفی سال ۳۰۳ هـ. گفته: «ضعیف است؛ حدیث اش را ترک کرده اند. نه مورد اعتماد است، و نه امین»... (۲)
- پاورقی:

-
- ۲- مثلاً سیف، در افسانه های خود قهرمانان مزبور را فرمانده لشکر معرفی نموده است و این دلیل بر آن شده که آن قهرمانان از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بوده اند! زیرا به گفته خود سیف رسم چنین بود که فرماندهان و سران لشکر از صحابه انتخاب می شدند.
 - ۱- کتاب الضعفاء، ج ۲، ص ۲۴۵. تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۲۹۵، رقم ۵۰۶. الضعفاء الکبیر، ج ۲، ص ۱۷۵، رقم ۶۹۴.
 - ۲- الضعفاء و المتروکین، ص ۵۱، رقم ۲۶۵.

۳- ابو داود متوفی به سال ۲۷۵ ه. گفته: « بی ارزش است. بسیار دروغ گوست ». (۱)

۴- ابن حمّاد عقیلی متوفی سال ۳۲۲ ه. درباره وی می گوید: از روایات وی تبعیت نمی شود، از هیچ یک از روایات فراوان او تبعیت نباید کرد. الضعفاء الکبیر، ج ۲، ص ۱۷۵، رقم ۶۹۴.

۵- ابن ابی حاتم متوفی به سال ۳۲۷ ه. گفته: « احادیث صحیح را خراب می کرده و لذا به حدیث او اعتماد نداشته، حدیث اش را ترک کرده اند ». (۲)

۶- ابن سکن متوفی به سال ۳۵۴ ه. گفته: « ضعیف است ».

۷- ابن حبان متوفی به سال ۳۵۴ ه. گفته: « حدیث هایی را که خود جعل می کرده، آنها را از زبان شخص موثقی نقل می کرده است ». و نیز می گوید: « سیف متهم به زندقه است؛ و گفته اند حدیث جعل می کرده است ». (۳) و آن را به افراد ثقه نسبت می داده.

۸- دار قطنی متوفی به سال ۳۵۸ ه. گفته: « ضعیف است. حدیث اش را ترک کرده اند ». (۴)

۹- حاکم متوفی به سال ۴۰۵ ه. گفته: « حدیث او را ترک کرده اند. متهم به زندقه است ». (۵)

۱۰- ابن عدی متوفی به سال ۳۶۵ ه. درباره او گفته است: برخی از احادیث او به غایت مشهور است ولی به نظر من تمام احادیث وی غیر قابل اعتماد است و به

پاورقی:

۱- تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۹۵، رقم ۵۰۶.

۲- الحرج و التعذیل، ج ۷ ص ۱۳۶، رقم ۷۶۲. تهذیب التهذیب ۷، ج ۴، ص ۲۹۵.

۳- المجروحین، ج ۱، ص ۳۴۵. تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۶۹.

۴- تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۹۶.

۵- تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۹۶.

همین دلیل احادیث وی تبعیت نمی شود. تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۹۶.

۱۱- فیروز آبادی صاحب قاموس متوفی به سال ۸۱۷ ه. گفته: «ضعیف است».

۱۲- محمد بن احمد ذهبی متوفی به سال ۷۴۸ ه. درباره او گفته: همه دانشمندان و علمای اسلام اجماع و اتفاق دارند بر اینکه او ضعیف، و حدیث اش متروک است.

المغنی فی الضعفاء، ج ۱، ص ۲۹۲، رقم ۲۷۱۶.

میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۲۵۵.

۱۳- ابن حجر متوفی به سال ۸۵۲ ه. گفته: «ضعیف است» (۱) و در کتاب دیگری گوید: گرچه روایاتی که او درباره تاریخ نقل کرده بسیار زیاد و مهم است ولی چون او ضعیف می باشد، لذا حدیث اش را ترک کرده اند. (۲)

۱۴- سیوطی متوفی به سال ۹۱۱ ه. گفته: «بسیار ضعیف است».

۱۵- صفی الدین متوفی به سال ۹۲۳ ه. گفته: «او را ضعیف شمرده اند» (۳).

این نظر دانشمندان علم رجال درباره سیف بود. اکنون باید به روایت های سیف رسیدگی نماییم تا هم روش او در جعل روایات نمایان گردد و هم ارزش روایاتش.

پیش از آنکه به افسانه ابن سبا رسیدگی نماییم، برای نمونه چند روایت از سیف نقل کرده، به آنها رسیدگی می کنیم، سپس به خواست خداوند به افسانه ابن سبا می پردازیم.

پاورقی:

۱- تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۹۵ و ۲۹۶، رقم ۵۰۶.

۲- تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۳۴۴، رقم ۶۳۳.

۳- خلاصه التهذیب، ص ۱۲۶.

منابع شرح حال سيف

شرح حال سيف بن عمر سازنده افسانه عبدالله بن سبا در كتب ذيل آمده است:

- ۱- فهرست ابن ندیم.
- ۲- الجرح و التعديل: ابن أبي حاتم رازی، ج ۷، ص ۱۳۶.
- ۳- الاستيعاب: ابن عبدالبر، ج ۴، ص ۲۵۲.
- ۴- الضعفاء الكبير: عقيلي، ج ۲، ص ۱۷۵.
- ۵- المغنی فی الضعفاء: ذهبی، ج ۱، ص ۲۹۲.
- ۶- میزان الاعتدال: ذهبی، ج ۲، ص ۲۵۵.
- ۷- تهذيب التهذيب: ابن حجر عسقلانی، ج ۴، ص ۲۹۶.
- ۸- كتاب الضعفاء و المتروكين: يحيى بن معين، ج ۲، ص ۲۴۵.
- ۹- الضعفاء و المتروكين: نسائي، ص ۵۱.
- ۱۰- الاصابة: ابن حجر عسقلانی، ج ۴، ص ۱۷۵، در ضمن شرح حال « ابو محجن » و در ص ۳۸۶ در ضمن شرح حال « لبابه ».
- ۱۱- تقريب التهذيب: ابن حجر عسقلانی، ج ۱، ص ۳۴۴.
- ۱۲- خلاصة التهذيب: صفی الدین، ص ۱۲۶.
- ۱۳- كتاب المجروحين: ابن حبان، ج ۱، ص ۳۴۵.
- ۱۴- كشف الظنون: حاجی خلیفه، ج ۱، ص ۱۲۴.
- ۱۵- هدية العارفين: اسماعيل پاشا، ج ۱، ص ۴۱۳.
- ۱۶- الغدير: سيد عبد الحسين امینی، ج ۵، ص ۱۳۳.
- ۱۷- الاعلام: زرکلی، ج ۳، ص ۱۵۰.

بخش ۲:

داستان سقیفه در روایت سیف

- * سپاه اسامه
- * داستان سقیفه در احادیث
- * داستان سقیفه پی ریزی می شود
- * وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله)
- * کاندیدهای خلافت قبل از دفن پیامبر (صلی الله علیه وآله)
- * بیعت ابوبکر در سقیفه
- * بیعت عمومی ابو بکر و دفن پیامبر (صلی الله علیه وآله)
- * مخالفین بیعت ابو بکر
- * بست نشینان خانه فاطمه (علیها السلام)
- * مخالفت علی (علیه السلام) با بیعت ابو بکر
- * داوری های بزرگان صحابه درباره بیعت ابو بکر
- * قیام ابوسفیان بر ضد حکومت ابو بکر
- * ارزیابی روایات سیف و یا نتیجه گیری

سپاه اسامه

قد أعطى السِّلْطَةُ رَغْبَتَهَا و النَّاسَ رَغْبَتَهُم:

« سیف با تحریف این داستانها هم خواسته مردم را تأمین کرده است و هم خواسته زورمندان را

مؤلف

سپاه اسامه در روایت سیف

طبری در تاریخ خود، ج ۳ ص ۲۱۲، به هنگام بیان حوادث و وقایع سال یازده هجری، و ابن عساکر تاریخ دمشق، در ج ۱ ص ۴۲۷ روایت سیف را در باره لشکر اسامه آورده اند. در این روایت سیف گوید:

« رسول خدا (صلی الله علیه وآله) پیش از وفات خود، لشکری از اهل مدینه و اطراف آن تدارک نمود که عمر بن خطاب نیز جزء افراد آن لشکر بود و اسامه بن زید را فرمانده آنها قرار داد. هنوز صف های آخر آن لشکر از خندق مدینه نگذشته بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) رحلت فرمود. اسامه لشکر را از حرکت باز داشت و به عمر گفت به سوی خلیفه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) برگرد و از او رخصت بگیر تا مردم را بازگردانم...».

و نیز می گوید:

« انصار که در آن لشکر بودند، به وسیله عمر برای ابوبکر پیغام فرستادند که به جای اسامه دیگری را امیر لشکر نمایند. عمر چون پیغام انصار را رسانید، ابوبکر آشفته شده، ریش عمر را گرفت و گفت: ای پسر خطاب! مادرت به عزایت بنشیند و به مرگت بگرید. اسامه را رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امیر لشکر فرموده است. تو به من دستور می دهی که این منصب را از او گیرم و دیگری را به جای او قرار دهم؟ »
و پس از آن می گوید:

« ابوبکر آن لشکر را کوچ داد و آنان را بدرقه کرد و هنگام وداع شان گفت: به نام خدا روانه شوید، خدا شما را به قتل و طاعون نابود نسازد ». این بود روایت سیف در باره لشکر اسامه.

سپاه اسامه در روایت غیر سیف

راویان دیگر، در باره لشکر اسامه آورده اند:

« روز دوشنبه چهار روز مانده از صفر سال یازده هجری، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان آماده باش برای جنگ با روم را صادر کرد. فردای آن روز، اسامه بن زید را خواند و فرمود: با سمت فرماندهی سپاه، به جایگاهی که پدرت در آنجا شهید شد، حرکت کن و بر آن بتاز.

روز چهارشنبه تب و سردرد بر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) عارض شد و صبح پنجشنبه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دست خود پرچم جنگ را تحویل اسامه داد. اسامه پرچم را به دست گرفت، از مدینه خارج شد و « جرف » را که در یک فرسنگی مدینه است اردوگاه لشکر قرار داد.

سران مهاجر و انصار عموماً دعوت شدند که در این جنگ شرکت کنند. ابوبکر، عمر، ابوعبیده جراح، سعدبن وقاص و سعیدبن زید و عده دیگری جزء آنان بودند. جمعی از افراد به طور اعتراض گفتند: «چرا این پسرک را فرمانده سپاهی می کنند که افراد آن از مهاجرین نخستین تشکیل شده است؟» رسول خدا (صلی الله علیه وآله) چون این سخن را شنید، سخت برآشفته و در حالی که دستمالی به سر بسته و قطیفه ای بردوش انداخته بود، (۱) از منزل خارج شد و از منبر بالا رفت و فرمود: «این چه سخنی است که در باره فرماندهی اسامه به من گزارش داده شده است همانا شما بودید که پیش از این در باره فرماندهی پدرش اعتراض داشتید. در صورتی که به خدا قسم پدرش فرماندهی لایق بود و پسرش نیز همان لیاقت و شایستگی را دارد». سپس از منبر فرود آمد. مسلمانانی که می خواستند همراه اسامه بروند آمده، پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را وداع نموده، به طرف لشکرگاه خود در جرف رهسپار شدند.

بیماری پیغمبر (صلی الله علیه وآله) شدیدتر شد و در حالی که از شدت مرض بیهوش افتاده بود، اسامه نزدش آمده سر فرود آورده و پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را بوسید، ولی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) قدرت سخن گفتن نداشت. اسامه برگشت و بار دیگر روز دوشنبه به خدمت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) آمده آن روز حال آن حضرت بهتر بود و به اسامه فرمود: «به میمنت و مبارکی روانه شو». اسامه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را وداع گفته و به لشکرگاه بازگشته و فرمان حرکت داد ولی هنگامی که می خواست سوار اسب خود شود، از طرف مادرش امّ ایمن قاصدی رسید و گزارش داد که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) پاورقی:

۱- بیماران سخت را در آن روز رسم چنین بود که به جای ردا و عمامه، دستمالی به سر بسته و قطیفه ای بر دوش می انداختند و این وقتی بوده است که سر ایشان طاقت گذاشتن عمامه و بدن ایشان طاقت پوشش ردا و دیگر لباس ها را نداشته است.

الله علیه وآله) در حال احتضار است. پس اسامه به اتفاق عمر، ابوعبیده و دیگران بازگشت. پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نیز ظهر همان روز وفات نمود. (۱) این بود شرح اجمالی از داستان لشکر اسامه تا زمانی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) در قید حیات بود. اما پس از رحلت آن حضرت، ابن عساکر در ج ۱، ص ۴۳۳، روایت نموده: « چون کار گرفتن بیعت برای خلافت پایان یافت و مردم آسوده خاطر شدند، ابوبکر به اسامه گفت: « به همان جایی که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) تو را دستور داد، حرکت کن ». جمعی از مهاجرین و انصار به ابوبکر پیشنهاد کردند فرستادن این لشکر را به تأخیر اندازد، ولی ابو بکر نپذیرفت... ». در روایت دیگر در (ص ۴۳۸) گوید:

« ابو بکر لشکر را فرستاد و آنان را بدرقه کرده به اسامه گفت: « من خود شنیدم که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) دستورهای لازم را به تو می داد، همان دستورها را به کار بند، من دستور دیگری نمی دهم ».

نتیجه تطبیق و مقایسه

در روایت سیف نکاتی چند جلب توجه می کنند:

۱- سیف در روایت خود می گوید: « هنوز دنباله لشکر اسامه از خندق مدینه پاورقی:

۱- این روایت را ابن سعد در طبقات ج ۲ / ۱۹۰، و ابن سیده در عیون الاثر ج ۲ / ۸۱ نقل کرده و دیگران نیز تصریح کرده اند که ابوبکر و عمر، جزء لشکر اسامه بوده اند؛ از جمله: بلاذری در انساب الاشراف ج ۱ / ۴۷۴، یعقوبی در تاریخ خود ج ۲ / ۷۴، ابن بدران در تهذیب ج ۲ / ۷۴، ابن اثیر در تاریخ خود ج ۲ / ۱۲۰، ملا متقی در کنز العمال ج ۵ / ۳۱۲، و در منتخب کنز ج ۴ / ۱۸۰، ابن سعد نیز در طبقات ج ۴ / ۶۶، مراغی در تلخیص معالم دارالهجرة صفحه ۹۰.

نگذشته بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) وفات نمود « این جمله را سیف به منظور تأمین غرض مخصوصی ساخته، می خواهد چنین جلوه دهد که صحابه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) در امتثال اوامر آن حضرت چنان آماده بودند که به مجرد صدور فرمان حرکت، هیچ گونه تأخیری در انجام امر آن حضرت روی نداد، و آنها بی درنگ حرکت کردند و هنوز دنباله لشکر از خندق نگذشته بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) وفات نمود ... و او با این زمینه سازی، قصد دارد پرده بر روی مخالفت های قبلی و بعدی بکشد! در صورتی که در روایت های دیگر تصریح شده که حقیقت غیر از این بود و لشکریان اسامه، در « جرف » اردو زده بودند، و چند روزی به مدینه رفت و آمد می کردند.

۲- سیف می گوید: « اسامه به محض این که خبر وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را شنید، عمر را نزد خلیفه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) (ابو بکر فرستاد و از او اجازه خواست که بازگردد ». این جمله را نیز بر خلاف روایات صحیحیه برای تأمین غرض خاصی ساخته است، زیرا چنانچه گفتیم روایات دیگر می گویند: « خبری که به اسامه رسید، خبر احتضار پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بود و اسامه با عمر و ابو عبیده - و در روایاتی آمده که با ابو بکر و عمر - به مدینه بازگشت. پس از آنکه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) وفات کرد و ابو بکر به مدینه آمد و بیعت او در سقیفه انجام گرفت و در مسجد پیغمبر (صلی الله علیه وآله) پایان یافت، در آن وقت ابو بکر به عنوان خلیفه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) شناخته شد و در کار لشکر اسامه دخالت نمود، ولی سیف با بیان نیرنگ آمیز خود می خواهد بگوید امر خلافت ابو بکر از زمان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) سابقه داشت!!

۳- سیف روایت می کند: « انصار از ابو بکر درخواست نمودند که فرماندهی لشکر را از اسامه گرفته، به دیگری واگذار نماید » در صورتی که در روایات دیگر

به خصوص در تاریخ ابن عساکر، ج ۱، ص ۴۳۸، تصریح شده که این درخواست از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بوده است و درخواست کنندگان از مهاجرین نخستین بوده اند نه انصار؛ ولی چون حکومت معاصر سیف، به دست مهاجرین بود، سیف برای جلب رضایت حکومت وقت، کار مهاجرین را به انصار نسبت داده است. (۱)

۴- سیف می گوید که ابو بکر به اسامه و لشکرش ده دستور داد؛ در صورتی که به حسب روایات دیگر، دستورهای لازم را پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) داده بود، حتی در آن روایات آمده که ابو بکر گفت: « شنیدم که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) دستورات لازم را به تو داده است. طبق همان دستورها عمل کن که من هیچ دستوری غیر از آنها ندارم ».

۵- سیف در پایان روایت می گوید: « ابو بکر به سبب پیامی که عمر از انصار آورده بود، ریش او را گرفته و وی را نفرین کرد » درحالی که این نظر ما بعید می نماید زیرا روایات دیگر از این بیان خالی است، و از طرف دیگر « وَ مَا عَلَی الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ ».

با آنچه پیش از این دیدیم سیف در روایتهایی که جعل کرده، رضایت و خشنودی حکومت وقت و مردم عصرش را تأمین نموده بود، ولی این جمله اخیر را برای چه ساخته است؟ جز آنکه سیف - همچنانی که دانشمندان علم رجال

پاورقی:

۱- به عقیده مترجم، اینجا نیز سیف خواسته با نیرنگ و دروغ دامن کسانی را از آلودگی پاک کند که حاضر نشدند سر به فرمان علی بن ابی طالب (علیه السلام) - جوان ۳۱ ساله - فرود آورند و یکی از برتری های خلافت ابو بکر را بزرگ سالی و پیر بودن او دانستند، گویی یکی از هدف های مقدس پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در امارت اسامه شکستن همین سد و برداشتن همین مانع از راه خلافت علی (علیه السلام) بوده؛ ولی با کمال تأسف...

درباره اش گفته اند - زندیق بوده، و خواسته تاریخ اسلام را مسخره آمیز نشان دهد، علت دیگری به نظر نمی رسد.

سیف روایت هایی از خود جعل کرده که اصلاً پایه ای ندارد. افسانه های سیف مخصوص خود اوست. در این افسانه ها قهرمانانی وجود دارند که هنوز مادر روزگار آنان را نزاییده است. اما پس از انتشار روایات سیف، آن قهرمانان در ردیف رجال اسلام به شمار آمده اند! ما به یاری خداوند این قهرمانان را در بخش های بعدی کتاب معرفی خواهیم کرد.

نامداران صحابه در سپاه اسامه

در پایان این بحث مناسب است مختصری از شرح حال بعضی از صحابه را که نام شان جزء سپاهیان اسامه برده شده است گفته شود:

اول و دوم: ابوبکر و عمر، خلیفه اول و دوم هستند که نیازی به بیان شرح حالشان نیست.

سوم: ابو عبیده جراح. (۱) در شرح حال اش چنین گفته اند: « ابو عبیده کنیه اوست و نامش عامر فرزند عبدالله بن جراح قرشی و مادرش امیمه دختر غنم بن جابر است، او از سابقین در اسلام بود و از کسانی بوده که دو بار هجرت نموده اند. ابوبکر او را سرکرده لشکری نمود و به سوریه فرستاد. در سال ۱۸ هجری در اثر طاعون مشهور به طاعون « عمواس » درگذشت و در محلی که اکنون کشور اردن است به خاک سپرده شد.

پاورقی:

۱- رجوع شود به شرح حالش در الاستیعاب، ج ۳، ص ۲-۴ و اسد الغابه، ج ۳، ص ۸۴-۸۶

و اصابه، ج ۲، ص ۲۴۵.

چهارم: سعد وقاص (۱)، کنیه اش ابو اسحاق و نام پدرش مالک و از قبیله زهره قریش است. گویند هفتمین نفری بود که اسلام آورد. در غزوه بدر و غزوات بعدی حضور داشته و اولین فردی است که در اسلام به طرف دشمن تیراندازی نموده است. وی سرکرده فاتحین عراق بوده و از طرف عمر فرمانروای کوفه شد. عمر خطاب پس از زخمی که ابو لؤلؤ به او زد، سعد را به عضویت شورای شش نفری خلافت تعیین نمود.

سعد پس از کشته شدن عثمان، از مردم کناره گرفت؛ و در زمان خلافت معاویه در محل سکنای خود که « عقیق » نام داشت و خارج مدینه بود، درگذشت. جنازه اش را به مدینه بردند و در بقیع به خاک سپردند.

پنجم: سعید بن زید، (۲) سعید از عشیره عدی وابسته به قریش و عموزاده عمر خطاب فاطمه خواهر عمر و سعید عموزاده اش پیش از عمر اسلام آوردند. عمر چون از این امر اطلاع پیدا کرد روانه خانه ایشان شد و چنان سیلی بر صورت خواهر خود نواخت که خون جاری شد، اما بی درنگ دلش بر حال خواهرش رقت آورد و مسلمان شد!!! سعید در سال پنجاه و یک هجری وفات نموده، در مدینه به خاک سپرده شد.

ششم: اسامه (۳)، پدر اسامه، زید بن حارثه کلبی غلام آزاد شده پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بود. اسامه اوایل طلوع اسلام متولد شد و زمان خلافت معاویه از دنیا رفت.

پاورقی:

۱- رجوع شود به شرح حالش در الاستیعاب، ج ۲، ۱۸- ۲۵ و اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۹۰ و در اصابه، ج ۲، ص ۳۰-۳۶.

۲- به شرح حال او در اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۰۸ و اصابه و استیعاب مراجعه شود.

۳- به استیعاب، ج ۱، ص ۳۴ و اسد الغابه، ج ۱، ص ۶۴ و اصابه، ج ۱، ص ۲۶ مراجعه شود.

هدف پیامبر (صلی الله علیه وآله) از اعزام سپاه اسامه

عملی که از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در ساعات آخر زندگی سرزد، بسیار شگفت انگیز است. عده ای که نام بردیم از صحابه و جمعی دیگر از بزرگان اصحاب خود را با اصراری وافر می خواست از مدینه تا مرز سوریه و شام بیرون بفرستند و از مرکز اسلامی دورشان سازد. بدین منظور آنان را مجبور ساخت که زیر پرچم و فرماندهی اسامه باشند؛ یعنی کسی که پدر و مادرش هردو برده بودند و پیامبر (صلی الله علیه وآله) آزادشان کرده بود. چرا پیغمبر (صلی الله علیه وآله) افراد نامبرده را به فرماندهی اسامه از مدینه که در آن زمان پایتخت کشور اسلامی بود، دور می کرد در چنین موقعیت حسّاسی علی (علیه السلام) را بر بالین خود نگاه می داشت؟!۱۱

داستان سقیفه در احادیث سیف

الا وان لی شیطاناً یعتبرینی فاذا اتانی فاجتنبونی...

آگاه باشید که مرا شیطانی است که گاهی بر من چیره می شود و اگر چنین دیدید از من دور باشید تا ضرری از من به مال و جان شما متوجه نگردد...

ابوبکر

سیف بن عمر داستان سقیفه را در طی هفت حدیث نقل کرده است؛ ما در این فصل آن احادیث را نقل می کنیم و سپس به بررسی اسناد آنها می پردازیم و در فصول آینده هم متن آنها را با متون احادیث راویان دیگر تطبیق. ارزیابی می کنیم. آنگاه نتیجه این بررسی سند و ارزیابی متن را در پایان بخش به دوستان علم و تحقیق اعلام می داریم.

احادیث سیف

حدیث اوّل: ابن حجر در شرح حال قعقاع بن عمرو، از سیف چنین می آورد که قعقاع می گوید: « من هنگام وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) حضور

داشتیم و چون نماز ظهر را خواندیم مردی به مسجد آمد و گفت: انصار به اتفاق آراء می خواهند سعد بن عبادہ را به جانشینی و خلافت انتخاب کنند و پیمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را در این مورد ترک گویند، مهاجرین از شنیدن این خبر به وحشت افتادند». (۱)

حدیث دوم: طبری در سال یازده هجری از سیف نقل می کند که راوی از سعید بن زید پرسید:

- هنگام وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بودی؟
گفت:- آری.

- با ابو بکر در چه روزی بیعت شد؟

- همان روز که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) وفات کرد، چون مردم خواستند نیم روزی را هم بدون تشکیلات اجتماعی به سر برند.

- کسی هم با بیعت ابو بکر مخالفت کرد؟

- نه، مگر آن کس که مرتد شده بود یا آن که نزدیک بود مرتد شود، پس از آنکه خداوند آنان را از دست انصار نجات بخشید.

- آیا کسی از مهاجرین از بیعت سر باز زد؟

- نه، مهاجرین همه، بدون اینکه کسی به آنان پیشنهاد کند پشت سر هم بیعت کردند.

حدیث سوم: طبری نیز درباره کوشش انصار در بیعت گرفتن برای سعد بن عبادہ و مخالفت شان با ابو بکر چنین روایت کرده است (۲) که سیف به سند خود از سهل و ابی عثمان و او از ضحاک بن خلیفه روایت می کند که گفت:

پاورقی:

۱- اصابه: ۲ / ۲۴۰- الجرح والتعديل، رازی ج ۳ قسمت ۲ / ۱۳۶.

۲- طبری، ج ۳، ص ۲۱۰.

« هنگامی که حباب بن منذر (۱) به پا خاست و شمشیر کشید، گفت: انا جذیلها المحلک، و عذیقها المرجب، آیا ابو شبل فی عرینه الاسد ». (۲)

پس عمر به وی حمله کرد و آنچنان بر دستش کوبید که شمشیر از دستش افتاد. عمر شمشیر را برگرفت و به طرف سعد بن عبادہ حمله ور شد. دیگران نیز به طرف سعد هجوم آوردند و پیایی با ابو بکر بیعت نمودند، و این کار انصار لغزشی بود چون لغزش های دوران جاهلیت که ابو بکر برابر آن ایستادگی کرد. در آن هنگام که سعد بن عبادہ پایمال شد گوینده ای گفت: سعد بن عبادہ را کشتید؟ عمر گفت: خدا او را بکشد او مرد منافقی است. آنگاه عمر شمشیر حباب را بر سنگی زد و آن را شکست.

حدیث چهارم: طبری سپس روایت ذیل را نقل می کند: (۳) سیف روایت کرد از جابر که: « سعد بن عبادہ در آن روز به ابو بکر گفت: ای گروه مهاجرین! شما بر فرمان روایی من رشک بردید و تو ای ابو بکر با پشتیبانی قبیله ام، مرا به اکراه به بیعت واداشتید؟ ابو بکر و اطرافیان او در جواب گفتند: هرگاه تو را برخلاف تمایلات قلبیت بر جدا شدن از ملت مجبور می کردیم و همچنین پیوستگی خود را با اجتماع مسلمانان نگه می داشتی اختیار چنین وضعی را نمی توان به هم زد.

پاورقی:

۱- حباب بن منذر از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و شرح حال او و دیگر از صحابه پس از این خواهد آمد.

۲- این سه جمله از مثل های عربی است و معنایش چنین است که من چوبی باشم که در خوابگاه شتران نهند برای اینکه هنگام خارش خود را بدان ساینند (و این کنایه است از اینکه به رأی من در هنگام گرفتاری پناه برند) و من چون آن درخت تنومندی هستم که در گرفتاری ها به سایه من پناه می آورند و تندباد حوادث آسیبی به من نرساند. من چون پدر شیر بچه گانم در لانه شیر.

۳- طبری، ج ۲۳، ص ۲۱۰.

هرگاه دست از طاعت بکشی یا شکافی در صفوف اجتماع ایجاد کنی سر از تنت جدا خواهیم ساخت.

حدیث پنجم: طبری درباره بیعت امیر المؤمنین (علیه السلام) با ابو بکر نیز از سیف چنین روایت می کند:

علی (علیه السلام) در خانه اش بود که خبر آوردند ابو بکر برای بیعت گرفتن از مردم جلوس کرده است. پس چون نمی خواست در بیعتش با ابو بکر تأخیری روی دهد، با یک پیراهن، بدون قبا و شلوار با کمال عجله بیرون آمد و نزد ابو بکر شتافت و با وی بیعت کرد و آنگاه کسی را فرستاد تا قبایش را برایش بیاورد و پس از پوشیدن آن در کنار ابو بکر نشست.

حدیث ششم: و نیز طبری از سیف روایت می کند که ابوبکر روز پس از وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) دو خطبه نسبتاً طولانی ایراد کرد و در آنها بیش از هر چیز درباره مرگ، فتنای دنیا و روز آخرت سخن گفت.

به خواست خدا این خطبه ها را در آخر کتاب (در باب ارزیابی روایت های سیف) نقل نموده و مورد بررسی قرار خواهیم داد. در این دو خطبه آنچه بیش از هر چیز جلب نظر می کند این جمله است که ابو بکر گفته:

«ألا و ان لی شیطاناً یعتزینی فاذا أتانی فاجتنبونی، لا اوثر فی اشعارکم و ابشارکم. آگاه باشید مرا شیطانی است که گاه گاهی بر من چیره می شود. هرگاه آن شیطان به من نزدیک شد از من پرهیز کنید تا به مال و جان شما به نفع خود دست اندازی نکنم.»

حدیث هفتم: طبری (۱) از مبشر بن فضیل، از جبیر، از پدرش صخر محافظ

باورقی:

پیغمبر (صلی الله علیه وآله) روایت نموده که گفته است:

« هنگامی که پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) وفات کرد خالد بن سعید عاصی در یمن بود. وی یک ماه بعد به سوی مدینه ره سپار گشت و در حالی که قبای دیبایی پوشیده بود با عمر و علی روبه رو گشت. عمر چون او را در قبای دیبا دید رو به اطرافیاناش کرد و بانگ برآورد: « قبای خالد را بر تن اش پاره کنید! وی قبای ابریشمی به تن می کند در حالی که جنگی در کار نیست و زمان صلح است! » (۱) اطرافیان به دستور عمر، قبای دیبای خالد را بر تن اش دریدند. خالد برآشفته، رو به علی کرده، گفت: ای ابو الحسن! ای فرزندان عبد مناف! خلافت را از دست دادید و مغلوب شدید؟! علی (علیه السلام) در پاسخ گفت: تو آن را غالب و مغلوب می بینی یا خلافت؟! (۲) خالد گفت: ای فرزندان عبد مناف! کسی جز شما شایسته خلافت نیست. عمر رو به خالد کرده، گفت: خدا دهانت را خرد کند! به خدا قسم، سخنی گفתי که برای همیشه دستاویز دروغ گوینان خواهد گشت و گوینده آن زبانی جز به خویشتن نخواهد رساند! آنگاه عمر گفتار خالد را به ابو بکر گزارش داد. مدتی گذشت و هنگامی که ابو بکر برای جنگ با مرتدین لشکریانی آماده می کرد، پرچی هم برای خالد ترتیب داد. عمر او را از این عمل بازداشت و گفت: خالد مردی زبون و ناتوان است و دروغی به زبان آورده که تا گوینده ای بر زمین هست از آن گفتگو نمایند و گرد آن بچرخند، چنین کسی را به یاری نباید گرفت. ابو بکر به جای جنگ با مرتدین، خالد را به جنگ با رومیان فرستاد، و او را به عنوان معاون لشکر اسلام به تیماء فرستاد و به این ترتیب پاره ای از سخن عمر را پذیرفت و قسمتی را نپذیرفت.

پاورقی:

۱- در شرع اسلام پوشیدن لباس ابریشمین بر مردان در زمان جنگ جایز است و در وقت صلح حرام.

۲- قال: یا ابا الحسن یا بنی عبد مناف! اغلبتم علیها؟ فقال علی: أمغالبه تری ام خلافة؟!

سند احادیث سیف

دانشمندان علم حدیث، هرگاه بخواهند در روایتی تحقیق کنند، دو جهت را مورد بررسی قرار می دهند:

اوّل: سند روایت، و اینکه روایت کننده دارای چه خصوصیتی است، و از چه اشخاصی نقل کرده است.

دوم: متن روایت، یعنی رسیدگی به مطالبی که روایات متضمن بیان آن است. بنا بر این روایات سیف در باره سقیفه را باید از نظر متن و سند بررسی کرد تا ارزش علمی و درجه اعتبار آن روشن گردد. اینک به بررسی در باره سند روایاتی که از سیف نقل کردیم می پردازیم:

نخستین روایت سیف که نقل نمودیم از کتاب «الاصابه» است که سیف آن را از قعقاع بن عمرو تمیمی نقل کرده. قعقاع یکی از قهرمانانی است که فکر خیال باف سیف او را ساخته، چنین و کسی هنوز لباس وجود بر تن نپوشیده است، ولی برخی از دانشمندان بدون بررسی و صرفاً به دلیل روایات سیف، نام قعقاع را در ردیف اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ثبت نموده و از روایت های سیف شرح حال مفصلی برای او گرد آورده اند و در صدها کتاب در مورد اشعار، شجاعتها، نبردها، نقشه های جنگی، لشکرکشی ها و فعالیت های اجتماعی او قلم فرسایی کرده اند. سرچشمه این افسانه ها هم فقط روایات خود سیف بوده است. ما پیرامون این موضوع و درباره تاریخ اینگونه قهرمانان افسانه ای سیف در کتاب «خمسون مئة صحابی مختلق» سخن گفته ایم. (۱)

سیف روایت سوم را از سهل نقل می کند و او را فرزند یوسف بن سلمی انصاری معرفی می نماید. ما در کتابی که آن را معرفی کردیم اثبات کرده ایم که

راوی به این نام و نشان وجود ندارد و او نیز از ساخته های خیال سیف می باشد. روایت چهارم را سیف از مبشر نقل نموده است. این نام در روایت های سیف نقل شده و در جاهای دیگر اثری از آن وجود ندارد. دانشمندان علم حدیث درباره اش گفته اند: «سیف از او روایت می کند، ولی کسی او را نشناخته است».

(۲)

آخرین روایت را سیف از شخصی به نام صخر می آورد. سیف وی را به عنوان نگهبان مخصوص پیغمبر (صلی الله علیه وآله) معرفی نموده، در صورتی که در کتب رجال و شرح حال اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه وآله) از چنین شخصی یاد نشده و نگهبانی به این نام شناخته نشده است.

راویان مجهول دیگر نیز در سندها هست که این مختصر گنجایش بیان آن را ندارد.

این بود ارزش روایات سیف از نظر سند؛ و اما از نظر متن بدان قرار است که ذیلاً ملاحظه می فرمایید.

متن احادیث سیف

نکته شایان توجه در روایت های سیف، این است که وی در ساختن روایت مهارت به خصوصی داشته است، زیرا در پاره ای از موارد، حقایق را تحریف می باورقی:

۱- جلد اول این کتاب به نام «صدوپنجاه صحابی ساختگی» به فارسی ترجمه و منتشر گردید.

۲- رجوع شود به لسان المیزان، ج ۵، ص ۱۳.

کند و قسمت دیگر حوادث را به طوری نقل می کند که خواننده خواه ناخواه مطلب را بر خلاف واقع تلقی می کند. برای روشن شدن مطلب یک نمونه از مهارت سیف در ساختن روایات را نشان می دهیم: در روایت سیف از قعقاع که به عنوان حدیث اول در این کتاب نقل شد آمده است:

« روز وفات پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، پس از نماز ظهر، خبر رسید که انصار می خواهند با سعد بن عبادہ بیعت کنند و پیمانی را که با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بسته بودند بشکنند ».

خواننده از این روایت چنین می فهمد که در باره خلافت، مردم با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) پیمانی بسته بودند که انصار می خواستند آن پیمان را بشکنند.

سپس در روایت دیگری که سیف درباره لشکر اسامه نقل می کند و ما آن پیش از این تاریخ طبری و تاریخ ابن عساکر نقل کردیم، که می گوید:

« چون خبر وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به اردوگاه رسید، اسامه عمر را به نزد خلیفه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ابو بکر فرستاد... ».

از این روایت چنین استنباط می شود که پیمان مردم با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در باره خلافت ابو بکر بوده است!

سیف از این مهارت و تردستی ها در نقل جریان سقیفه بسیار دارد. وقایع سقیفه، از مواردی است که در آن حقیقت به راستی از مسیر اصلی خود کاملاً منحرف گشته است. سیف نخواسته است این امانت تاریخی را بدون خیانت در آن، تحویل دیگران بدهد. همه روایاتی که در جریان سقیفه نقل کرده، برخلاف واقع و عاری از حقیقت است. دانستن جریان واقعی سقیفه و بیعت با ابو بکر، گذشته از اینکه دروغ پردازی سیف را کاملاً فاش می سازد، نقش بسیار مهمی در روشن شدن حقایق تاریخی مربوط به سقیفه تا زمان معاویه بازی می کند.

بنابراین لازم می‌دانیم که اولاً: واقعه سقیفه را بطور کامل و با استناد به روایات مورد اعتماد و کتب معتبر علما و دانشمندان اهل سنت و جماعت نقل کنیم، سپس روایت‌هایی را که سیف در این باره نقل کرده مورد رسیدگی قرار دهیم.

کتابخانه

داستان سقیفه پی ریزی می شود

(هلم اکتب لکم کتاباً لن تضلّوا بعده أبداً).

بیاپید وصیتنامه ای برای شما بنویسم که با داشتن آن هرگز گمراه نشوید.

پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله)

(ان النبی غلبه الوجد و عندکم کتاب الله).

پیامبر (صلی الله علیه وآله) از روی تب و بیماری سخن می گوید؛ شما با داشتن کتاب خدا به نامه وی نیازی ندارید.

عمر خلیفه دوم

فرمانی که پیروی نگردید

جریان سقیفه پیش از وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله) پی ریزی می گردد، چنانچه در فصل پیشین دیدیم سعی و کوشش پیامبر (صلی الله علیه وآله) بر آن بود که مدینه پایتخت اسلام را از سران مهاجر و انصار خالی کند، به همین منظور بود که به آنان مأموریت جهاد در مرز شام را داد. فقط علی (علیه السلام) را در مدینه بر سر بالین خود نگاه داشت، ولی آنان از این فرمان پیامبر (صلی الله علیه وآله) پیروی نکردند و در اجرای فرمان وی تعلّل و مسامحه ورزیدند تا

اینکه پیامبر (صلی الله علیه وآله) رحلت نموده، به رحمت و لقای پروردگارش پیوست. در خلال این جریان پیش آمد مهمّی روی داد که مسیر تاریخ اسلام را به کلی عوض کرد.

وصیّت نامه ای که نوشته نشد

ساعت آخر عمر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نزدیک می شد، اضطراب و وحشت محیط مدینه را فرا گرفته بود، همه احساس می کردند که نزدیک است عالم بشریت رهبر عالی قدر خود را از دست بدهد.

پیامبر (صلی الله علیه وآله) در بستر بیماری برای اجرای برنامه تربیتی خود آخرین نقشه را ترسیم کرده است، تصمیم گرفت بدون فوت وقت نقشه را عملی سازد و نگذارد زحمات چندین ساله اش از میان برود، ولی متأسفانه همان اشخاصی که بر خلاف خواسته پیامبر (صلی الله علیه وآله) از مدینه بیرون رفتند، مراقب اوضاع بودند تا در اولین فرصت مقاصد خود را اجرا نمایند.

لذا نگذاشتند آخرین برنامه پیامبر (صلی الله علیه وآله) برای راهنمایی بشر، به عنوان یک سند کتبی در دست مسلمانان باقی بماند.

عمر بن خطاب خود می گوید: ما نزد پیامبر (صلی الله علیه وآله) بودیم و زنها پشت پرده نشسته بودند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: «مرا با هفت مشک آب شستشو دهید و کاغذ و قلمی برایم بیاورید تا نوشته ای برای شما بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید». زنها گفتند: آنچه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می خواهد برایش حاضر کنید. (۱)

باورقی:

مقریزی گوید: « زینب دختر جحش همسر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و زنانی که با او بودند این سخن را گفتند. « عمر می گوید: « من گفتم خاموش باشید، شما همان زنانی هستید که چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مریض شود، چشم هایتان را می فشارید و گریه می کنید و هنگامی که سلامت خود را باز می یابد گلویش را می گیرید و نفقه می خواهید! رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: « این زنان از شما بهترند ».

ابن سعد در طبقات (ج ۲، ص ۲۴۲) از جابر بن عبدالله روایت می کند که گفت: پیغمبر (صلی الله علیه وآله) دم مرگ خود، کاغذ طلبید تا برای امت خود نوشته ای بنویسد که امت او نه خود همراه شوند، نه دیگری بتواند آنها را همراه کند. حضار مجلس چنان جنجالی به راه انداختند که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) دست از تصمیم خود برداشت.

و در مسند (احمد، ج ۱، ص ۲۹۳) از ابن عباس روایت شده است: « چون مرگ پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نزدیک شد، فرمود: « شانه گوسفندی برای من بیاورید (۱) که برای شما نوشته ای بنویسم تا پس از من حتی دو نفر از شما با هم اختلاف پیدا نکنند ».

ابن عباس گوید:

« جماعت شروع به داد و فریاد کردند، یکی از زنان به آنان گفت: وای بر شما پیغمبر (صلی الله علیه وآله) می خواهد وصیت کند ».

ابن عباس در روایت دیگرش می گوید: (۲) پیغمبر (صلی الله علیه وآله) در آن بیماری که در اثر آن از دنیا رفت فرمود: « دوات و کاغذی برای من بیاورید که پاورقی:

۱- در آن زمان به جهت نبودن کاغذ، نامه خود را به روی پوست و استخوان حیوانات و چوب و امثال آنها می نوشتند.

۲- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۴۴.

نوشته ای برای شما بنویسم تا پس از آن هرگز گمراه نشوید.»

عمر گفت: برای فلان شهر و فلان شهر از شهرهای روم که می ماند؟! رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نخواهد مرد تا این شهرها را فتح کند؛ و اگر وفات نماید ما به انتظار او می مانیم، همچنان که بنی اسرائیل در انتظار موسی ماندند. زینب همسر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) در جواب گفت: مگر نمی شنوید که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) می خواهد به شما وصیت کند؟! پس جنجالی به راه انداختند. پس پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: «برخیزید»، و چون برخاستند تا خارج شوند وفات نمود.

از این اخبار و اخباری که بعد از این می آید، معلوم می شود پیغمبر (صلی الله علیه وآله) با حالضعفی که در آخرین لحظات زندگی داشت، چندین بار دستور داد کاغذ و دوات بیاورند، ولی آنان که کنار بستر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را گرفته بودند با ایجاد تشنج در مجلس، وی را مجبور نمودند که از تصمیم خود دست بردارد.

از روایت هایی که در بحث های آینده نقل می کنیم، معلوم خواهد گشت چه سخنان ناشایسته ای در محضر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) گفته شده که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) چاره ای جز اینکه از نوشتن وصیت نامه صرف نظر فرماید ندیده است!

در صحیح بخاری (۱) و کتاب های دیگر روایت شده که ابن عباس گفت:

پاورقی:

۱- لفظ حدیث از صحیح بخاری است در کتاب جهاد باب جوائز وفد، ج ۲، ص ۱۲۰ و مراجعه شود به ج ۲، ص ۱۱۲، باب اخراج یهود از جزیره العرب از کتاب جزیه و صحیح مسلم در ج ۵، ص ۷۵، باب ترک وصیت و مسند احمد تحقیق احمد شاکر شماره حدیث ۱۹۲۵ و طبقات ابن سعد ج ۲، ص ۲۴۴ و طبری، ج ۴، ص ۱۹۳ و در لفظ حدیث ایشان این است: ما شأنه اهجر... فذهبوا یعدون علیه فقال: دعونی...

« روز پنج شنبه... آه چه روزی؟! سپس آنقدر گریست که اشک چشم اش سنگ ریزه ها را تر کرد، آنگاه گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در حالی که بیماری اش رو به شدت می رفت فرمود: « برای من کاغذی بیاورید تا برای شما نامه ای بنویسم که پس از من هرگز گمراه نگردید ». میان حضار مجلس نزاع و جدال شد، در صورتی که در محضر هیچ پیغمبری اختلاف و جدال کردن روا نیست، عده ای گفتند: پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هذیان می گوید!!! پیغمبر (صلی الله علیه وآله) گفت: « مرا به خود واگذارید، حالتی که مراست بهتر است از آنچه شما مرا به آن می خوانید ». (۱)

ابن عباس در روایت دیگر گوینده این سخن را معرفی نموده است. در صحیح بخاری به نقل از وی آمده است: (۲) « چون هنگام مرگ رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرا رسید جمعی از مردم که عمر بن خطاب نیز در بین آنان بود در خانه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) گرد آمده بودند، پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: « بشتابید تا نامه ای برای شما بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید ». عمر بن خطاب به حاضرین گفت: همانا مرض بر مشاعر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) چیره گشته، قرآن نزد شماست و کتاب خدا برای ما کافی است! اختلاف و گفتگو میان مردمی که در خانه بودند در افتاد، و بعضی هم با عمر هم صدا شدند. چون سخنان یاوه زیاد گفته شد و دامنه اختلاف بالا گرفت، رسول خدا (صلی الله علیه وآله) دلتنگ شده فرمودند: « از نزد من برخیزید که در حضور من جدال و اختلاف شایسته نیست ».

باورقی:

-
- ۱- به انساب الاشراف بلاذری، ج ۱، ص ۵۶۲ مراجعه شود و طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۴۲ و صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷۶ و در لفظ او (ان رسول الله لیهجر) آمده است.
 - ۲- این لفظ در روایت صحیح بخاری است ج ۱ / ۲۲ باب کتابه العلم از کتاب علم و نزدیک به این لفظ است در مسند احمد تحقیق احمد شاکر حدیث ۲۹۹۲، طبقات ج ۲ / ۲۴۴.

و در روایت مسند احمد و طبقات چنین آمده است:
چون سخن بیهوده بسیار گفته شد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) اندوه
ناک گردیده و فرمودند: «از نزد من برخیزید».
راوی این حدیث گوید: ابن عباس بارها می گفت: «بدبختی و مصیبت هنگامی
به ما روی آورد که در نتیجه اختلاف و یاوه سرایی، نگذاشتند رسول خدا (صلی
الله علیه وآله) آن نامه را بنویسد». (۱)

صحابی که نسبت هذیان به پیامبر داد!

در تمام این روایات به جز عمر بن خطاب از کس دیگری نام برده نشده است.
عمر بود که در جواب زنان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) که گفتند: آنچه رسول
خدا (صلی الله علیه وآله) می خواهد بیاورید، گفت: انکن صواحبه (۲) و به این
مثل رایج، آنان را سرزنش کرده و با آن لحن توهین آمیز با همسران پیغمبر
پاورقی:

۱- این عبارت صحیح بخاری است در کتاب اعتصام به کتاب و سنۀ در باب کراهیۀ الخلاف، ج ۴، ص ۱۸۰ و در کتاب مرضی در باب قول المریض قوموا عنی، ج ۴، ص ۵ و در ج ۳، ص ۶۲، باب مرض النبی از کتاب مغازی، و در صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷۶، باب آخر کتاب وصیۀ و مسند احمد تحقیق احمد شاکر حدیث شماره ۳۱۱۱ و تاریخ خمیس، ج ۱، ص ۱۸۲ و البدء و تاریخ، ج ۱، ص ۹۲ و تاریخ ابن شحنه در حاشیه تاریخ کامل ص ۱۰۸ و در تاریخ ابولفداء، ج ۱، ص ۱۵۱ آمده فقال: قوموا عنی لا ینبغی عند نبی تنازع، فقالوا: ان رسول الله لیهجر فذهبوا یعیدون علیه، فقال: دعونی ما انا فیه خیر مما تدعونی الیه.

۲- در عصر اوّل اسلام اگر می خواستند زنی را سرزنش کنند او را تشبیه می کردند به زنانی که حضرت یوسف را دوست داشتند و او را به زندان افکندند به وی می گفتند: من صو یحبات یوسف.

(صلی الله علیه وآله) سخن گفت.

عمر بود که گفت: اگر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بمیرد، چه کسی شهرهای روم را فتح خواهد کرد؟

عمر بود که چون دید اکثریت مجلس با خواسته رسول خدا (صلی الله علیه وآله) موافق هستند و نزدیک است مسلمانان سند کتبی در دست گیرند و همه نقشه های عمر و اطرافیان اش نقش بر آب شود، گفت: فشار مرض بر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) چیره شده و او نمی داند چه می گوید، شما قرآن را دارید و همان کافی است!

عمر بود که گفت: این مرد هذیان می گوید! و با گفتن این جمله ناروا تمام نقشه خود را عملی کرد، چرا که پس از این جمله که از دهان عمر در آمد و در کام دیگران نیز اثر کرد، اگر رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) با اصرار تمام، وصیتی هم می نوشت، از درجه اعتبار ساقط بود و مخالفین می گفتند این وصیت در حالی نوشته شده که مشاعر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) مختل بوده است، و لذا ترتیب اثری به آن داده نمی شد.

این نکته حساس، در یکی از روایات ابن عباس مورد توجه قرار گرفته است؛ وی گوید: « یکی از افرادی که نزد پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بود گفت: پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هذیان می گوید!!! »

پس از آن وقتی که مجلس کمی آرام گرفت به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) عرض شد: آیا آنچه خواستید برای شما بیاوریم؟ پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: (۱) « دیگر چه فایده دارد ». یعنی بعد از اینکه این سخن گفته شد دیگر نوشتن فایده ای ندارد!

باورقی:

آری با جار و جنجال ساختگی، نگذاشتند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در ساعت آخر عمر خود وصیتی بنویسد، و پیش از آنکه فرصت دیگری پیش بیاید تا این وصیت نامه نوشته شود و از گمراهی مردم برای همیشه جلوگیری شود، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رحلت فرمود.

استيضاح

در پایان این بحث مناسب است که سؤالی مطرح شود و آن اینکه در جایی که عمر این جرأت را دارد که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت هذیان بدهد، چرا این نسبت را به ابوبکر، وقتی که وصیت نامه اش را در حال بیهوشی نوشت نمی دهد؟

طبری می نویسد: ابو بکر، عثمان را بر بالین و بستر بیماری خود احضار نمود و گفت:

بنویس « بسم الله الرحمن الرحيم، این وصیتی است از ابو بکر بن ابی قحافه به مسلمانان، اما بعد... ».

راوی گوید: سپس بیهوش افتاد و نتوانست سخن بگوید، پس عثمان در حالی که ابو بکر بیهوش بود، نوشت:

« اما بعد، طبق تصمیمی که گرفته ام عمر بن خطاب را جانشین و خلیفه خود بر شما نمودم؛ بدانید که از خیرخواهی درباره شما کوتاهی نکردم ».

پس از آنکه عثمان از نوشتن فارغ شد، ابو بکر به هوش آمد و به عثمان گفت: بخوان ببینم چه نوشتی؟ عثمان آن چه نوشته بود بر ابو بکر خواند.

ابو بکر گفت: « الله اکبر! به نظر من ترسیدی که اگر من در این بیهوشی قالب تهی کنم میان مردم اختلافی روی دهد ».

گفت: آری.

ابو بکر گفت: « خدا تو را از اسلام و اهل آن خیر دهد... » و بدین وسیله نوشته عثمان را قبول کرد. (۱) آیا عمر نسبت به این نوشته چه عکس العملی نشان داد؟

طبری گوید:

عمر جلوس کرد در حالی که مردم کنارش بودند، در دست عمر شاخه ای از درخت خرما بود. شدید بنده آزاد شده ابو بکر نامه ابو بکر را که فرمان جانشینی عمر در آن نوشته شده بود، به دست گرفت. عمر به مردم گفت: ای مردم گوش فرا دهید و فرمان خلیفه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را اطاعت کنید! خلیفه به شما می گوید: من در خیرخواهی برای شما کوتاهی نکردم ... (۲)

شگفتا! عمر که نوشته رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را در حال مرض قبول ندارد و می گوید: حسبنا کتاب الله، با نامه ای که ابوبکر در چنان حالی نوشته موافقت کرده، چنین می کند!! بین تفاوت ره از کجاست تا به آنجا! آری، جا داشت ابن عباس به خاطر این پیش آمد آنقدر اشک بریزد که سنگ ریزه ها از اشک چشم او تر شود!!!

پاورقی:

۱- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۲.

۲- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۱.

وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله)

ترکوا رسول الله كما هو... و اسرعوا الى السقيفة.
آنان جنازه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را بر زمین گذاشتند و برای تعیین خلیفه به سقیفه شتافتند.

مورّخین

وفات رسول الله (صلی الله علیه وآله) و انکار عمر

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در ظهر روز دوشنبه چشم از دنیا فرو بست؛ در حالی که عمر در مدینه بود (۱) و ابو بکر در منزل شخصی (۲) خود در سنج. (۳) عایشه گوید: عمر و مغیره بن شعبه پس از آنکه اجازه گرفتند، به حجره پاورقی:

-
- ۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۳۱ - ۳۳۴ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۲.
 - ۲- منزل ابی بکر در سنج بود. سنج در مشرق مدینه بود و یک میل با مدینه فاصله داشت. مسکن بنی حارث از انصار در آنجا بوده است.
 - ۳- در تاریخ خمیس ج، ۱، ص ۱۸۵ گوید که ابوبکر را منزلی بود در « سنج » که در طرف شرقی مدینه بود و یک میل با مدینه فاصله داشت و خانه های بنی حارث از انصار نیز آنجا بود.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) داخل شدند و پارچه ای را که بر رخسار رسول خدا (صلی الله علیه وآله) کشیده شده بود به کنار زدند. عمر با دیدن پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بلنگ زد: «آه، رسول خدا (صلی الله علیه وآله) چه سخت بیهوش افتاده است» آنگاه برخاستند و از اطاق خارج شدند.»

هنگامی که می خواستند از اطاق بیرون بروند، مغیره رو به عمر کرده و گفت: ای عمر! به خدا قسم رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از دنیا رفته بود. عمر گفت: «دروغ گفتی! رسول خدا (صلی الله علیه وآله) هرگز نمرده بود، ولی تو چون مردی آشوبگر هستی چنین وانمود می کنی! رسول خدا (صلی الله علیه وآله) هرگز نخواهد مرد تا منافقین را نیست و نابود کند!» (۱) عمر به این مقدار اکتفا نکرد و هرکس را که از مرگ رسول خدا (صلی الله علیه وآله) گفتگو می کرد تهدید به قتل نموده و می گفت: «مردمی از منافقین گمان می کنند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از دنیا رفته؛ چنین نیست و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نمرده است، بلکه مانند موسی بن عمران که چهل روز از چشم مردم غایب شد و بازگشت؛ و در باره اش گفتند که مرده است، رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نیز به نزد پروردگار خویش رفته و به خدا سوگند که باز می گردد و دست و پای آنان را که گمان می برند او مرده است، قطع خواهد نمود (۲) سپس گفت: «هرکس بگوید او مرده است، با این شمشیر سرش را از تن جدا خواهم

پاورقی:

- ۱- این عبارت از طبقات ابن سعد ج ۲ ق ۲ / ۵۴ اخذ شده و متقی در کنز العمال، ج ۴، ص ۵۰ و ذهبی در تاریخ خود، ج ۱، ص ۳۷ و زینی دحلای در حاشیة الحلبيّة، ج ۳، ص ۳۹۸ نیز نقل نموده و نهایت الادب، ج ۱۸، ص ۳۸۶ و مسند احمد، ج ۶، ص ۲۱۹.
- ۲- در تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۹۵ و طبری، ج ۲، ص ۴۴۲ و ابن کثیر در البدایة و النهایة، ج ۵، ص ۲۴۴ و تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۱۸۵ و تیسیر الوصول، ج ۲، ص ۴۱.

نمود». (۱) رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به آسمان رفته است». (۲) در این هنگام ابن امّ مکتوم (۳) این آیه را در مسجد پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بر عمر خواند: «نیست محمد مگر پیغمبری که پیش از او پیغمبرانی در گذشته اند. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود به عقب برمی گردید؟ البته کسی که به عقب بازگردد زبانی به خدا نمی رساند؛ لیکن خداوند پاداش سپاس گزاران را می دهد». (۴)

عبّاس عموی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نیز گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به طور حتم مرده است و من در سیمایش همان علایم و آثاری را که همیشه در صورت های فرزندان عبد المطلب هنگام مرگ دیده ام مشاهده نمودم». (۵)

ولی عمر از کار خود باز نایستاد. عبّاس بن عبد المطلب از مردم پرسید: «آیا کسی از شما از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) درباره مرگ خود چیزی به یاد دارید؟ اگر حدیثی در این باره شنیده است برای ما باز گوید».

باورقی:

۱- تاریخ ابو الفداء، ج ۱، ص ۱۶۴ و تاریخ ابن شحنه در حاشیه الکامل، صفحه ۱۱۲ و در سیره زینی دحلان، ج ۳، ص ۳۹۰ گوید که عمر گفت: هرکس بگوید محمد (صلی الله علیه وآله) مرده است شمشیر به او خواهم زد و در همان کتاب صفحه ۳۸۷ گوید: عمر خطّاب شمشیر خود را بیرون کشید و هر که را می گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مرده است تهدید می کرد و در صفحه ۳۸۸ چنین است: عمر قبضه شمشیر خود را به دست گرفته، گفت: کسی نشنوم که گوید رسول خدا مرد و گرنه با این شمشیر وی را می زنم.

۲- جمله «به آسمان بالا رفته» از تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۶۴ نقل شده است.

۳- ابن امّ مکتوم نامش عمر بن قیس و یکی از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بود. شرح حالش در پایان کتاب می آید.

۴- رجوع شود به طبقات ابن سعد، ج ۲ / ق ۲ / ۵۷ و کنز العمال، ج ۴، ص ۵۲، حدیث شماره ۱۹۰۲ و تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۴۳ و نص آیه (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ...) (سوره آل عمران، آیه ۱۴۴).

۵- رجوع شود به تمهید باقلانی، صفحه ۱۹۲-۱۹۳.

همگی گفتند: نه. عباس از عمر پرسید: مگر تو چیزی در این باره از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) می دانی؟

عمر گفت: نه.

در این وقت عباس روی به مردم کرد و گفت: «ای مردم! آگاه باشید که حتی یک نفر گواهی نداد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) درباره مرگ خود به او عهده‌ی سپرده باشد. (۱) به خدایی که جز او خدایی نیست سوگند یاد می کنم که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شربت مرگ را نوشیده است». (۲) ولی عمر همچنان می غرید و تهدید می کرد.

عباس ادامه داد: «همانا رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مانند سایر افراد بشر، در معرض آفات و حوادث است و از دنیا رفته، پس بپوشش را هرچه زودتر به خاک بسپارید. آیا خداوند شما را یک بار می میراند و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را دو بار؟ او نزد خدا گرامی تر از آن است که دو بار شربت مرگ را به او بچشانند. هرگاه گفتار شما درست باشد، باز برای خدا دشوار نیست که خاک های روی بدنش را به کناری ریخته، او را از زیر خاک بیرون آورد.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) تا راه سعادت و نجات را برای مردم روشن و هموار نساخت از دنیا نرفت». (۳)

پاورقی:

۱- ابن سعد در طبقات، ج ۲/ ق ۲/ ۵۷ نقل کرده و ابن کثیر در تاریخ خود، ج ۵، ص ۲۴۳ و در سیره حلبیه، ج ۳، ص ۳۹۰ - ۳۹۱ و کنز العمال، ج ۴، ص ۵۳، حدیث شماره ۱۰۹۲.
۲- جمله «به خدایی که جز او خدا نیست» را در تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۵۰ نقل نموده است.

۳- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۵۳ نقل کرده، و در کنز العمال، ج ۴، ص ۵۳، حدیث شماره ۱۰۹۰ و در حاشیه حلبیه، ج ۳، ص ۳۹۰ از طبرانی به طور اختصار در تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۱۸۵ و در ص ۱۹۲ به طور اختصار.

ولی عمر آنقدر می گفت که لبانش را کف فرا گرفت... (۱) پس از این سالم بن عبید (۲) به منظور آگاه ساختن ابو بکر به سنج روانه شد (۳) و خبر فوت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را به او رسانید. (۴) ابو بکر به مدینه آمد و دید عمر به پا ایستاده، مردم را تهدید می کند (۵) و می گوید: « رسول خدا (صلی الله علیه وآله) زنده است و نمرده! او بیرون خواهد آمد تا دست آنان را که اینگونه سخنان را درباره او می گویند و او را مرده می پندارند ببرد و گردن شان را بزند و آنان را به چوبه دار بیاویزد ». (۶) عمر چون دید ابو بکر می آید ناگهان آرام گرفت و در جای خود نشست. (۷) ابو بکر خدای را ستایش نموده و گفت: « آنان که خدا را می پرستند، آگاه باشند که محمد (صلی الله علیه وآله) از دنیا رفته است. پس این آیه را تلاوت کرد: (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ...) (۸) همان آیه ای که پیش از او ابن امّ مکتوم بر عمر خواند) عمر پرسید: این که خواندی آیه قرآن

پاورقی:

- ۱- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۵۳ و کنز العمال، ج ۴، ص ۵۳ و تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۱۸۵ و السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۳۹۲.
- ۲- سالم از صحابه و اهل صفّه مسجد پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بود.
- ۳- بعضی گفته اند: عایشه کسی را فرستاد و ابو بکر را از فوت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) باخبر ساخت.
- ۴- تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ۲۴۴ و در حاشیة الحلبیه نوشته زینی دحلان، ج ۳، ص ۳۰ - ۳۹۱.
- ۵- طبری، ج ۲، ص ۴۴۳ و ابن کثیر، ج ۵، ص ۳۱۹ و ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۹۱.
- ۶- تشکیک در مرگ رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در روز وفاتش باید از مختصات خلیفه عمر بن خطّاب شمرده شود، زیرا مورّخان جز او از هیچ کس نامی نبرده اند که در وفات پیغمبر (صلی الله علیه وآله) تشکیک کرده باشد.
- ۷- کنز العمال، ج ۴، ص ۵۳، حدیث شماره ۱۰۹۲.
- ۸- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۵۴ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۴ و تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۱۹ و سیره حلبیه، ج ۳، ص ۳۹۲.

است؟! ابو بکر گفت: آری.» (۱)

عمر رأی خود را درباره مرگ رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، نه با سخنان مغیره و نه با تلاوت آیه ای که عمرو بن قیس خواند و صراحتاً از مرگ رسول خدا (صلی الله علیه وآله) خبر داد، و نه با احتجاج و استدلالی که عباس عموی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) کرد، با هیچ کدام، تغییر نداد و به اینان و گفتارشان ارزش قائل نشد تا ابو بکر آمد و سخن گفت. آنگاه دلش آرام گرفت و ساکت شد. خود او بعدها این جریان را به صورت ذیل نقل می کند:

« به خدا قسم! به محض این که شنیدم ابو بکر این آیه را تلاوت می کند زانوهایم سست شد، به حدّی که به زمین افتادم و دیگر توانایی برخاستن نداشتم؛ و دانستم که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مرده است.» (۲)

چرا عمر وفات رسول خدا را انکار می کرد؟

آیا به راستی عمر از شدّت علاقه و محبّت به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و از فشار غصّه و اندوهی که با از دست دادن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در خود می دید شمشیر کشید و مسلمانان را که می گفتند رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از دنیا رفته تهدید می کرد؟
پاورقی:

-
- ۱- پرسش عمر اینکه این کتاب خداست و جواب ابو بکر از طبقات ابن سعد نقل شده است.
 - ۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۳۴ و ۲۳۵؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۲-۴۴۴؛ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۴۲؛ ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۹ و ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۲۸ و صفوة الصفوة، ج ۱، ص ۹۹، به اختصار و کنز العمال، ج ۴، ص ۴۸، حدیث شماره ۱۰۵۳.

آیا آنچه بعضی از مورّخین نوشته اند که عمر در آن روز دیوانه شده بود، صحّت دارد و درست است؟ (۱)

ولی نه. ما می دانیم که مطلب غیر از اینهاست.

به نظر ما ابن ابی الحدید به حقیقت مطلب پی برده است؛ آنجا که می گوید: «عمر وقتی فهمید رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از دنیا رفته است، ترسید مبادا بر سر امامت شورش و انقلابی بروز کند و انصار یا دیگران رشته حکومت را به دست گیرند، لاجرم مصلحت دید که مردم را به هر نحوی که ممکن است ساکت و آرام نگه دارد. از این جهت آنچه را که گفت و مردم را به شک و تردید واداشت، برای محافظت حریم دین و دولت بود، تا آنگاه که ابو بکر رسید». (۲)

به نظر ما گفتار ابن ابی الحدید که عمر از غلبه انصار یا دیگران بر امامت ترسید درست است، زیرا علی (علیه السلام) در زمره دیگرانی بود که عمر می ترسید مبادا قرعه خلافت به نام او افتد؛ زیرا کاندیدای خلافت در آن روز سه نفر بیشتر نبودند.

نخست علی بن ابی طالب که تمام بنی هاشم طرفدار او بودند و ابو سفیان نام او را می برد و زبیر به نفع او فعالیت می کرد و همچنین خالد بن سعید اموی، براء بن عازب انصاری، سلمان، ابوذر، مقداد و دیگران از بزرگان اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه وآله) همه از علی (علیه السلام) حمایت می کردند. (۳)

دوم سعد بن عباد انصاری که کاندیدای طایفه خزرج از انصار بود.

سوم ابو بکر که عمر، ابو عبیده، مغیره بن شعبه و عبد الرحمن بن عوف (۴) پاورقی:

۱- سیره حلبیه ج ۳/ ۳۹۲ و در حاشیه سیره ج ۳/ ۳۹۱.

۲- شرح ابن ابی الحدید ج ۱/ ۱۲۹.

۳- شرح حالش پس از این می آید.

۴- شرح حال ایشان پس از این می آید.

بشتیبان او بوده از وی حمایت می کردند.

اما سعد بن عبادہ نمی توانست به کرسی امارت تکیه زند! زیرا طایفه اوس از انصار مخالف او بودند و از مهاجران هم حتی یک نفر پیدا نمی شد که با او بیعت کند. بنابراین اگر دسته ابو بکر بر ضدّ علی (علیه السلام) قیام نمی کرد و هرچه زودتر، حتی پیش از آنکه کار آماده ساختن جنازه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به پایان برسد دست به اقدامی نمی زد، کار خلافت به نفع علی (علیه السلام) خاتمه پیدا می کرد. هرگاه به علی (علیه السلام) مهلت می دادند تا پس از تجهیز و دفن جنازه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در آن مجمع حاضر شود با بودن مهاجرین و انصار و همه بنی هاشم و بعضی از آل عبد مناف که خلافت را حقّ مسلمّ علی (علیه السلام) می دانستند، هرگز ابو بکر به مقصود و قصد خود نائل نمی شد. گویی همین زمینه بود که در دل عمر آن همه وحشت و اضطراب را ایجاد کرده بود که این چنین خود را به آب و آتش بزند. چنانچه بعضی از دانشمندان نیز عقیده دارند که تمام جنبش ها و فعالیت های عمر، چه پس از وفات پیغمبر (صلی الله علیه و آله) که مردن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را انکار کرد و چه نزدیک وفاتش که نگذاشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بستر مرگ و در ساعات آخر عمر خود وصیّتی بنویسد، از همین ترس سرچشمه می گرفت.

حقیقت این است که اگر علاقه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و سنگینی بار اندوه عمر را تحت فشار گذاشته بود، راه معقول و منطقی برای کاهش این فشار، این نبود که جنازه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در میان خاندان داغ دیده رسالت همچنان بر جای گذاشته، برای گرفتن بیعت به سوی ابو بکر به سقیفه بنی ساعده بشتابد و با انصار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ستیزه و جدال کند!

به سوی سقیفه

ابن هشام از ابن الحق و حنین نقل می کند:

وقتی به عمر و ابوبکر خبر رسید که انصار در سقیفه گرد آمده اند، (و این خبر موقعی رسید که جنازه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) هنوز در خانه اش بود و کار تجهیزش پایان نپذیرفته بود) (۱) عمر به ابوبکر گفت: بیا تا نزد برادران خود (انصار) برویم و ببینیم چه می کنند. (۲) در روایت طبری است که علی بن ابی طالب به جدّیت هرچه تمام تر، مشغول تجهیز جنازه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بود که این دو نفر به شتاب به سوی انصار رفتند. بین راه ابو عبیده جراح را دیدند و هر سه با هم به راه افتادند... (۳) رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را به همان حال به جای گذاشتند و در راه به رویش بستند (۴) و به سوی پاورقی:

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۳۶ و الریاض النضره، ج ۱، ص ۱۶۳ و تاریخ خمیس، ج ۱، ص ۱۸۶ و السقیفه تألیف ابو بکر جوهری بنا بر نقل ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱.

۲- سیره ابن هشام و در التنبیه و الاشراف، مسعودی صفحه ۲۴۷ چنین است: ... و ببینیم در چه کارند در حالی که علی و عباس و دیگران از مهاجرین به کار تجهیز رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بودند.

۳- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۵۶ و در الریاض النضره نیز رفتن سه نفره را با هم به سقیفه ذکر نموده است.

۴- جمله «در راه به رویش بستند» در البدء و التاریخ ج ۵، ص ۶۵ است و در سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۳۶ چنین است: «و قد اغلق دونه الباب أهله» خاندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) در راه به رویش بستند» در تاریخ خمیس، ج ۱، ص ۱۸۶ و الریاض النضره، ج ۱، ص ۱۶۸ چنین است.

سقیفه شتافتند!! (۱) طایفه انصار برای شور و مذاکره در موضوع خلافت، قبلاً در سقیفه جمع شده بودند.

عده ای دیگر از مهاجرین نیز به آنها پیوستند. دیگر کسی جز خویشان و نزدیکان پیامبر (صلی الله علیه وآله) برای تجهیز جنازه اش باقی نمانده بود؛ و فقط آنان بودند که غسل و تکفین وی را به عهده گرفتند. (۲) ابو ذؤیب هذلی (۳) که در آن روز وارد مدینه شد، گوید:

« هنگامی که به مدینه رسیدم شهر را پر ضجه و هیاهو، مانند ضجه و گریه مردم، زمانی که احرام حج می بندند یافتم. پرسیدم: چه خبر است؟ پاسخ دادند پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله) وفات نموده است. به مسجد شتافتم؛ ولی آن را خالی دیدم. آنگاه به سوی خانه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) شتافتم، ولی در را بسته دیدیم. شنیدم صحابه جنازه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را میان خانواده اش تنها گذاشته اند. پرسیدم: مردم کجا هستند؟ پاسخ دادند: در سقیفه بنی

پاورقی:

۱- جمله « به سوی سقیفه شتافتند » از البدء و التاريخ نقل شده.

۲- مسند احمد، ج ۴، ص ۱۰۴/۱۰۵، با تفصیل در مسند ابن عباس نقل کرده و ابن کثیر در ج ۵، ص ۲۶۰ و صفوة الصفوة، ج ۱، ص ۸۵ و تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۱۸۹ و طبری، ج ۲، ص ۲۵۱ و ابن شحنة در حاشیه کامل صفحه ۱۰۰ به طور مختصر و ابو الفداء، ج ۱، ص ۱۵۲ و اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۲ با مختصر اختلافی در الفاظش و العقد الفرید، ج ۳، ص ۶۱، تاریخ الذهبی، ج ۱، ص ۳۲۱ و طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲، ص ۷۰ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۹۴ و البدء و التاريخ، ج ۵، ص ۶۸ و ابن اثیر و التنبيه و الاشراف مسعودی صفحه ۲۴۴ و نهاية الارب، ج ۸، ص ۳۸۹-۳۹۱.

همه این مورخان تصریح کرده اند که فقط اهل بیت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به کار تجهیز رسول خدا (صلی الله علیه وآله) پرداختند و آنچه در متن نقل کردیم عبارت آن از مسند ابن حنبل است.

۳- ابو ذؤیب در بادیه بود و چون شنید پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بیمار گشته است به مدینه آمد. شرح حال وی خواهد آمد.

ساعده نزد انصار شتافته اند». (۱)

آری، برای انجام دادن غسل و دفن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به جز خاندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) کسی نمانده بود. آنان عبارت بودند از: عبّاس بن عبدالمطلب عموی پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، علی بن ابی طالب (علیه السلام)، فضل بن عبّاس، قثم بن عبّاس، اسامه بن حارثه و غلام اش صالح. علی (علیه السلام) بدن پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را در حالی که پیراهن در بر داشت به سینه خود گرفت. عبّاس، فضل و قثم در پشت رو نمودن بدن به علی (علیه السلام) یاری می نمودند. اسامه و صالح دو نفری آب می ریختند و علی (علیه السلام) بدن پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را غسل می داد. اوس بن خولی انصاری نیز نزد آنان آمد، ولی کاری انجام نمی داد.

پاورقی:

۱- گفتار ابو ذؤیب در باره سقیفه از شرح حالش در کتاب استیعاب، ج ۲، ص ۶۴۶ و اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۸۸ نقل نمودیم و در اصابه، ج ۴، ص ۳۸۸ ایجاز مخلی ذکر شده است.

کاندیداهای خلافت قبل از دفن پیامبر (صلی الله علیه وآله)

یاعلی امدد یدک ابایعک یبایعک الناس.

یاعلی دست بیعت به من بده با تو بیعت کنم تا همه مردم با تو بیعت نمایند.

عباس عموی پیامبر

فابی ان یمدیده للبیعة والرسول مسجی بین ایدیهم.

علی خودداری کرد از اینکه بیعت بپذیرد در حالتی که جنازه پیامبر (صلی

الله علیه وآله) در برابرشان بر زمین باشد.

مورخین

نخستین کاندیدای خلافت

خویشان و اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) پیش از آنکه کار تجهیز پیغمبر (صلی الله علیه وآله) انجام پذیرد، دست به فعالیت زده، کوشش کردند برای خلافت بیعت بگیرند. اینان سه دسته بودند که هرکدام رئیس خود را کاندید خلافت معرفی می نمودند. اولین کاندید، علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود.

ابن سعد روایت می کند که عباس به علی (علیه السلام) گفت:

« دست خود را دراز کن که من با تو بیعت کنم تا مردم نیز بیعت نمایند » (۱)
در روایت مسعودی چنین آمده است که گفت: « ای پسر برادر من! بیا که با تو بیعت کنم تا دو نفری هم درباره خلافت تو، با تو مخالفت نورزند ». (۲)
در روایت ذهبی و دیگران چنین آمده است که گفت:

« دستت را دراز کن که بیعت کنم و گفته شود عموی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) با پسر عم پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بیعت کرد. آن وقت تمام افراد خاندان با تو بیعت می کنند و کار بیعت چون انجام گرفته، دیگر قابل به هم زدن نیست ». (۳)

در روایت جوهری است که عباس بعدها علی (علیه السلام) را سرزنش نموده و به وی می گفت:

« هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از دنیا رفت، ابوسفیان بن حرب همان وقت به سراغ ما آمد، ما خواستیم با تو بیعت کنیم. من به تو گفتم دست خود را دراز کن تا من با تو بیعت کنم و این شیخ (بزرگ قبیله) هم بیعت کند. مسلماً اگر ما دو تن با تو بیعت کنیم، حتی یک نفر از فرزندان عبد مناف مخالفت نخواهند کرد و چون بنی عبد مناف با تو بیعت نمایند، کسی از قریش مخالفت نخواهد کرد، و چون قریش با تو بیعت کرد، یک نفر از عرب به مخالفت تو برنخیزد، اما تو در جواب گفתי ما فعلاً به کار تجهیز جنازه رسول خدا (صلی

پاورقی:

۱- طبقات ابن سعد، ج ۲ ق ۳۸/۲.

۲- مسعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۰۰ در روایت ذهبی در تاریخش، ج ۱، ص ۳۲۹ و صحنی الاسلام، ج ۳، ص ۲۹۱ و الامامة و السياسة ابن قتیبه، ج ۱، ص ۳۲۹.

۳- تاریخ الاسلام، ج ۱، ص ۳۲۹.

الله علیه و آله) مشغولیم». (۱)

در روایت طبری چنین آمده است:

«من پس از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از تو خواستم در این کار

شتاب کنی ولی تو خودداری نمودی». (۲)

از عباس و ابو سفیان که بگذریم، جمعی از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نیز به نفع علی (علیه السلام) کار می کردند و طرفدار بیعت با او بودند، لکن علی بن ابی طالب (علیه السلام) به واسطه اهمتامی که نسبت به آماده کردن جنازه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داشت، فکرش از اندیشه خلافت منصرف شده، راضی نشد که بدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) میان خانه بر زمین باقی بماند و خود مشغول گرفتن بیعت برای خویش باشد. به همین علت عباس بعدها ملامتش نمود که چرا از گرفتن بیعت خودداری کرده است - حقیقت امر این است که نه نظر عباس درست بود، و نه ملامتش بجا! زیرا اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پسر عم خود را برای ولایت تعیین کرده بود چنانچه جمعی از مسلمانان را عقیده بر آن است - بیعت کردن یا نکردن چیزی را از حق علی (علیه السلام) ضایع نمی کرد.

مسلمانان اگر می خواستند خواسته پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را انجام دهند، به وی نسبت هذیان گفتن نمی دادند. چنانچه فرض کنیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت به این کار اکت و پیروان خود اهمال ورزیده است - چنانچه گروهی دیگر از مسلمانان بر این عقیده اند - در این صورت عباس حق

پاورقی:

۱- روایت جوهری را ابن ابی الحدید در ج ۱، ص ۱۳۱ شرح نهج از کتاب سقیفه نقل می کند و در صفحه ۵۴ نیز به طور اختصار آورده و در ج ۹ در شرح خطبه و من کلام له خاطب به اهل البصره و در ج ۱۱ نیز نقل نموده است.

۲- طبری، ج ۳، ص ۲۹۴: العقد الفرید، ج ۳، ص ۷۲.

نداشت با این تدبیر حق انتخاب را از دیگران سلب نماید. به هر حال، اگر علی (علیه السلام) آن روز نصیحت عمویش را قبول می کرد، همان اعتراف به اشتباهی را که درباره بیعت ابو بکر نمودند و لغزش اش (۱) نامیدند، درباره علی (علیه السلام) نیز اظهار نظر می نمودند. آن وقت بود که مخالفین چنان آتش جنگی روشن می نمودند که به سالیان دراز خاموش شدنی نبود. زیرا آنها کسانی بودند که نمی خواستند و دوست نداشتند افتخار نبوت و خلافت هر دو نصیب بنی هاشم گردد.

ابن عباس روایت می کند:

عمر از من پرسید: آیا می دانی بعد از محمد (صلی الله علیه وآله) چه چیز مردم را از شما بازداشت؟ گفتم: اگر ندانم امیر المؤمنین آگاهم خواهد ساخت. گفت: نخواستند نبوت و خلافت را در شما جمع نمایند و شما بر آنان بدین وسیله مباحات و افتخار نمایید. (۲)

این گفتار آشکار می سازد کینه در سینه آنان تا چه اندازه شعله ور بود و اقرار و یادآوری پیغمبر (صلی الله علیه وآله) (در غدیر و جاهای دیگر) نه تنها آن آتش را خاموش نکرد، بلکه بیش از پیش آن را برافروخت. بنا بر این، علی (علیه السلام) به کار خویش از عمویش عباس بیناتر و نظرش عمیق تر بود. گذشته از این، علی (علیه السلام) هرگز حاضر نبود در خانه اش بیعت محرمانه و سری گرفته شود و مردم را در مقابل عمل انجام شده قرار دهد، همچنان که پس

پاورقی:

۱- نظریه عمر را درباره بیعت ابو بکر خواهیم نوشت. در آن نظریه عمر بیعت با ابو بکر را لغزش نامیده است.

۲- باقی این روایت را از طبری هنگامی که نظریه ابن عباس را درباره بیعت ابو بکر یادآور می شویم نقل خواهیم کرد.

از کشته شدن عثمان، تن بدین گونه بیعت نداده. (۱) صرف نظر از همه اینها، مگر برای علی (علیه السلام) که برگزیده ترین کسان نزد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بود، با آن همه سوابق فداکاری و عشق نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سزاوار بود که جنازه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را مانند دیگران بدون غسل واگذارد و به دنبال گرفتن بیعت از این و آن باشد؟! هرگز از وجدان پاک، دل پرمهر و عاطفه و عشق علی (علیه السلام)، چنین انتظاری نباید داشت.

دومین کاندیدای خلافت

طایفه انصار، در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند و گفتند: ما زمام این کار را پس از محمد به دست سعد بن عباد می سپاریم و سعد را با اینکه بیمار بود به سقیفه بردند...

سعد خدا را ستایش کرد و سپاس گفت و پیش آهنگی انصار را در دین و برتری آنان را در اسلام یادآور شد و احترامی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و اصحاب اش به آنان داشتند و جهادی را که با دشمنان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نمودند، تا آنجا که کار عرب راست شد و اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خشنود از آنان دنیا را ترک گفت بیان کرد. سپس گفت: چاره کار را شما باید ببینید، نه دیگران. همگی یک زبان در جواب گفتند: با نظر تو موافقیم و خواهیم سپرد، سپس گفتگوهایی به میان آمد و مذاکراتی صورت گرفت. در گفتار تو درست است و ما از رأی تو هرگز نمی گذریم زمام این امر را به دست تو باورقی:

۱- ابن ابی الحدید در شرح النهج، ج ۹.

پایان مذاکرات پرسیدند: هرگاه مهاجرین قریش زیر بار نرفتند و اظهار کردند که ما مهاجرین و یاران نخستین رسول خداییم و قبیله و دوستان اویم و علّتی ندارد که پس از وی در این کار با ما ستیزه کنید، چه باید کرد؟ عده ای گفتند: اگر چنین اعتراضی شد در جواب می گوییم امیری از ما و امیری از شما انتخاب خواهیم کرد.

سعد بن عبادۀ گفت: این خود اولین شکست است. (۱)

سوّمین کاندید و یا کاندید پیروز

خبر اجتماع سقیفه و گفتگوهای انصار به ابو بکر و عمر رسید، آن دو به اتفاق ابو عبیده جراح، با شتاب هرچه تمام تر روانه سقیفه شدند.

اسید بن حضیر (۲)، عویم بن ساعده و عاصم بن عدی از طایفه بنی عجلان انصار (۳) و مغیره بن شعبه و عبد الرّحمن بن عوف نیز به آنها پیوستند.

این دسته مخصوصاً در آن روز برای بیعت با ابو بکر فعالیت زیادی نموده، پاورقی:

- ۱- رجوع شود به طبری ضمن حوادث سال ۱۱ هجری، ج ۲، ص ۴۵ و ابن اثیر در تاریخ، ج ۲، ص ۲۲۲ و الامامۀ و السیاسة ابن قتیبہ، ج ۱، ص ۵.
- و جوهری در سقیفه بنابه روایت ابن ابی الحدید در ج در شرح خطبه و من کلام له فی معنی الانصار.
- ۲- رجوع شود به سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۳۵.
- ۳- رجوع شود به سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۳۹ (و در موفقیّات زبیر بن بکار به جای عاصم، برادرش معن بن عدی را ضبط کرده است)، رجوع شود به شرح ابن ابی الحدید، ج ، شرح خطبه و من کلام له فی معنی الانصار.

خدمات شایانی انجام دادند، لذا هر دو خلیفه - ابو بکر و عمر - همیشه خدمات اینان را در نظر می گرفتند و ملاحظه آنها را می نمودند.

ابو بکر هیچ یک از انصار را بر اسید بن حضیر مقدّم نمی داشت و عمر او را برادر خویش می خواند، پس از مرگ اش حق شناسی خود را نسبت به او نشان داد.

عویم چون وفات کرد عمر بر سر خاک اش نشست و گفت: هیچ کس از مردم روی زمین نمی تواند بگوید که من از صاحب این قبر بهتر می باشم! ابو عبیده را بر لشکری که به جنگ امپراطوری روم شرقی می رفت امیر نمود. عمر هنگامی که می خواست برای خود خلیفه و جانشین معین کند افسوس می خورد چرا ابو عبیده زنده نیست تا او را پس از خود خلیفه مسلمانان کند (ابو عبیده در طاعون عمواس وفات کرده بود).

خلیفه دوم برای مغیره بن شعبه فعالیت فراوانی کرد و نگذاشت حدّ زنا بر او جاری شود و همیشه اسم او در لیست فرمانداران بود. عمر در بزرگ داشت عبد الرّحمن بن عوف نیز کوتاهی نکرد و پس از مرگ خود کلید تعیین خلافت را به دست وی سپرد!

اینان بزرگانی بودند که جنازه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را در میان خانواده اش رها کردند و خود به سوی سقیفه شتافتند و با انصار بر سر حکومت و فرمانروایی به رقابت و مبارزه پرداختند و طرف ابو بکر را گرفتند و بالاخره دست بیعت به او داده با وی بیعت نمودند و بدین گونه ابو بکر گوی بیعت را در میدان خلافت از دیگر کاندیداها ربود که تفصیل جریان را در فصول آینده خواهید خواند.

بیعت ابوبکر در سقیفه

لأنبايع الا علياً.

ما به جز علی با کسی بیعت نخواهیم کرد.

گروه انصار

غوغای خلافت در سقیفه

گفتیم که بزرگان صحابه پیش از آن که جسد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دفن کنند، در سقیفه گرد آمدند تا جانشینی برای وی تعیین نمایند و هر گروهی در این مورد سخنی می گفتند و کسی را به خلافت نامزد و معرفی می نمودند و از وی طرفداری می کردند. سخن به درازا و جریان به نزاع و کشمکش کشیده بود، گروهی هم در این میان از ابوبکر طرفداری می کردند که در رأس آنان عمر قرار گرفته بود، او مردم را به بیعت ابو بکر تشویق و مخالفین را تهدید می نمود. آنگاه ابو بکر برخاست و عمر را ساکت نموده پس از سپاس و ستایش خدا و بیان افتخارات و خدمات مهاجرین گفت: مردم! مهاجرین نخستین کسانی هستند که در روی زمین خدا را پرستیده اند و به رسول خدا ایمان آورده اند، آنان یاران و اقوام پیامبرند و پس از پیامبر برای خلافت از همه سزاوارتر و برترند

و جز ستمکاران کسی در این مورد با آنان مبارزه و ستیزه نخواهد کرد.

ابو بکر سپس برتری انصار را بیان کرد و به سخنان خویش چنین ادامه داد: از مهاجرین - که افتخار سبقت در اسلام را دارند - بگذریم کسی مقام و منزلت شما را در نزد ما ندارد پس با این حساب ما امیرانیم و شما وزیران.

حباب بن منذر از جای خود برخاست و گفت: ای جماعت انصار! زمام کار را محکم به دست گیرید تا دیگران ریزه خوار شما باشند و زیر سایه شما قرار گیرند و هرگز کسی را جرأت مخالفت با شما نباشد. مبدا میان خود اختلاف اندازید که دشمنان از موقعیت استفاده نموده؛ رأی شما را فاسد کنند که در نتیجه شکست شما قطعی خواهد بود. اینان جز اینکه شنیدید نخواهند کرد. ما برای خود امیری برمی‌گزینیم و آنان هم امیری انتخاب کنند.

عمر گفت: هرگز دو پادشاه در اقلیمی نگنجند. به خدا سوگند! عرب هرگز راضی نخواهد شد که شما بر آنان حکومت کنید، در حالی که پیغمبرشان از غیر شماست، ولی برای عرب مانعی ندارد که حکومت را کسانی به دست گیرند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نیز از آنان بوده است. ما برای این ادعا، دلیلی روشن و مدرکی آشکار در دست داریم. بر میراث پادشاهی محمد (صلی الله علیه و آله) و حکومت وی با ما که ستیزه می‌کند؟ در صورتی که ما یاران و طایفه اویم (۱) مگر کسی که در راه باطل قدم بگذارد و یا خود را به گناه آلوده سازد و

باورقی:

۱- چون علی (علیه السلام) از این استدلال مستحضر گردید، فرمود: «به درخت - نبوت - استدلال نمودند، ولی میوه همان درخت را فراموش کردند!!» (احتجوا بالشجره و اضاعوا الثمره) مهاجرین به استدلال بر اینکه از قریش هستند و فامیل پیغمبر (صلی الله علیه و آله) خلافت را حق خود می‌دانستند نه حق انصار که فامیل پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نبودند، علی بن ابی طالب (علیه السلام) می‌فرماید: شما چون از عشیره پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هستید می‌گویید خلافت از آن ماست، پس چرا خویشان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را که میوه این درختند فراموش کردید و حق شان را ضایع نمودید؟

یا خویشتن را به گرداب هلاکت افکنده باشد.

حباب بن منذر مجدداً از جای برخاست و چنین گفت: ای گروه انصار دست نگهدارید و به گفتار این مرد و یاران اش گوش فرا ندهید که حق شما را غصب خواهند کرد و بهره شما از این کار را از بین خواهند برد پس اگر چنانچه با پیشنهاد شما مخالفت کردند آنان را از این شهر تبعید کنید و زمام حکومت را به دست گیرید. به خدا سزاوارترین کسان برای این کار شمايید، اینان همان افرادی هستند که هرگز حاضر نبودند سر اطاعت در مقابل این دین فرود آورند و از ترس شمشیرهای شما بود که تسلیم شدند.

من در میان شما چون آن چوبی می باشم که در خواب گاه شتران نهند تا هنگام خارش خود را بدان ساینند (کنایه از این که در مواقع سخت و گرفتاری به رأی من پناه برید) و نیز چون آن درخت تناوری می باشم که در گردباد حوادث به آن پناه آورند. در کارهای بزرگ به من تکیه می کنند و از قدرت من بهره می برند. به خدا قسم اگر بخواهید حاضریم دوباره آتش جنگ را روشن کنیم. به خدا سوگند هر که پیشنهاد مرا رد کنند با شمشیر خود بینی او را به خاک مذلت می مالم!

عمر گفت: پس خدا تو را بکشد!

گفت: بلکه تو را بکشد!

عمر او را گرفت و لگدی بر شکمش زد و دهان وی را پر از خاک کرد. (۱)

سپس ابوعبیده شروع به سخن کرده، چنین گفت: ای گروه انصار! شما نخستین یاران و پشتیبان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بودید. اکنون نخستین تغییر دهنده و دگرگون کننده مباحثید!

پاورقی:

۱- جمله « او را گرفت... » در روایت سقیفه جوهری است، مراجعه شود به شرح ابن ابی

الحدید، ج ۶، ص ۲۹۱.

در این وقت، بشیر بن سعد خزرجی، پدر نعمان بن بشیر که از بزرگان خزرج به حساب می آمد و سابقه حسادتی بین او و سعد بن عبادہ بود، (۱) از جای برخاسته گفت: ای گروه انصار! به خدا سوگند گرچه ما در جهاد با مشرکین و سابقه ممتد در ترویج دین، صاحب فضیلتیم، ولی به جز خشنودی خدا و فرمانبرداری از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و تحمل سختی برای خود هدفی نداشتیم. بنابراین شایسته نیست به مردم گردن فرازی کنیم! هدف مان وجهه و آبروی دنیایی نبوده است و این یکی از نعمت هایی است که خداوند به ما عطا فرموده، محمد (صلی الله علیه و آله) از خاندان قریش است و خویشان او سزاوارترند که وارث او شوند. من به خدا سوگند می خورم که هرگز خدا مرا با آنان بر سر این کار در ستیزه و نزاع نبیند، شما نیز از خدا بپرهیزید و با آنان مخالفت و ستیزه نکنید.

ابوبکر گفت: اینک عمر و ابوعبیده در اینجا حاضرند با هر کدام که بخواهید بیعت نمایید.

عمر و ابوعبیده هر دو هماهنگ گفتند: به خدا سوگند با بودن چون تویی هرگز ما به چنین کاری تن در ندهیم. (۲)

عبدالرحمن بن عوف از جای برخاست و چنین گفت: ای گروه انصار! هرچند باید اعتراف کرد که شما را فضیلت بسیار است، ولی در عین حال نمی توان نادیده گرفت که مانند ابو بکر و عمر و علی در میان افراد شما یافت نمی شود.

مندر بن ارقم برخاست و در جواب چنین گفت: ما فضل اینان را که نام بردی انکار نمی کنیم و به ویژه یکی از این سه نفر اگر بخواهند زمامدار شود، حتی یک

پاورقی:

-
- ۱- جمله « که سابقه حسادتی...» تا آخر. جوهری در کتاب سقیفه نقل کرده است، رجوع شود به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، در شرح: و من کلام له فی معنی الانصار.
- ۲- به منظور اختصار بقیه این گفتگو و تفسیر خود را بر آن نقل نکردیم.

نفر با او مخالف نیست، و مقصودش علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود. (۱) در این زمان همه انصار یا جمعی از آنان بانگ زدند ما جز با علی (علیه السلام) بیعت نخواهیم کرد.

طبری و ابن اثیر نقل می کنند (۲): پس از اینکه عمر با ابو بکر بیعت نمود، انصار گفتند: ما جز با علی (علیه السلام) بیعت نخواهیم کرد! زبیر بن بکار می گوید (۳): وقتی خلافت نصیب انصار نشد، گفتند با غیر علی (علیه السلام) بیعت نخواهیم کرد.

یک سیاست عجیب در بیعت ابو بکر

عمر این داستان را چنین نقل کرده، گوید: آنچنان صداها بلند شد که ترسیدم اختلاف پدید آید، به ابوبکر گفتم دستت را پیش آر تا با تو بیعت کنم! (۴)

در روایت دیگر از عمر نقل شده که گفت: ما ترسیدیم که اگر در این اجتماع پاورقی:

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۳: (و إن فیهم رجلاً طلب هذا الامر لم ینازعه فیه احد) یعنی علی بن ابی طالب (علیه السلام).

۲- طبری، ج ۲، ص ۴۴۳ و ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲۰.

۳- شرح نهج ابن ابی الحدید در، ج ۶ از کتاب موقفات روایت نموده است و در، ج ۲، ص ۱۲۲ نیز این حدیث را نقل کرده است.

۴- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۳۶ و تمام مورّخین که حدیث (بیعة ابی بکر کانت فلتة) را روایت کرده اند، این جمله را روایت کرده اند، و نیز در تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ۲۴۶ جمله « ما ترسیدیم فساد دیگری... » نقل شده است.

بیعت گرفته نشود و مردم متفرّق شوند، فرصت دیگری برای بیعت گرفتن از آنها پیش نیاید و آن وقت ما مجبور شویم که برخلاف میل خود به آن بیعت تن دردهیم! و یا با آن مخالفت کنیم و فسادِ دیگری روی دهد.

عمر و ابو عبیده به قصد بیعت به سوی ابو بکر حرکت کردند، ولی پیش از آن که دست شان به دست وی برسد بشیر بن سعد بر آنها سبقت گرفت و با ابو بکر بیعت کرد.

حباب بن منذر فریاد زد: ای بشیر بن سعد! عاق شوم! قطع رحم کردی نتوانستی ببینی پسر عمویت فرمان روا شده است؟

بشیر گفت: « نه به خدا چنین نیست، ولی نخواستیم با جمعی نسبت به حقی که خدا برای ایشان قرار داده است ستیزه کنیم .

برخی از بزرگان قبیله اوس که اسیر بن حضیر نیز از آنان بود، وقتی بیعت بشیر را با ابو بکر دیده و دعوت قریش را شنیدند و گفته های ایل خزرج را که قصد داشتند سعد بن عبادہ را انتخاب نمایند شاهد بودند، گفتند: به خدا سوگند! اگر چنانچه خزرج زمام این کار را، گرچه برای یک بار، به دست گیرد و امروز در این موقع حساس، موقّعیّت نصیب آنان گردد برای همیشه این فضیلت با آنان بوده، هرگز نصیبی از آن به شما نخواهند داد، پس هرچه زودتر برخیزید و با ابو بکر بیعت کنید.

ابو بکر جوهری در کتاب سقیفه نقل می کند: چون قبیله اوس بیعت یکی از رؤسای خزرج را با ابو بکر دیدند، اسید بن حضیر که یکی از رؤسای اوس بود، برای جلوگیری از موقّعیّت سعد بن عبادہ از موقّعیّت استفاده نموده، فوراً از جای برخاست و با ابو بکر بیعت نمود. (۱) پس از کارشکنی اوس در کار خزرج، مردم

پاورقی:

۱- رجوع شود به شرح نهج البلاغه ابن ابی اجدید جلد ششم در شرح خطبه: و من کلام له

فی معنی الانصار.

برخاستند و از هر سوی به طرف ابو بکر آمده و با وی بیعت کردند. و گفته اند که چنان ازدحامی پیش آمد که نزدیک بود سعد بن عبادۀ لگدمال شود. در تاریخ یعقوبی چنین آمده است:

«مردم برای بیعت با ابو بکر از روی سعد و فرشی که برای او گسترده شده بود، می پیدند به طوری که نزدیک بود وی را لگدمال کنند. جمعی که اطراف سعد را گرفته بودند، فریاد زدند: مواظب باشید که سعد را لگدمال نکنید. عمر پاسخ داد: او را بکشید که خدا وی را بکشد. آنگاه بر بالین سعد ایستاد و گفت: می خواهم چنان تو را پایمال کنم که اعضایت در هم شکنند. در این هنگام قیس بن سعد آمده، ریش عمر را گرفت و گفت: به خدا سوگند! اگر یک مو از سر سعد کم شود یک دندان سالم برایت باقی نخواهد ماند.

ابو بکر بانگ زد: ای عمر! آرام باش که در این موقع حسّاس به آرامش بیشتر احتیاج داریم. (۱) عمر بازگشت و سعد را به حال خود گذاشت. در این هنگام سعد رو به وی کرده، گفت: به خدا سوگند! اگر می توانستم به پا خیزم چنان غرّشی از من در اطراف و کوچه های مدینه می شنیدی که خود و یارانت از وحشت در سوراخ پنهان می شدید. به خدا قسم! نزد گروهی می فرستادم که فرمان بردار آنان بودی نه فرمان روا. پس روی به یاران خود نمود و گفت: مرا از اینجا بیرون برید. یارانش وی را به دوش گرفته و به منزلش بردند. (۲) ابو بکر جوهری می گوید:

«عمر در این روز، خیلی تلاش می کرد، او پیش روی ابو بکر می دوید و شعار

باورقی:

۱- از اینجا خوب می توان دریافت که دو خلیفه چه طور در سیاست با یکدیگر تشریک مساعی نموده، به نعل و میخ می زدند!

درشتی و نرمی به هم در به است چو رگزن که جراح مرهم نه است

۲- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۵۵ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۳.

می داد: توجّه کنید! مردم با ابو بکر بیعت کردند...

مردم با ابو بکر بیعت کردند و با این حال و هیئت او را به سوی مسجد آوردند تا دیگران نیز با وی بیعت کنند. علی (علیه السلام) و عباس که هنوز از غسل دادن بدن پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فارغ نشده بودند، صدای تکبیر را از مسجد پیامبر (صلی الله علیه وآله) شنیدند. پس علی (علیه السلام) پرسید: این هیاهو چیست؟

عباس گفت: هرگز چنین چیزی سابقه نداشته!! پس رو به علی (علیه السلام) کرده گفت: به تو چه گفتم؟! (۱)

پایان بیعت سقیفه

پس از آنکه مردم در سقیفه با ابو بکر بیعت نمودند، براء بن عازب هراسان در خانه بنی هاشم را کوبید و فریاد زد: هان ای گروه بنی هاشم! مردم با ابوبکر بیعت نمودند!

بنی هاشم با تعجب به یکدیگر نظر افکنده می گفتند: مسلمانان با نبودن ما که نزدیکترین کسان محمد (صلی الله علیه وآله) هستیم، کاری انجام نمی دادند؟!

پاورقی:

۱- به کتاب العقد الفرید، ج ۳، ص ۲۶۳ و در سقیفه جوهری به روایت ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۳ و در ص ۷۴ قضیه را نقل می کند و در ج ۶ در شرح: و من کلام له فی معنی الانصار از کتاب موفقیات زبیر نقل می کند.

عبّاس گفت: به خدای کعبه سوگند! کردند آنچه را که نباید بکنند (فعلوها و رب الکعبه) مهاجرین و انصار تردیدی نداشتند که خلافت نصیب علی (علیه السلام) خواهد گردید». (۱)

و از براء بن عازب نقل می کند:

« عبّاس خطاب به بنی هاشم کرده، گفت: دست شما تا ابد به خاک مالیده شد، بدانید که من به شما گفتم، ولی شما نافرمانی کردید ».
و بیعت خصوصی ابو بکر در سقیفه بدین گونه پایان پذیرفت.

پاورقی:

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۴.

بیعت عمومی ابوبکر و دفن پیامبر (صلی الله علیه وآله)

قد ولینکم و لست بخیرکم.

مردم! من امیر شما شدم در صورتی که بهتر از شما نیستم.

ابوبکر

و ان ابابکر و عمر لم یشهدا دفن النبی (صلی الله علیه وآله).

ابوبکر و عمر دو خلیفه پیامبر در دفن وی حاضر نگردیدند.

مورخین

ابوبکر بر فراز منبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله)

در فصول پیش گفتیم که پس از نزاع و کشمکش های زیاد، ابو بکر در میدان مسابقه خلافت، گوی سبقت را از دیگران ربود و دست های بیعت طرفداران به سوی وی بلند گردید و دیگران نیز طبعاً از آنان پیروی نمودند. بدین گونه بیعت خصوصی ابو بکر در سقیفه انجام گرفت، ولی با این حال پیروزی وی حتمی نگردیده خلافتش از نظر عموم به رسمیت نداشت.

طبری در این مورد گوید: «قبیله اسلم به مدینه آمدند، به طوری که کوچه ها بر آنان تنگ شد و با ابو بکر بیعت نمودند، عمر بارها می گفت: همین که اسلم را دیدم یقین کردم که پیروزی با ماست». (۱) اما علت آمدن طایفه اسلم به مدینه را شیخ مفید در کتاب «الجمال» نوشته است: آنها برای خرید کالا و خواربار به مدینه آمده بودند که به آنان گفته شد: بیاید به ما کمک کنید تا برای خلیفه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بیعت بگیریم، پس از آن ما به شما خواربار می دهیم. این بود که عشیره اسلم تطمیع شده، به یاری ابو بکر برخاستند. چون کار بیعت با ابو بکر در سقیفه صورت گرفت، مردمی که بیعت کرده بودند، او را با لهله و شادی به مسجد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بردند! ابو بکر بر فراز منبر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نشست و مردم تا شب هنگام، با وی بیعت می نمودند و هیچ به فکر دفن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نبودند. (۲) ابو بکر فردای آن روز نیز به مسجد پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمد و بر فراز منبر نشست تا از عموم مردم بیعت بگیرد. پیش از آنکه ابو بکر سخن خود را آغاز کند، عمر به پا خاست و پس از حمد و ثنای خداوند گفت:

«گفتار دیروزم نه از قرآن بود و نه از حدیث پیامبر (صلی الله علیه وآله)، ولی گمان می کردم که پیامبر خود به تدبیر امور مردم خواهد پرداخت و آخرین کسی خواهد بود که از این جهان رخت برمی بندد. به هر حال پیامبر (صلی الله علیه وآله) قرآن را در میان شما گذاشت پس اگر به آن پناه برید شما را به همان راهی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) می برد، راهنمایی خواهد کرد و اینک هم زمام پاورقی:

۱- طبری، ج ۲، ص ۴۵۸ و ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲۴ و در روایت زبیر بکار شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۲۸۷ آمده است «ابو بکر با بیعت قبیله اسلم قوت گرفت».

۲- رجوع شود به الریاض النضره، ج ۱، ص ۱۶۴ و تاریخ خمیس، ج ۱، ص ۱۸۸.

کار شما را به دست بهترین شما که یار پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و یک تن از دو نفری که در غار بودند، سپرده است. برخیزید و با او بیعت کنید».

و به این کیفیت، بیعت عمومی ابو بکر پس از بیعت سقیفه انجام گرفت. بخاری گوید: گروهی پیش از آن در سقیفه بنی ساعده بیعت نموده بودند؛ ولی بیعت عمومی ابو بکر بر فراز منبر انجام گرفت. (۱)

انس بن مالک روایت کرده است: شنیدم که آن روز عمر پیوسته به ابو بکر می گفت بالای منبر برو و آنقدر گفته اش را تکرار نمود و اصرار ورزید تا ابو بکر بر منبر رفت و مردم همگی با وی بیعت کردند.

پس از آن، ابو بکر حمد و ثنای خداوند را بر زبان راند و گفت: ای مردم! زمام حکومت شما به دست من سپرده شد، در حالی که من شایسته ترین شما نیستم پس اگر درست کار و راست کردار بودم از من تبعیت کنید و اگر بدکرداری و کج رفتاری نمودم مرا به راه راست هدایت نمایید...

تا آنجا که گفت: تا هنگامی که فرمان بردار خدا و رسولش باشم. شما فرمان بردار من باشید و هرگاه از دستور خدا و پیغمبرش نافرمانی کردم پیروی نکنید. و چون هنگام نماز رسیده بود گفت: خدا شما را بیمارزد، برخیزید تا با هم نماز بگذاریم. (۲)

پاورقی:

۱- ج ۴، ص ۶۵، از صحیح.

۲- رجوع شود به سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۴۰؛ طبری، ج ۳، ص ۲۰۳؛ عیون الاخبار ابن قتیبه، ج ۲، ص ۲۳۴؛ الریاض النضره، ج ۱، ص ۱۶۷، تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۴۵؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۴۷؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۱۲۹، حدیث شماره ۲۲۵۴؛ سیره حلبیه، ج ۳، ۳۹۷؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۷.

پس از بیعت

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بامداد روز دو شنبه وفات نمود و مردم به جای اینکه جنازه اش را دفن کنند، به کار دیگری مشغول گشتند. (۱) آری مردم از روز دوشنبه تا عصر سه شنبه سه کار انجام دادند، اول: تظاهرات و سخنرانی هایی که در سقیفه صورت گرفت، انجام داده شد، دوم: بیعت نخستین با ابو بکر، سوّم: بیعت عمومی در مسجد پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، سخنرانی عمر و نماز ابو بکر با مردم.

مورّخان گویند: هنگامی که کار بیعت با ابو بکر پایان یافت، مردم در شب سه شنبه به سوی جنازه رسول خدا روی آوردند (۲)، وارد خانه شده و بر آن حضرت نماز می گزارند (۳) پس بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بدون امام جماعت نماز گزارده شد و مسلمانان، خود دسته دسته وارد می شدند و بر وی نماز می خواندند. (۴)

پاورقی:

- ۱- رجوع شود به طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۷۸ ط. لیدن.
- ۲- رجوع شود به سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۴۳؛ طبری، ج ۲، ص ۴۵؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲۵؛ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۴۸؛ سیره حلبیه، ج ۳ ص ۳۹۲ و ۳۹۴؛ و در مدرک اخیر روزی را که کار بیعت تمام نشد و آمدند به تجهیز رسول خدا (صلی الله علیه وآله) معین نکرده است.
- ۳- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۴۳.
- ۴- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۷۰؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، در ضمن وقایع سال یازده هجری، و نهاية الارب، ج ۱۸، ۳۹۲-۳۹۳.

دفن پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و کسانی که حاضر بودند

بدن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را کسانی که غسل دادند، به خاک سپردند (عبّاس، علی (علیه السلام)، فضل و صالح غلام پیغمبر (صلی الله علیه وآله))، اما یاران دیگر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بدن آن حضرت را به خاندانش واگذارند و برای تعیین خلیفه به سوی سقیفه رفتند. (۱) و نیز روایت کرده اند که دفن آن حضرت به وسیله چهار نفر انجام گرفت. (۲) علی (علیه السلام)، فضل و قثم دو پسر عبّاس و شقران غلام پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، و گویند: اسامه نیز بوده است؛ غسل و کفن و بقیّه کارها را نیز اینان انجام داده اند (۳) و ابو بکر و عمر هنگام دفن پیغمبر (صلی الله علیه وآله) حاضر نبودند. (۴) عایشه روایت کرده است: ما از دفن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آگاه نشدیم مگر موقعی که در نیمه شب چهارشنبه صدای بیلها به گوشمان رسید!! (۵) پاورقی:

۱- رجوع شود به طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۷۰؛ البدء و التاريخ نزدیک به این معنی را نقل کرده است.

۲- کنز العمال، ج ۴، ص ۵۴ و ۶۰.

۳- رجوع شود به العقد الفريد، ج ۳، ص ۶۱؛ ذهبی نیز در تاريخ خود، ج ۱، ص ۳۲۱ و ۳۲۴ و ۳۲۶ قریب به همین را نقل کرده است.

۴- کنز العمال، ج ۳، ص ۱۴۰.

۵- رجوع شود به سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۴۲؛ طبری، ج ۲، ص ۴۵۲ و ۴۵۵ و ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۷۰ و در شرح حال رسول خدا (ص) در اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۴، گوید: در روایات دیگری وارد شده است که شنیدن صدای بیل و کلنگ در شب سه شنبه بوده است، چنانچه در «»»»

و در روایت دیگر عایشه گفته است: « ما از دفن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مطلع نشدیم مگر هنگامی که صدای بیل ها را شنیدیم ». (۱) و (۲)

و نیز روایت کرده اند که به جز نزدیکان آن حضرت کسی با وی نبود و « بنو غنم » طایفه ای از انصار، صدای برخورد بیل ها را به زمین هنگامی شنیدند که در خانه هایشان آرمیده بودند (۳) بعدها بزرگان بنی غنم می گفتند: ما صدای بیل ها را آخر شب شنیدیم. (۴)

پاورقی:

«طَبَقَاتُ ج ۲، ق ۲، ص ۷۸ و تاریخ خمیس، ج ۱ ص ۱۹۱، آمده است، ذهبی نیز در تاریخ خود، ج ۱، ص ۳۲۷ چنین گفته است، ولی اصح این است که این در شب چهارشنبه بوده است. در مسند احمد، ج ۶، ص ۶۲، گوید: آخر شب چهارشنبه بود.

۱- پس بانوی محترم پیغمبر اسلام (که شوییش در منزل او وفات کرده بود) در این جریان کجا بوده و چه کار مهمتری به دست داشته؟ شاید مشغول تحکیم اساس خلافت پدرش بوده است.

۲- مسند احمد، ج ۲، ص ۲۴۲ و ۲۷۴.

۳- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۷۸.

۴- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۷۸.

مخالفین بیعت ابوبکر

عباس! نحن نريد ان نجعل لك سهماً من هذا الامر.
عباس! چون تو عموی پیامبری، اگر با ما موافقت کنی از خلافت برای تو سهمی معین خواهیم کرد.

حزب ابوبکر

فان كان حقاً للمؤمنين فليس لك ان تحكم فيه!
اگر خلافت حق مؤمنان است، شما حق سهم دادن برای من ندارید و اگر از آن ماست، باید همه آن را بپردازید نه سهمی از آن را.

عباس عموی پیامبر

در فصول پیش گفتیم که در سقیفه بر سر خلافت و تعیین خلیفه غوغا و کشمکش عظیمی به وجود آمده بود و مسلمانان به چند گروه تقسیم شده بودند و هر گروهی کسی را برای خلافت پیشنهاد می نمودند، عده ای از سعد بن عبادہ انصاری و عده دیگری از ابو بکر و گروه سوّم از علی (علیه السلام) که در سقیفه حضور نداشت و مشغول تکفین و تجهیز جسد پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود، طرفداری می کردند. در این میان حزب ابو بکر پیروز گردید و حزب سعد بن

عباده انصاری، به کلی شکست خورد، ولی طرفداران علی (علیه السلام)، هنوز با گروه پیروز درگیر بودند و مخالفت خویش را علیه حکومت وقت اظهار می داشتند و می کوشیدند که رأی انصار را به نفع کاندید خود به دست آورند. یعقوبی می گوید:

جمعی از مهاجرین و انصار از بیعت ابو بکر سرپیچی نمودند و به علی بن ابی طالب (علیه السلام) متمایل شدند که از جمله آنان عباس بن عبد المطلب، فضل بن عباس، زبیر بن عوام، خالد بن سعید، مقداد بن عمرو، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، عمار یاسر، براء بن عازب و ابی بن کعب بودند. (۱) و (۲)

و در سقیفه ابو بکر جوهری، چنین آمده است: اینان شبانه انجمنی تشکیل داده تصمیم گرفتند که کار به مشورت مهاجرین و انصار بازگردانند، اعضای انجمن عبارت بودند از آنان که نام شان در بالا نوشته شد به اضافه عباده بن صامت و ابو الهیثم بن تیهان و حذیفه. (۳) پس از این پیش آمد ابوبکر، عمر، ابوعبیده و مغیره بن شعبه را احضار کرد و از ایشان پرسید نظر شما در این باره چیست؟ هر سه نفر به اتفاق آراء نظر دادند: باید با عباس بن عبدالمطلب ملاقات نمایی و سهمی از خلافت را برای او قائل شوی که خود فرزندانش از آن بهره مند شوند، پس اگر عباس راضی شود از ناحیه علی بن ابی طالب (علیه السلام) آسوده خواهی شد. و تمایل عباس به شما حجتی به زیان علی (علیه السلام) در

پاورقی:

۱- صحابه نام برده شده از بزرگان اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بودند. در پایان نامه کتاب شرح حالشان خواهد آمد.

۲- یعقوبی در تاریخ خود، ج ۲، ص ۱۲۴.

۳- روایت سقیفه ابو بکر جوهری در شرح نهج ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۴۴ و تفصیل آن را در صفحه ۵، از جلد ششم تحقیق ابوالفضل ابراهیم.

دست شما خواهد بود. (۱)

ابوبکر این رأی را پسندید و شبانه با عمر، ابو عبیده بن جراح، و مغیره به منزل عباس رفتند.

ابو بکر پس از حمد و ثنای خداوند، چنین گفت: به راستی که خدای تعالی محمد (صلی الله علیه و آله) را برانگیخت تا پیامش را به مردم برساند، و بر آنان منت گذارده، سرپرستی ایشان را بر عهده گیرد و عمر شریفش را در بین ایشان بگذارند تا آن هنگام که وی را نزد خود خواند و آنچه را برایش اندوخته بود بدو عطا فرمود، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هنگام وداع کارهای مردم را به خودشان واگذار نمود تا آنچه را که برای خود صلاح بدانند، با کمال اخلاص اختیار نمایند. آنان هم مرا بر خودشان حکمران و بر کارشان نگهبان نمودند، من نیز قبول کردم و به یاری خدا بیم آن ندارم که سستی و نگرانی در کار پدید آید و یا وحشتی مرا دست دهد، موقّعیّت خود را از جانب خداوند می دانم و به او پناه می برم و به سوی او باز خواهم گشت.

پیوسته به من گزارش می رسد که برخی برخلاف افکار عمومی، مطالبی ابراز نموده، انتقاد می کنند و به اتکای شما بر من خرده می گیرند و فقط در پناه وجهه و آبروی اجتماعی شماسست که دست به این عمل نوظهور و ابتکاری می زنند، بنابراین شما یا با مردم هماهنگی کنید و یا آنان را از آن اندیشه خامی که دارند، منصرف سازید، حال ما به نزد تو آمده ایم که برایت سهمی در خلافت کار قائل شویم تا خود و فرزندان از آن بهره مند گردید، چه تو عمومی پیغمبری، مردم با اینکه موقّعیّت تو و رفیقت را می دانستند، با این حال کار را از شما برگردانیدند. ای بنی هاشم! آرام باشید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، از

پاورقی:

۱- در روایت سقیفه جوهری است که رأی را تنها مغیره بن شعبه داد و این به حقیقت نزدیک است. و اینکه دو شب پس از فوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این جماعت نزد عباس رفتند.

آن ما و شما است. و تنها به شما اختصاص ندارد.

عمر بن خطاب اضافه کرد: تصوّر نشود آمدن ما به نزد شما، از ضعف و احتیاج ما به کمک و هماهنگی شماست، نه! بلکه دوست نداریم در کاری که مسلمانان اتفاق کرده اند نوای مخالفت از شما شنیده شود، چه، زیان این کار به شما و آنان خواهد رسید پس در کار خود نیک بیندیشید!

عبّاس پس از حمد و ثنای خداوند، چنین پاسخ داد: خدای تعالی، محمّد (صلی الله علیه وآله) را همچنان که گفتی برانگیخت تا پیامبر باشد و برای پیروان خود و مؤمنان، یار و یاور، و خداوند به برکت وجودش بر این امت، منت گذاشت تا آنکه وی را به نزد خود خواند و برای او آنچه داشت برگزید و کار مسلمانان را به خودشان واگذاشت، تا حق را ببابند و برای خود برگزینند، نه آنکه با گمراهی از سوی حق به جانب دیگر روند. (۱)

اگر تو این حق را به نام پیغمبر (صلی الله علیه وآله) گرفته ای، که حق ماست و غصب کرده ای. و اگر به نام پیروان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) چنین مقامی نائل آمده ای، ما هم از پیروان او هستیم ولی در کار تو قدمی پیش نگذاشته مداخله ای نکرده ایم، و بدان که معترض هستیم؛ اگر به واسطه مؤمنان خلافت بر تو واجب شده، و سزاوار آن گردیده ای با توجه به اینکه ما از مؤمنان هستیم و رضایت نداده ایم این حق برای تو واجب و ثابت نخواهد شد، این چه تناقضی است که از یک طرف می گویی بر من اعتراض می کنند، و از طرف دیگر ادّعا داری تو را انتخاب کرده اند و به تو رأی داده اند؟ از یک سو خود را خلیفه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می دانی و از سوی دیگر می گویی پیغمبر کار مردم را

اورقی:

۱- در مقام احتجاج رویه ای است که گاهی اعمال می شود، و آن اینکه مدّعی دلیلی می آورد که نزد طرف دعوی مورد قبول است، گرچه خود مدّعی آن دلیل را قبول نداشته باشد و شاید این گفتار عباس از این قبیل باشد.

به خودشان واگذار نمود تا کسی را بر خود انتخاب کنند، آیا آنان تو را انتخاب کرده اند؟! اما در مورد اینکه گفتی سهمی به من وامی گذاری، اگر آنچه را می دهی از آن مؤمنین است و تو آن را به من وامی گذاری، چنین اختیاری نداری (۱) و اگر حق ماست باید تمام حق را بدهی و ما به گرفتن بخشی از حق خود و واگذاشتن بخش دیگر برای تو راضی نخواهیم بود، حال تو آرام باش که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چون درختی است و ما شاخه های آن هستیم و شما سایه نشین آن.

مذاکرات تا اینجا بی نتیجه پایان یافت و ابو بکر با یاران اش از خانه عباس بیرون آمدند.

علاوه بر عباس عموی پیامبر و افرادی که نام شان را در این فصل آوردیم، افراد دیگری هم از سرشناسان و بزرگان و نیکان صحابه، از بیعت با ابو بکر خودداری کردند و صریحاً به وی اعتراض نمودند به طوری که برای اظهار مخالفت، دست به اعتصاب زده در خانه حضرت فاطمه، یگانه دختر پیامبر متحصن گردیدند. مشروح جریان را، در فصل آینده خواهید خواند.

باورقی:

۱- در سقیفه جوهری و الامامة و السياسة، چنین است، اگر حقّ توست ما نیازمندش نیستیم.

بست نشینان خانه فاطمه (سلام الله علیها)

یابن الخطاب أ جئت لتحرق دارنا؟

ای عمر آیا آمده ای که خانه و آشیانه ما را بسوزانی؟

فاطمه، یگانه دختر پیامبر

نعم. او تدخلوا فی ما دخلت فیہ الامه

آری. مگر اینکه از حکومت ابوبکر پیروی کنید

عمر خلیفه دوم

چنانکه در فصل پیش خاطرنشان گردید، گروهی از صحابه از بیعت ابو بکر سر باز زدند و بیعت علی (علیه السلام) را خواستار بودند. عده ای از آنان به عنوان اعتراض به خلافت ابو بکر، دست به اعتصاب زدند و در خانه فاطمه (سلام الله علیها)، گرامی دختر رسول خدا گرد آمده و متحصّن گردیدند و از این راه مخالفت شان را نسبت به حکومت نوساخته، عملاً اظهار می داشتند.

عمر بن خطاب، این جریان را چنین گزارش می دهد:

هنگامی که خدا پیغمبرش را از دنیا برد، به ما گزارش رسید که علی، زبیر و

عده ای دیگر، از ما رو بر گردانده و در خانه فاطمه گرد آمده اند. (۱) مورّخان نام بعضی پناهنده شدگان به خانه فاطمه (سلام الله علیها) را غیر از علی و زبیر یادآور شده اند که از آن جمله اشخاص زیر می باشند:

۱- عباس بن عبد المطلب

۲- عتبّه بن ابی لهب

۳- سلمان فارسی

۴- ابوذر غفاری

۵- عمّار یاسر

۶- مقداد بن اسود

۷- براء بن عازب

۸- ابی بن کعب

۹- سعد بن ابی وقاص

۱۰- طلحه بن عبید الله.

و عدّه ای از بنی هاشم و جمعی از مهاجرین و انصار. (۲) در «الفصول المهمّة» به جز این ده نفر، نام کسان دیگر نیز برده شده است.

اصل جریان مخالفت علی (علیه السلام) و همراهانش از بیعت با ابو بکر و تحصّن آنان در خانه فاطمه (سلام الله علیها)، در کتاب های تاریخ و سیر و رجال به حدّ تواتر نقل شده است.

پاورقی:

-
- ۱- مسند احمد، ج ۱، ص ۵۵؛ طبری، ج ۲، ص ۴۶۶؛ ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲۱؛ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۴۶؛ صفوة الصفوة، ج ۱، ص ۹۷؛ شرح نهج بن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۲۳ و در تاریخ سیوطی در بیعت ابی بکر صفحه ۴۵ و سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۳؛ تیسیر الوصول، ج ۲، ص ۴۱.
- ۲- علاوه بر مصادری که پیش از این ذکر شد، مصدر دیگری نیز هست که تصریح کرده اند. این چند نفر از بیعت ابو بکر سر باز زده، در خانه فاطمه (سلام الله علیها) متحصّن شدند. «««««

چیزی که هست نویسندگان چون نمی خواستند برخی از مطالب مربوط به این واقعه و جریان‌ی که میان حزب پیروز ابو بکر و متحصنین خانه فاطمه روی داد، بیان کنند لذا از نقل آن خودداری نموده اند، جز آن جریان هایی که به ناچار و بدون توجه نوشته شده است و از این قبیل است آنچه بلاذری روایت کرده و می گوید:

چون علی (علیه السلام) از بیعت با ابو بکر سرپیچی نمود، ابوبکر به عمر دستور داد که برود و علی را به هر نحوی که شده بیاورد. چون عمر نزد علی (علیه السلام) آمد، گفتگویی میان آن دو درگرفت و علی به عمر گفت: « شیری از پستان خلافت می دوشی که نیمی از آن برای خودت می باشد، به خدا قسم! این جوش و خروشی که امروز، برای خلافت ابو بکر از خود نشان می دهی، فقط برای این است که فردا تو را بر دیگران مقدم بدارد... ».

و ابو بکر در آن بیماری که بدان درگذشت، چنین گفت: وه از هیچ کاری که در این دنیا کرده ام اندوه ناک و متأثر نیستم، مگر بر سه کار! و ای کاش که آن کارها از من سر نزده بود... تا آنجا که گفت: اما آن سه کاری که انجام دادم: ای کاش در خانه فاطمه (سلام الله علیها) را باز نمی کردم و او را به حال خود می

پاورقی:

- «««« بعضی از این مصادر نام چند نفری را برده که برای بیعت کردن با علی (علیه السلام)، در خانه فاطمه (سلام الله علیها) اجتماع کرده بودند، آن مصادر عبارتند از:
- الف- الریاض النظره، ج ۱، ص ۱۶۷.
 - ب- تاریخ خمیس، ج ۱، ص ۱۸۸.
 - ج- العقد الفرید، ج ۳، ص ۶۴.
 - د- تاریخ الو الفداء، ج ۱، ص ۱۵۶.
 - ه- ابن شحنه در حاشیه تاریخ کامل، ص ۱۱۲.
 - و- ابو بکر جوهری بنا به روایت ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۰ - ۱۳۴.
 - ز- سیره حلبیه، ج ۳، ص ۳۹۴ و ۳۹۷.

گذاشتم گرچه آن در برای جنگ با ما بسته شده بود!... (۱) و در تاریخ یعقوبی چنین ضبط شده است: ای کاش خانه فاطمه دختر رسول خدا را بازرسی نکرده بودم و مردها را به میان خانه اش نریخته بودم، هر چند در نتیجه بسته ماندن آن در جنگ روی می داد. (۲) مورخان ضمن مردانی که مأموریت داشتند به خانه فاطمه (سلام الله علیها) وارد شوند اشخاص ذیل را نام برده اند:

- ۱- عمر بن خطاب
- ۲- خالد بن ولید
- ۳- عبدالرحمن بن عوف
- ۴- ثابت بن شماس
- ۵- زیاد بن لبید
- ۶- محمد بن مسلمه
- ۷- سلمه بن سالم بن وقش
- ۸- سلمه بن اسلم
- ۹- اسید بن حضیر

باورقی:

۱- طبری در ج ۲، ص ۶۱۹، در نقل جریان فوت ابی بکر، و در مروج الذهب مسعودی، ج ۱، ص ۴۱۴؛ العقد الفرید، ج ۳، ص ۶۹، در بیان انتصاب عمر به خلافت از جانب ابو بکر، و در کنز العمال، ج ۳، ص ۳۵؛ منتخب کنز، ج ۲، ص ۱۷۱؛ الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۸۱؛ و کامل مبرد بنا به روایت ابن ابی الحدید از او در، ج ۴، ص ۱۳۰-۱۳۱؛ الا علید در کتاب الاموال، ص ۱۳۱ گفتار ابو بکر را چنین نقل می کند: (اما الثلاث التي فعلتها فوددت اني لم اكن كذا و كذا لخله ذكرها قال ابو عبيد لا اريد ذكرها). ابو عبيده می گوید: ابو بکر گفت، ولی من نمی خواهم ذکرش کنم!! و ابو بکر جوهری بنا به روایت ابن ابی الحدید، در ج ۹، ص ۲۹۳ و لسان المیزان، ج ۴، ص ۱۸۹؛ و به شرح حال ابو بکر در تاریخ ابن عساکر، و مرآة الزمان سبط بن جوزی نیز مراجعه شود.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۵.

۱۰- زید بن ثابت. (۱)

و اما در باره کیفیت هجوم به خانه فاطمه، و جریانی که بین مهاجمین و متحصنین گذشت چنین می نویسد: عده ای از مهاجرین، از جمله علی بن ابی طالب و زبیر از بیعت مردم با ابو بکر خشمگین شدند و با سلاح به سوی خانه فاطمه رفتند. (۲) به ابو بکر و عمر گزارش داده شد که جمعی از مهاجرین و انصار در خانه فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با علی بن ابی طالب (علیه السلام) گرد آمده اند (۳) و نیز گزارش دادند که مقصود از این اجتماع این است که با علی بیعت کنند. (۴) ابو بکر به عمر بن خطاب مأموریت داد که برود و آنان را از خانه فاطمه بیرون بیاورد و به وی گفت: چنانچه مقاومت کردند و از بیرون آمدن خودداری نمودند با آنان جنگ کن. عمر با شعله آتشی که همراه داشت و آن را به قصد آتش زدن خانه فاطمه برداشته بود، به سوی آنها حرکت کرد. فاطمه چون این وضع را بدید فرمود: ای پسر خطاب آمده ای که خانه دختر پیامبر را آتش بزنی؟ عمر گفت: آری، مگر آنکه با امت هماهنگ بشوید و بیعت کنید. (۵) در روایت «لامامة و السياسة» چنین آمده است: هنگامی که اینان در خانه علی (علیه السلام) گرد آمده بودند، عمر سر رسید آنان را صدا کرد، ولی

پاورقی:

-
- ۱- طبری، ج ۳، ص ۱۹۸ - ۱۹۹؛ و ابو بکر جوهری بنا به روایت ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۰ - ۱۳۴، و ج ۶، ص ۲۸۵، و در ج ۱۷ در جواب دوم قاضی القضاة شرح حال این دسته پس از این خواهد آمد.
 - ۲- الریاض النضره، ج ۱، ص ۱۶۷، ابو بکر جوهری بنا به روایت ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۳۲، و ج ۳، ص ۲۹۳؛ و تاریخ خمیس، ج ۱، ص ۱۸۸.
 - ۳- یعقوبی در تاریخ خود، ج ۲، ص ۱۰۵.
 - ۴- ابن شحنة، ص ۱۱۲، حاشیه کامل و ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۴.
 - ۵- العقدالفرد، ج ۳، ص ۶۴؛ ابو الفداء، ج ۱، ص ۱۵۶.

آنها اعتنایی نکرده، از خانه بیرون نیامدند. عمر هیزم خواست و گفت: به خدایی که جان عمر در دست اوست، سوگند یاد می کنم که بیرون بیایید و گرنه خانه را با کسانی که در آنند آتش خواهیم زد. به عمر گفته شد: ای ابو حفص! فاطمه در این خانه است. عمر پاسخ داد: باشد!! (۱)

در «انساب الاشراف» این حادثه چنین نگاشته شده است:

«ابو بکر برای بیعت گرفتن از علی (علیه السلام) دنبال وی فرستاد، ولی او بیعت نکرد آنگاه عمر با شعله آتش به سوی خانه وی ره سپار گشت. حضرت فاطمه (سلام الله علیها) به او گفت: «ای پسر خطاب! آیا تویی که می خواهی در خانه ام را آتش زنی؟!». عمر پاسخ داد: آری!! این کار آنچه را که پدرت آورده است محکم تر می سازد. (۲)

جوهری در کتاب خود «السقیفه» چنین می نویسد:

عمر با عده ای از مسلمانان رو به خانه علی (علیه السلام) آورد تا خانه را با اهلش آتش زند. (۳) و عبارت ابن شحنه مؤرخ شهیر چنین است: تا خانه را و هر که را در آن است آتش بزند. (۴) در کنز العمال آمده است که عمر به فاطمه (سلام الله علیها) گفت: با اینکه می دانم هیچ کس را رسول خدا به اندازه تو دوست نمی داشت، ولی این حقیقت هرگز مرا از تصمیم خود باز نمی دارد و اگر این چند نفری که در خانه تو اجتماع کرده اند، دستور خواهیم داد که در خانه را

پاورقی:

-
- ۱- الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۲؛ الرياض النضرة، ج ۱، ص ۱۶۷؛ ابو بکر جوهری بنا به روایت ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۲، و ج ۶، ص ۲؛ و تاریخ خمیس، ج ۱، ص ۱۷۸.
 - ۲- انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۶.
 - ۳- ابو بکر جوهری به روایت ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۴.
 - ۴- ص ۱۱۲ از تاریخش در حاشیه تاریخ کامل.

به روی تو آتش بزنند. (۱)

هنگامی که عبدالله بن زبیر با بنی هاشم جنگ می کرد و آنان را در شکاف کوه محصور نموده، فرمان داد تا هیزم آورده آنان را با آتش بسوزانند، برادرش عروه بن زبیر برای تصحیح عمل عبدالله و عذر آوردن از کرده اش می گفت: این کار برادرم جنبه تهدید و ترساندن داشته، همچنان که در گذشته نیز این عمل سابقه دارد، و یک وقت دیگر نیز چون بنی هاشم بیعت نکردند، هیزم آوردند تا آنان را آتش بزنند. (۲) و مقصودش از گذشته همین روز سقیفه بود، که بنی هاشم از بیعت با ابو بکر خودداری کردند.

شاعر بزرگ مصر، حافظ ابراهیم نیز این جریان را به یاد می آورد آنجا که گوید:

و قوله لعلی قالها عمر

اکرم بسامعها اعظم بملقیها

حرقت دارک لا أبقى عليك بها

ان لم تبایع و بنت المصطفی فیها

ما کان غیر ابی حفص یفوه بها

أمام فارس عدنان و حامیها

عمر به علی (علیه السلام) گفت: چنانچه بیعت نکنی خانه ات را آتش می زنم آنچنان که یک نفر از کسان تو که در آن خانه اند جان به در نبرند. در حالی که از اشخاصی که در آن خانه بودند، دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود. این

پاورقی:

۱- کنز العمال، ج ۳، ص ۱۴۰.

۲- مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۰۰؛ و ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۴۸۱ ط. ایران این جریان را یادآوری می کند آنجا که فرمایش امیر: (ما زال الزبیر منا حتی نشأ ابنه) را شرح می دهد.

سخن جز از دهان ابو حفص (عمر) از دهان هیچ کس در محضر پیشوای سواران
عدنان و حمایت کننده آنان علی (علیه السلام) بیرون نیاید، و کسی را جرأت
گفتار چنین سخنی نبود!

یعقوبی گوید: با جمعی آمدند و به خانه هجوم آوردند... تا آنجا که گوید:
شمشیر علی شکست و به خانه در آمدند. (۱)

طبری می نویسد: عمر بن خطاب به منزل علی آمد طلحه، زبیر و مردمی از
مهاجرین نیز در خانه بودند، زبیر با شمشیر برهنه ای که در دست داشت از خانه
بیرون آمد و به عمر حمله کرد. در این هنگام پایش لغزید و شمشیر از دست اش
افتاد، همراهان عمر بر او جستند و او را گرفتند (۲) آنگاه علی (علیه السلام) را
دستگیر کردند و به پیش ابو بکر بردند و گفت و شنودی در میان شان جریان
یافت که مشروح آن را در فصل آینده خواهید خواند.

پاورقی:

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۵.

۲- طبری، ج ۳، ص ۱۹۸ و ۱۹۹ و محب الدین طبری در ریاض النضره، ص ۱۶۷ و تاریخ
خمیس، ج ۱، ص ۱۸۸؛ و ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۵۸ و ۱۲۲ و ۱۳۲ و ج ۶، ص ۲؛ و کنز
العمال، ج ۳، ص ۱۲۸.

مخالفت علی (علیه السلام) با بیعت ابوبکر

یا ابابکر ما اسرع ما اغرتم علی اهل بیت رسول الله
ای ابوبکر چه زود بر خاندان پیامبر هجوم آوردید؟!

فاطمه، یگانه دختر پیامبر

والله لا اکلم عمر حتی القی الله!!

به خدا سوگند! من با عمر سخن نخواهم گفت تا خدا را ملاقات کنم!!

فاطمه، گرامی دختر پیامبر

علی (علیه السلام) به دادگاه خلافت کشانده می شود

در فصل پیش گفتیم که گروهی از نیکان صحابه، به عنوان اعتراض به خلافت ابو بکر، در خانه فاطمه (سلام الله علیها)، یگانه یادگار رسول الله اعظم متحصّن گردیدند، حزب ابو بکر به خانه فاطمه (سلام الله علیها) هجوم بردند و برای ارباب و تهدید اعتصابیان، آتش بر در خانه آوردند تا همگان را در آتش بسوزانند، هر طور که بود علی (علیه السلام) را دستگیر نمودند. علی (علیه السلام) را پس از دستگیری، به نزد ابو بکر آوردند و به او گفتند: بیعت کن.

علی (علیه السلام) در جواب گفت:

« من به این کار از شما سزاوارترم. هرگز با شما بیعت نخواهم کرد. سزاوار آن است به بیعت من گردن نهید، شما زمام این کار را از انصار گرفتید و برهان و استدلالتان این بود که خویشاوندان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) هستید، آنها هم حکومت را به شما تسلیم کردند، من نیز همان برهان و دلیل را بر شما اقامه می کنم، هرگاه از خدا می ترسید، راه انصاف پیمایید، و همانطور که انصار به شما حق دادند برای آنکه شما از قوم پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بودید، شما نیز حق بدهید، و گرنه بدانید که ستم کار می باشید ».

عمر گفت: دست از تو بر نمی داریم تا بیعت کنی، علی (علیه السلام) در جواب گفت:

« ای عمر! نیک بدوش که نیمی از آن برای تو خواهد بود. امروز اساس کار را به نفع او استوار کن، تا فردا آن را به تو بازگرداند، به خدا قسم! هرگز سخن تو را نپذیرم و از ابو بکر پیروی نکنم ».

ابو بکر گفت: چنانچه به رضایت و رغبت بیعت نکنی، من به اکراه از تو بیعت نمی گیرم.

ابوعبیده خطاب به علی (علیه السلام) گفت:

« ای ابو الحسن! تو نارس و جوانی، اینان پیران طایفه قریش هستند. آن مقدار که آنان در کارها آزموده اند و شناسایی دارند، تو نداری. عقیده من این است که ابو بکر برای این کار قدرتی بیش از تو دارد و این بار را بهتر به دوش می کشد، و مرد این میدان اوست. کار را به او واگذار و فعلاً به او راضی باش، و چنانچه زنده ماندی و

کهن سال شدی، البتّه از نظر فضیلت و خویشاوندی با رسول خدا
(صلی الله علیه وآله) و سبقت در اسلام و جهاد در راه خدا، برای این
کار شایسته ای.»

علی (علیه السلام) پاسخ داد:

«ای گروه مهاجر! بپرهیزید و از خدا بترسید و فرمانروایی محمّد
را از خانه و خاندانش بیرون مبرید و خانه های خود را مرکز آن
قدرت قرار مدهید، حق و موقعیت اجتماعی خاندان پیغمبر (صلی
الله علیه وآله) را از آنان مگیرید که به خدا سوگند ای مهاجران! ما
خاندان پیغمبر تا وقتی که خواننده قرآن، فقیه در دین خدا، عالم به
سنت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و دلسوز به حال اجتماع
باشیم، برای این کار از شما سزاوارتریم. به خدا! هرچه بخواهید در
خاندان ماست، از هوا و هوس خویش پیروی نکنید که بیش از پیش
از شاه راه حقیقت دور خواهید شد.»

بشیر سعد گفت:

«ای علی! چنانچه انصار این سخنان را پیش از اینکه با ابو بکر بیعت کنند، از
تو شنیده بودند حتی دو نفر درباره تو با هم اختلاف نمی کردند، ولی چه باید
کرد که کار تمام شده و مردم بیعت کرده اند.

پس علی (علیه السلام) همچنان بر عقیده خود باقی بود، و بدون بیعت با ابو
بکر به خانه خود بازگشت.

مبارزات فاطمه (سلام الله علیها)

ابن ابی حدید در « شرح نهج البلاغه » از ابو بکر جوهری روایت می کند: فاطمه چون دید که چه رفتاری با آن دو نفر (علی و زبیر) کردند، پس بر در حجره خود ایستاده و گفت: « ای ابو بکر! چه زود بر خاندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مکر ورزیدی، به خدا سوگند که تا هنگام مرگ با عمر سخن نخواهم گفت ». (۱)

و به روایت دیگر فاطمه در حالی که گریه می کرد و شیون می نمود بیرون آمد و مردم را به کناری پس زد. یعقوبی می گوید: فاطمه بیرون آمد و گفت:

« به خدا سوگند! از خانه من باید بیرون بروید و گرنه سر خود را برهنه می کنم و با موی پریشان به درگاه خدا می نالم ». آنگاه مردم از خانه بیرون رفتند و کسانی هم که در خانه بودند از آنجا خارج شدند. (۲) ابراهیم نظام (۳) نیز گوید: عمر روز بیعت آنچنان بر شکم و پهلوی فاطمه زد که محسن را سقط کرده، همچنان فریاد می کشید: خانه را با اهلش آتش بزنید در حالی که در خانه جز علی و حسن و حسین (علیه السلام) کس دیگری نبود. (۴) پاورقی:

۱- به روایت ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۴ و ج ۳، ص ۲۸۶.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۵.

۳- نظام نامش ابراهیم بن سیار که شرح حالش می آید.

۴- شهرستانی در کتاب ملل و نحل در سؤال یازدهم از گفتارهای نظام ملل و نحل چاپ

ایران، ج ۱، ص ۲۶؛ و لیدن، ص ۴۰

مسعودی می گوید: روز سه شنبه که روز بیعت عمومی مردم با ابوبکر بود، علی (علیه السلام) در مسجد پیامبر حاضر شد و به ابو بکر گفت: «کارها را برای ما تباه ساختی و با ما در این کار مشورت نکردی و هیچ حقّ ما مراعات ننمودی!!»

ابو بکر در جواب گفت: آری، ولی من از فتنه و آشوب ترسیدم. (۱) و باز یعقوبی گوید: جمعی به نزد علی بن ابی طالب (علیه السلام) آمدند و خواستند با وی بیعت کنند، علی به آنان گفت: «بامداد فردا همه با سرهای تراشیده نزد من حاضر شوید». اما روز دیگر فقط سه نفر از آنان آمدند. (۲) باری پس از این جریان علی (علیه السلام)، فاطمه را بر درازگوشی سوار می کرد و شبها در خانه های انصار را می زد و از آنان یاری می طلبید. فاطمه نیز آنان را به یاری می خواند، آنان در جواب می گفتند: ای دختر رسول خدا! کار بیعت ما با این مرد تمام شده است، چنانچه پسر عمّت پیش از ابو بکر از ما بیعت می خواست، قطعاً کسی را با او برابر نمی کردیم و جز او را نمی پذیرفتیم، علی (علیه السلام) پاسخ می داد: شگفتا انتظار داشتید جنازه رسول خدا را بدون کفن و دفن میان خانه بگذارم و برای به دست آوردن حکومتی که از پیغمبر به جا مانده بود به نزاع و کشمکش بپردازم؟

فاطمه نیز می گفت: «ابو الحسن آنچه را که سزاوار بود عمل کرد و وظیفه خود را انجام داد، آنها نیز کاری کردند که خدا از آنان بازخواست خواهد نمود. (۳)

پاورقی:

۱- مروج الذهب، ج ۱، ص ۴۱۴: الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۲ - ۱۴.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۵: و ابن ابی الحديد، ج ۲، ص ۴.

۳- ابو بکر جوهری در سقیفه، به روایت ابن ابی الحديد، ج ۶، ص ۲۸ و الامامة و السياسة، ج

۱، ص ۱۲.

معاویه نیز در نامه ای به علی نوشته، به همین جریان و به گفتاری که از یعقوبی نقل کردیم اشاره می کند، آنجا که گوید: گویی دیروز بود که پرده نشین خانه خود را شب ها بر الاغی سوار می کردی، در حالی که دو دستت میان دست های دو فرزندت حسن و حسین بود، روز بیعت با ابو بکر به در خانه یکایک اهل بدر و سابقین در اسلام برفتی و آنان را به بیعت خود خواندی. با همسرت به نزدشان رفتی، و با دو فرزندت از آنان التماس نمودی و ایشان را به یاری خود خواندی که از یار رسول خدا (ابو بکر) دست بردارند، ولی جز چهار و پنج تن کسی خواسته تو را اجابت نکرد. به جان خودم قسم! که اگر حق با تو بود، آنان اجابت می کردند، ولی تو ادعای باطلی داشتی و مطلب بی سابقه ای را می گفتی و چیزی را که به او نمی رسیدی، می خواستی من هرچند فراموش کار باشم، حرفی را که تو به ابو سفیان گفتی فراموش نمی کنم. هنگامی که تو را تحریک و تهییج می کرد، گفتی؛ اگر چهل نفر مرد با اراده داشتم قیام می کردم و حق خود را از این مردم مطالبه می نمودم! (۱)

در جنگ صفین وقتی افراد لشکر معاویه نگذاشتند لشکر علی (علیه السلام) از آب استفاده کنند، عمرو بن عاص ضمن سخنانی که به معاویه گفت این خاطره را نیز یادآور شد و گفت:

« من و تو هر دو شنیدیم که علی (علیه السلام) می گفت: کاش چهل نفر مرد همراه داشتم و بعد چیزی نگفت... ». و مقصود عمرو اشاره به فرمایش حضرت امیر در روز تفتیش خانه فاطمه (سلام الله علیها) بود.

پاورقی:

۱- ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۶۷؛ و کتاب صفین، ص ۱۸۲.

پایان مبارزات و بیعت علی (علیه السلام)

ابن اثیر در اسد الغابۃ ضمن شرح حال ابو بکر گوید: سخن صحیح تر آن است که متخلفین از بیعت، پس از شش ماه بیعت کردند. (۱) و در تاریخ یعقوبی آمده است: علی بیعت نکرد، مگر پس از شش ماه. (۲)

ابن عبدالبر استیفاب و مسعودی در التنبيه و الاشراف چنین می گویند: علی با ابو بکر بیعت نکرد، مگر پس از مرگ فاطمه. (۳)

ابن قتیبہ در الامامۃ و السیاسة می نویسد:

بیعت علی پس از وفات فاطمه (سلام الله علیها) بود، که هفتاد و پنج روز با وفات پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فاصله داشت.

تفصیل این واقعه را زهری نقل کرده است و جریانی را که بین ابو بکر و فاطمه (سلام الله علیها) در موضوع میراث پیغمبر (صلی الله علیه وآله) گذشته از زبان عایشه امّ المؤمنین روایت می کند که عایشه گفت: فاطمه از ابو بکر روگردان شد و با او حرف نزد تا جان سپرد، و علی بدن فاطمه را بدون اطلاع ابو بکر شبانه به خاک سپرد، تا فاطمه (سلام الله علیها) زنده بود مردم به علی احترام می گذاشتند و وقتی فاطمه از دنیا رفت مردم از علی روگردان شدند. فاطمه (سلام الله علیها) بعد از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) شش ماه زنده بود و پس از آن پاورقی:

۱- اسد الغابۃ، ج ۳، ص ۲۲۲.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۵.

۳- الاستیعاب، ج ۲ ص ۲۴۴ و التنبيه و الاشراف، ص ۲۵۰.

بدرود حیات گفت.

راوی گوید: شخصی از زهری پرسید مگر علی در این شش ماه بیعت نکرد؟ زهری گفت: نه او و نه یک نفر از بنی هاشم، مگر هنگامی که علی (علیه السلام) بیعت کرد! (۱) در تیسیر الوصول آمده که زهری گفت: نه به خدا قسم! و نه یک نفر از بنی هاشم، مگر هنگامی که علی (علیه السلام) بیعت کرد. (۲)

و گفته اند: وقتی علی ملاحظه کرد که مردم از او روگردان شده اند از در صلح با ابو بکر در آمد... (۳)

بلاذری در انساب الاشراف چنین نقل کرده است: چون عرب ها از دین برگشتند مرتد شدند، عثمان نزد علی رفت و گفت: ای پسر عمو! تا تو بیعت نکنی، هیچ کس به جنگ این دشمن نمی رود... و پیوسته با وی سخن می گفت تا اینکه وی را نزد ابو بکر آورد... تا آنجا که گوید: علی (علیه السلام) با او بیعت کرد و مسلمانان خرسند گشتند و برای جنگ کمر بستند و لشکریان دسته دسته فرستاده شدند. (۴)

آری علی (علیه السلام) از یک سو فاطمه را از دست داده بود، و از سوی دیگر وضع مسلمانان را نابسامان می دید، و از طرفی کار از کار گذشته بود و به پاورقی:

۱- الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۳.

۲- تیسیر الوصول، ج ۲، ص ۴۶.

۳- این حدیث را به طور اختصار از کتابهای ذیل نقل کردیم: طبری، ج ۳، ص ۲۰۲؛ و صحیح بخاری، ج ۳، ص ۳۸ (باب غزوه خیبر) از کتاب مغازی و صحیح مسلم باب قول رسول الله (صلی الله علیه و آله): و نحن لا نورث ما تركناه صدیقه، ج ۱، ص ۷۴، ج ۳، ص ۱۵۳؛ و ابن کثیر، ج ۶، ص ۲۸۵-۲۸۶، و العقد الفرید، ج ۳، ص ۶۴؛ و ابن اثیر به طور اختصار در ج ۲، ص ۴۱۴ از مروج الذهب و صواعق، ج ۱، ص ۱۲؛ و تاریخ خمیس، ج ۱، ص ۱۹۳؛ و ابو الفداء، ج ۱، ص ۱۵۶؛ و البداء و التاريخ، ج ۵، ص ۶۶.

۴- انساب الاشراف، ج ۱، ص ۸۷.

همین دلیل مردم استقبالی از تغییر وضعیّت به عمل نمی آورند، بنا بر این وی به ابو بکر روز خوش نشان داد و با او صلح نمود، ولی خاطرات تلخ این روزها را هیچگاه حتی هنگام خلافتش از یاد نبرد و پیوسته از آن روزها شکایت می کرد. وی در خطبه معروف به شقشیه چنین می گوید:

« برای من روشن بود که به حکم عقل و وظیفه ای که به عهده داشتم، چاره ای جز صبر و شکیبایی ندارم لذا تحمل کردم، ولی به حالتی که گویی خاک و خاشاک در چشم و استخوان در گلویم گیر کرده است، من به چشم خود می دیدم که حق مسلم را به تاراج می برند.»

پس از آن فرمودند:

« بسی شگفت انگیز است که ابو بکر در زمان حیاتش از مردم درخواست می نمود که بیعت شان را فسخ نمایند، ولی چند روز به آخر عمرش نمانده بود که پیمان خلافت را برای عمر محکم بست! وه که این دو غارتگر خلافت را مانند دو پستان پر از شیر میان خود قسمت نمودند.» (۱)

پاورقی:

۱- نهج البلاغه و شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۵۰؛ و ابن جوزی در باب ششم از تذکره اش، و به کتاب ما هو نهج البلاغه تألیف علامه شهرستانی به سند خطبه مراجعه شود.

ارزش بیعت با ابابکر

گویند: مادر فردی راهزن و دزد در بستر مرگ، از فرزندش خواست تا از مال حلال برایش کفن تهیه کند، زیرا آنچه را که فرزندش داشت از مال حرام بود. راهزن در پی مال حلال از خانه بیرون آمده بر سر راه کمین کرد، قضا را شیخی با عمامه ای سفید از راه می گذشت. راهزن با چابکی عمامه را از سر شیخ بر گرفته وی را می زد که بگوید: حلال است. شیخ در حالی که از درد می نالید با هراس گفت: حلال است! دزد دگر باره او را شدیدتر زد و گفت: با آواز بلندتر بگو تا مادر بیمارم بشنود، شیخ فریاد بر آورد که حلال است! حلال است!!

آیا بیعتی که نامش «انتخاب مردمی» گذاشته بودند چیزی غیر از این بود؟ بیعتی که در سقیفه، با مشّت و لگد، و تحدید و ارباب گرفتند، و سپس در پیچ و خم کوچه های مدینه و با تطمیع قبایل صحرا نشین - مثل قبیله اسلم - تکمیل اش کردند، و در خاتمه با بردن آتش به در خانه دختر پیامبر تمام اش کردند.

پس باید گفت: زهی انتخاب آزاد و بیعت مشروع!!!

داوری های بزرگان صحابه در باره بیعت ابو بکر

واعجبا لقريش و دفعهم هذا الأمر عن اهل بيت نبيهم
شگفتا... که قريش زمام خلافت را از دست خاندان پیامبرشان ربودند.

مقداد، صحابه نامی پیامبر

لو بايعوا علياً لا كلوا من فوقهم و من تحت ارجلهم
مسلمانان اگر با علی بیعت می نمودند با سعادت و سیادت جهانی دست می یافتند و برکات زمین و آسمان به سوی آنان روی می آورد.

سلمان محمدی

۱- فضل بن عباس

بنی هاشم سرگرم تجهیز بدن رسول خد (صلی الله علیه وآله) بودند که خبر رسید در سقیفه بنی ساعده برای ابو بکر بیعت گرفته اند.
یعقوبی درباره چگونگی موضع گیری بنی هاشم پس از استماع این خبر می نویسد: (۱) وقتی از خانه بیرون آمدند، فضل بن عباس برخاست و گفت:
ای گروه قریش! با اغفال و پرده پوشی خلافت از آن شما نمی شود، سزاوار

خلافت ماییم نه شما، ما و سرورمان علی (علیه السلام) به خلافت سزاوارتر از شما ییم.

۲- عتبه بن ابی لهب

عتبه بن ابی لهب که جریان بیعت ابو بکر را شنید به عنوان اعتراض این ابیات را سرود:

ما كنت أحسب هذا الامر منصرفاً
عن هاشم ثم منها عن أبي الحسن
عن اول الناس ايماناً سابقه
و اعلم الناس بالقرآن و السنن
و آخر الناس عهداً بالنبی و من
جبريل عون له في الغسل و الكفن
من فيه ما فيهم لا يمترون به
و ليس في القوم ما فيه من حسن

ترجمه: « من هرگز گمان نمی کردم که کار خلافت از خاندان هاشم و بخصوص از ابو الحسن (علیه السلام) باز گرفته شود، زیرا ابو الحسن همان کسی است که پیش از همه ایمان آورد و حسن سابقه او را در اسلام کسی ندارد، او از همه مردم به علو قرآن و سنت پیغمبر داناتر است، و تنها کسی است که تا آخرین لحظات عمر پیغمبر همچنان ملازم خدمتش بود تا آنجا که کار غسل و کفن

پاورقی:

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۳؛ و روایة الموقفیات در شرح نهج، ج ۶، ص ۲۸۷ قضیه را مفصل تر از این نقل می کند.

رسول خدا را نیز به یاری جبرئیل انجام داد. او تمام صفات حمیده و فضائل روحی دیگران را به تنهای داراست، ولی دیگران از کمالات معنوی و مزایای روحی و اخلاقی او بی بهره اند.»

علی (علیه السلام) کسی را نزد او فرستاد و او را از ادامه سخن بازداشت و فرمود: «سلامت دین را از هر چیز بیشتر دوست داریم». (۱)

۳- عبد الله بن عباس (۲)

ابن عباس گوید: عمر به من گفت: ای پسر عباس! می دانی چه چیز سبب شد که مردم پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه وآله) با شما بیعت نکنند؟ من چون نخواستم جوابش را داده باشم، گفتم: چنانچه من آگاه نباشم امیرالمؤمنین مرا آگاه خواهد ساخت.

عمر گفت: حاضر نبودند ببینند که نبوت و خلافت هر دو در یکجا جمع شده و هر چه عظمت و افتخار است نصیب خاندان شما گردد، از این رو قریش خلافت را برای خود برگزید و به مقصود خویش نیز نائل آمد.

پاورقی:

۱- شرح ابن ابی الحدید، چاپ مصر، ج ۶، ص ۸ و ابن حجر در اصبه، ج ۲، ص ۲۶۳، در ضمن شرح حال عباس بن عتبه به شماره ۴۵۰۸ و همچنین ابو الفداء در تاریخ خود، ج ۱، ص ۱۶۴، و ابن اشعار را به فضل بن عباس بن عتبه بن ابی لهب عمو زاده پیغمبر نسبت داده است، ولی گمان نمی رود این نسبت درست باشد.

۲- عبدالله فرزند عباس عموی پیغمبر بود و او را ابن عباس می خواندند، و این گفتگوی میان عمر و ابن عباس را طبری، در ج ۳ در ذکر سیرت عمر آورده است و ابن ابی الحدید در شرح «الله بلاد فلان» ج ۱۲، ص ۴۹ و ۵۱ چاپ ایران از احمد بن ابی طاهر با ذکر سند نقل می کند و در آن گفتار به طور صریح بیان شده که آنچه عمر را واداشت و نگذاشت وصیت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نوشته شود این بود که می دانست وصیت درباره علی نوشته خواهد شد.

گفتم: یا امیرالمؤمنین! اگر اجازه دهی و خشم از من بازگیری من نیز سخنی بگویم.

گفت: بگو ای ابن عباس!

گفتم: اما اینکه گفתי قریش خلافت را برگزید، و سزاوار چنین بود و مَوْقُ شد، هرگاه قریش آنچه را که خداوند برای ایشان اختیار نمود برمی گزیدند نه حق شان از دست می رفت و نه کسی بر آنها رشک می برد. اما اینکه گفתי دوست نداشتند که نبوت و خلافت در ما جمع شود، پس بدان که خدای عزّ و جل، جمعی را در قرآن با این صفت معرفی می کند، آنجا که می فرماید: (ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ؛ چون آنان دستورهایی را که خدا بر پیغمبرش فرستاد دوست نداشتند، از این رو خداوند، کردار آنان را قبول نکرده، باطل ساخت).

عمر گفت: افسوس! به خدا سوگند ای ابن عباس گزارش هایی درباره تو به من می رسید که نمی خواستم باور کنم ولی اکنون می بینم که درست بوده است.

گفتم: مگر چه گزارشی رسیده است؟ اگر حق گفته باشم که نباید موقعیتم را نزد تو متزلزل نماید و اگر باطل باشد، برای چون منی سزاوار است که باطل را از خود دور سازم.

عمر پاسخ داد: گزارش رسیده که گفته ای خلافت را با ستم و رشک بر بنی هاشم از شما گرفتند.

گفتم: اینکه گویی که گفته ام ستم کردند، بر هر دانا و نادانی روشن است، و اما آنچه گویی رشک بردند و حسد ورزیدند تازگی ندارد. ابلیس بر آدم رشک برده، ما نیز فرزندان همان آدم رشک برده شده هستیم.

۴- سلمان فارسی

ابو بکر جوهری روایت کرده است که: سلمان، زبیر و انصار می خواستند پس از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) با علی (علیه السلام) بیعت کنند، چون ابو بکر از مردم بیعت گرفت سلمان گفت: به خیر کمی رسیدید، ولی معدن خیر را از دست دادید!

در آن روز می گفت: مرد سالمند را برگزیدید و خاندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) خود را رها کردید، اگر خلافت را در خاندان پیغمبر می گذاشتید حتی دو نفر با هم اختلاف پیدا نمی کردند و از میوه این درخت هر چه زیادت‌تر و گوارتر سود می بردید. (۱)

در انساب الاشراف آمده است: سلمان به زبان مادری خود گفت: «گرداذ و ناگرداذ» کردید ولی نکردید یعنی اگر خلافت را غصب نمی کردید بهتر بود و کاری که انجام دادید صحیح نبود، و اضافه نمود: اگر مسلمانان با علی (علیه السلام) بیعت می نمودند رحمت و برکات پروردگار، از هر سو به طرف آنان روی می آورد و سعادت و سیادت تمام جانبه را به دست می آوردند.
(لو بایعوا علیاً لاکلو من عوقهم و من تحت ارجلهم).

۵- امّ مسطح

و نیز ابو بکر جوهری گوید: چون گفتگو در اطراف سربچی علی (علیه السلام) از بیعت با ابو بکر زیاد شد و ابو بکر و عمر نسبت به علی شدت عمل بیشتری به خرج دادند، امّ مسطح بن ائاثه، از خانه خود بیرون آمد و به کنار قبر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) رفت و این اشعار را خواند:
باورقی:

۱- ابو بکر جوهری در سقیفه به روایت ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۱ و ج ۶، ص ۱۷.

قد کان بعدک أنباء و هنبثه
لو کنت شاهدھا لم تكثر الخطب
انا فقدانک فقد الارض و ابلھا
واختل قومک فاشھدھم و لاتغب

« پس از تو ای پیغمبر! گفتگوها و حوادث مهمی روی داد، که اگر تو زنده می بودی هرگز اینقدر گرفتاری پیدا نمی شد، همچون زمینی که باران به آن نرسد و طراوت و حیات خود را از دست بدهد، تو از دست ما رفتی و رشته کار مردم گسیخت، ای پیغمبر! ایشان را بنگر و شاهد باش! ». (۱)

۶- ابوذر

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از دنیا رفت، ابوذر در آن هنگام در مدینه نبود وقتی رسید که ابو بکر زمام امر را به دست گرفته بود، وی در این باره گفت: به چیز کمی رسیدید و به همان قناعت کردند و خاندان پیغمبر را از دست دادید، چنانچه این کار را به اهل بیت پیغمبرتان سپردید، دو نفر به زیان شما با شما مخالفت نمی کردند. (۲)

۷- مقداد بن عمرو

یعقوبی در ذکر جریان بیعت عثمان از راوی روایت نقل کرده است: روزی گذارم به مسجد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) افتاد، دیدم مردی دوزانو بر باورقی:

-
- ۱- امّ مسطح بن اثاثه نامش سلمی دختر ابورهم است و گفتار او را ابوبکر در سقیفه بنا به روایت ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۱ - ۱۳۲ و ج ۶، ص ۱۷، آورده است.
- ۲- ابو بکر جوهری در سقیفه به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج، ج ۶، ص ۵، چاپ مصر و در تاریخ یعقوبی آنجا که انتقاداتی را که از ابوذر شده نقل می کند.

زمین نشسته، چنان از دل دردمندش آه حسرت می کشید که گویی تمام دنیا مال او بوده است، و از دست داده و می گفت کردار قریش چقدر شگفت آور است که کار را از دست اهلش دور ساختند! وی مقدار بن عمر بود. (۱)

۷- زنی از بنی النجار

ابو بکر جوهری گوید: چون کار بیعت با ابو بکر استوار شد، وی از محل بیت المال سهمی برای زنان مهاجر و انصار تعیین کرد، و سهم زنی از بنی عدی بن نجار را به زید بن ثابت سپرد که به وی برساند، زید نزد آن زن آمد و سهم را تقدیم کرد. زن پرسید: این چیست؟ زید گفت: از سهمی از بیت المال است که ابو بکر میان زنان قسمت کرده است. گفت: می خواهید دین مرا به وسیله رشوه از من بستانید؟ به خدا سوگند از او چیزی نخواهم پذیرفت. و آن سهمیه را به ابو بکر بازگردانید. (۲)

۹- نظریه معاویه

معاویه در نامه ای که به محمد بن ابی بکر نوشته، چنین می گوید: ما و پدرت فضل و برتری فرزند ابو طالب را می خواستیم و حق او را بر خود لازم می شمردیم، پس چون خداوند برای پیامبرش آنچه را که نزد خود بود اختیار کرد و وعده ای را که به وی داده بود وفا کرد، و دعوت اش را آشکار نموده، و حجت اش را روشن ساخت و روح او را به سوی خود قبض فرمود، پدر تو و فاروق اش عمر، اولین کسانی بودند که حق علی را غصب کردند و با وی مخالفت نمودند. این دو

پاورقی:

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۴.

۲- ابو بکر جوهری در سقیفه به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج، ج ۲، ص ۱۳۳، چاپ مصر و در طبقات، ج ۲، ق ۲، ص ۱۲۹، نیز این داستان را قریب به همین مضمون نقل می کند.

نفر طبق نقشه قبلی، دست اتفاق به یکدیگر دادند، سپس علی را به بیعت خود خواندند، علی چون خودداری نمود و استنکاف ورزید، تصمیم های ناروایی گرفتند و نقشه های خطرناکی در باره او تدارک نمودند تا آنجا که علی (علیه السلام) با ایشان بیعت نمود و تسلیم آنان گردید، اما هرگز این دو نفر او را در کارهای خود شرکت نمی دادند و وی را آگاه نمی کردند، تا جان هر دو را خداوند گرفت. بنابراین، آنچه اکنون ما بر آنیم اگر راه صواب و حقیقت باشد، پدر تو پایه گذاری نموده و ما شریکهای اویم، و اگر پدرت چنان نمی کرد، هرگز ما با فرزند ابو طالب مخالفت نمی کردیم و مسند خلافت را به او واگذار می نمودیم، لیکن پدر تو، پیش از ما همین عمل را نسبت به او کرد، ما هم مانند پدرت با او رفتار کردیم. حال یا پدرت را عیب کن و یا از سرزنش ما صرف نظر نما، درود خداوند بر کسی که توبه نماید. (۱)

۱۱- خالد بن سعید اموی

خالد بن سعید بن عاص از آنانی بود که در مسلمان شدن پیشی گرفته بودند. وی سومین، چهارمین و یا پنجمین فردی بود که اسلام آورد، ابن قتیبه در «المعارف» ص ۱۲۸ گوید: خالد پیش از ابو بکر اسلام آورد. خالد از آنانی بود که به حبشه مهاجرت نمودند، پس از آنکه اسلام قوت گرفت، پیامبر او را با برادرش ابان و عمرو، مأمور وصول زکات قبیله « مذحج » نمود. پس از آن، مأمور آن حضرت در صنعای یمن شد. چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رحلت فرمود، خالد به همراه دو برادر خود از محل مأموریت به پاورقی:

۱- رجوع شود به مروج الذهب مسعودی، ج ۲: و صفین نصر بن مزاحم صفحه، ۱۳۵؛ چاپ قاهره سال ۱۳۶۵ و شرح ابن ابی الحدید بر نهج، ج ۲، ص ۶۵؛ که او نیز از صفی با مختصر اختلافی نقل کرده و ج ۱، ص ۲۸۴.

مدینه مراجعت کرد. ابو بکر از آنان پرسید: چرا محلّ مأموریت خود را ترک گفتید؟ هیچ کس برای فرمانداری آن ناحیه از کسانی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) انتخاب شان فرموده، سزاوارتر نیستند. به جای خود بازگشته، مشغول انجام وظیفه باشید، آنان در جواب گفتند: ما فرزندان احیحه پس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نوکر دیگران نخواهیم شد. (۱) خالد و برادرش ابان، در بیعت با ابو بکر تعلّل ورزیدند. خالد به بنی هاشم گفت: شما خاندان بنی هاشم درختان بالا بلند و باروری هستید و ما نیز تابع شما ایم. (۲) خالد تا دو ماه با ابو بکر بیعت نکرد و می گفت: مرا رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مأمور صنعاء نمود و تا هنگامی که از دنیا رفت، مرا عزل نکرد.

خالد روزی علی بن ابی طالب و عثمان را ملاقات نمود و به آنان گفت: ای فرزندان عبد مناف! از کار خود دل کندید تا دیگری بر آن دست اندازد. ابو بکر به سخن او اهمیتی نداد، ولی عمر آن را به دل گرفت. (۳) آنگاه نزد علی (علیه السلام) آمد و گفت بیا با تو بیعت کنم به خدا قسم که میان مردم کسی برای جانشینی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) از تو سزاوارتر نیست، (۴) ولی وقتی بنی هاشم با ابو بکر بیعت کردند خالد نیز بیعت کرد. (۵) چون کار بیعت تمام شد، هنگامی که ابو بکر لشکر اسلام را به جانب شام روانه می کرد، اوّل کسی که پاورقی:

-
- ۱- استیعاب، ج ۱، ص ۳۹۸؛ و اصابه، ج ۱، ص ۴۰۶؛ و اسد الغابه، ج ۲، ص ۹۲؛ و رجوع شود به ابن ابی الحدید در شرح النهج، ج ۲، ص ۱۳.
 - ۲- اسد الغابه، ج ۲، ص ۹۲؛ ابن ابی الحدید در شرح النهج، ج ۲، ص ۱۳۵.
 - ۳- طبری، ج ۲، ص ۵۸۶؛ و تهذیب ابن عساکر، ج ۵، ص ۴۸؛ و رجوع شود به انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۸.
 - ۴- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۸.
 - ۵- اسد الغابه، ج ۲، ص ۹۲؛ و تفصیل این جریان را ابو بکر جوعری در سقیفه آورده است. رجوع شود به ابن ابی الحدید، در شرح النهج، ج ۱، ص ۱۳۵.

ابلاغ فرماندهی یک چهارم آن لشکر به نام او صادر شد، خالد بن سعید بود. ولی عمر مخالف بود و می گفت: کسی را فرمانده می کنی که آنچه کرد و گفت آنچه گفت؟ و به مخالفت خود همچنان ادامه داد و آرام ننشست تا بالاخره خالد را از آن پست برکنار کرد و ابلاغ فرماندهی را به نام یزید بن ابی سفیان صادر شد. (۱)

خالد که از عزل خود باکی نداشت و در بند پست و مقام نبود با لشکر اسلام به طرف شام حرکت کرد و در ۲۸ جمادی الاولی به سال سیزدهم هجری، در آن جنگ به شهادت رسید.

۱۱- سعد بن عبادہ انصاری

وی رئیس قبیله خزرج بود. در بیعت عقبه حاضر بود و در همه غزوات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) حضور داشت، مورخان درباره اینکه در غزوه بدر حاضر بود یا نه اختلاف نظر دارند.

سعد مردی باگذشت و با سخاوت بود. در روز فتح مکه پرچم دار انصار بود، ولی چون شعار داد که: «امروز روز جنگ» است، روزی است که زنان به اسیری درآیند و مقصودش زنان قریش بوده «پیغمبر (صلی الله علیه وآله) پرچم را از او گرفت و به فرزندش قیس داد. (۲)

مورخان اسلامی درباره سعد بن عبادہ می نویسند: (۳)

پاورقی:

- ۱- طبری، ج ۲، ص ۵۸۶؛ و تهذیب ابن عساکر، ج ۲، ص ۳۲؛ و اصابه، ج ۲، ص ۲۷.
- ۲- رجوع شود به ترجمه اش در استیعاب، ج ۲، ص ۳۲؛ و اصابه، ج ۲، ص ۲۷.
- ۳- طبری، ج ۲، ص ۴۵۹؛ و ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۴۴ روایت را تا (فاتر کوه) نقل کرده است، و کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۴، حدیث شماره ۲۲۹۶؛ و الامامه و السیاسة، ج ۱، ص ۱۰؛ و در سیره حلبی، ج ۲، ص ۳۹۷، اضافه کرده است «که سعد به هرکس از آنان برمی خورد سلام نمی کرد» لا یسلم علی من لقی منهم.

پس از آنکه در سقیفه، دسته ابو بکر با مخالفت شدید سعد روبه رو شدند، مصلحت کار در این دیدند که چند روزی مزاحم سعد نشوند. پس از آنکه کار بیعت صورت گرفت، کسی را نزد او فرستادند و پیغام دادند بیا و بیعت کن که دیگران حتی افراد قبیله ات بیعت کرده اند، سعد در جواب گفت:

« به خدا قسم تا تیر در ترکش دارم و می توانم شما را هدف سازم و نوک نیزه ام را با خون شماها رنگین نمایم، و تا بازویم توانایی شمشیر زدن دارد که با شما نبرد نمایم و به یاری اهل بیتم و کسانی که از عشیره من هنوز گوش به فرمان منند، تا آنجا که بتوانم با شما بجنگم، بیعت نخواهم کرد تا عرض حال خود را به پیش گاه الهی برم و حساب خود را با شما در آن محضر عدل روشن سازم ».

چون این گفتار به گوش ابو بکر رسید، عمر گفت: او را رها مکن تا بیعت نماید، لیکن بشیر بن سعد اظهار نظر کرد: به عقیده من، تعقیب قضیه صلاح نیست، زیرا این مخالفت سعد بر مبنای لجاجت است، و با آشنایی که به اخلاق سعد دارم می دانم که او تا سر حد کشته شدن ایستادگی خواهد کرد و از طرفی کشته شدن سعد، نیز، به این آسانی صورت نمی گیرد، او یک نفر نیست که بشود با کشتن او مخالفت ها را از بین برد، او بزرگ یک قبیله پرجمعیت است و هنوز نفوذ معنوی خود را در میان افراد قبیله خویش از دست نداده، تا فرزندان و خویشان و جمعی از عشیره او کشته نشوند، دسترسی به خود سعد پیدا نخواهید کرد. بنابراین صلاح چنین است که او را به خود واگذارید. وی یک نفر بیش نیست و نمی تواند ضرری به شما بزند.

پیشنهاد بشیر بن سعد مورد موافقت قرار گرفت و سعد بن عباده را به حال خود گذاردند. او نیز در نماز جماعت اینان و دیگر اجتماعات شان حاضر نمی شد و هنگام حج هم متابعت از ایشان نمی کرد... و به همین حال بود تا ابو بکر از دنیا

رفت و دوران خلافت عمر رسید. (۱) روزی عمر در ایام خلافت اش، در یکی از کوچه های مدینه سعد را ملاقات نمود و به او گفت: هان ای سعد!

سعد در جواب گفت: هان ای عمر!

عمر پرسید: آیا تو چنین و چنان گفته بودی؟

سعد گفت: آری من بودم، اکنون زمام کار به دست تو افتاده است، ولی به خدا قسم محبوبیت ابو بکر نزد ما بیش از تو بود و من شخصاً دوست ندارم که در جوار تو باشم.

عمر گفت: هر که از همسایگی کسی منزجر باشد، تغییر محل می دهد.

سعد گفت: همسایگی تو را چندان هم خوش ندارم و این کار را خواهم کرد و به جوار بهتر از تو خواهم رفت.

از این ملاقات چیزی نگذشت که سعد به شام سفر کرد. (۲) بلاذری در این باره چنین نقل می کند: (۳) عمر شخصی را به شام فرستاد و به وی دستور داد سعد را به هر نحو که ممکن است، تطمیع کند شاید بیعت نماید، و چنانچه بیعت نکرد، از خداوند یاری بخواهد... آن مأمور حرکت کرد و در حوران، سعد را میان باغی ملاقات نمود و وی را به بیعت با عمر ترغیب نمود.

سعد گفت: هرگز با فردی از قریش بیعت نخواهم کرد.

فرستاده گفت: چنانچه بیعت نکنی تو را می کشم.

سعد گفت: اگر چه با من بجنگی؟

پاورقی:

۱- الریاض النضره، ج ۱، ص ۱۶۸ به اضافه مصادری که پیش از این ذکر شد.

۲- طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۱۴۵؛ و تهذیب ابن عساکر، ج ۶، ص ۹۰؛ در ترجمه سعد و کنز

العمال، ج ۳، ص ۱۳۴، شماره ۲۲۹۶؛ سیره حلبی، ج ۳، ص ۳۹۷.

۳- العقد الفرید، ج ۳، ص ۶۴؛ و قریب به این روایت را بلاذری در انساب الاشراف، ج ۱، ص

۱۸۸ آورده است.

گفت: مگر تو از آنچه ملت بر آن اتفاق کرده اند، بیرونی؟!
 سعد پاسخ داد: اگر مقصودت بیعت است، آری.
 در این هنگام مأمور بر حسب امر، تیری، به جانب سعد رها نمود و او را کشت.
 مسعودی گوید (۱): سعد بن عبادہ بیعت نکرد و از مدینه به سوی شام رفت و
 به سال پانزده هجری در آنجا کشته شد.
 در روایت ابن عبد ربّه آمده است: سعد بن عبادہ، هدف تیری قرار گرفت و
 تیر به ببه یان؟؟؟ بدن وی نشست و مرد. پس از مرگش پریان بر وی گریه کردند
 و این شعر را در نوحه وی خواندند:

و قتلنا سید الخزرج سعد بن عبادہ

و رمیناه بسهمین فلم یخطی فؤاده (۲)

ابن سعد در طبقات درباره مرگ او می نویسد: (۳) سعد در چاله ای برای بول
 کردن نشسته بود که مورد حمله قرار گرفت و در همان حال جان سپرد! و او را
 در حالی که پوست بدنش سبز رنگ شده بود یافتند. (۴)
 و ابن اثیر در اسد الغابه گوید: (۵) سعد نه با ابو بکر بیعت کرد و نه با عمر، او
 به شام رفت و در شهر حوران منزل کرد، تا اینکه به سال پانزده هجری از دنیا
 رفت و در اینکه او را کنار جاده خانه اش در حالی که بدن اش سبز شده بود
 دیدند، اختلاف نیست. هیچ کس از مرگ او خبردار نگشت تا آنکه صدای گوینده

پاورقی:

۱- مروج الذهب، ج ۱، ص ۴۱۴ و ج ۲، ص ۱۹۴.

۲- العقد الفريد، ج ۳، ص ۶۴.

۳- طبقات ابن سعد، ج ۳، ق ۲، ص ۱۴۵؛ و ابن قتیبه در المعارف، ص ۱۱۳.

۴- معلوم می شود تیری که به سوی سعد رها کرده بودند زهر آلود بوده است.

۵- در ترجمه سعد به اسد الغابه و الاستیعاب، ج ۲، ص ۳۷.

ای نامرئی از چاه شنیده شد و مردم را آگاه ساخت.

عبد الفتاح در کتاب الامام علی بن ابی طالب گوید: بعضی از مردم احمق گویند که کشتن سعد کار جن بود، ولی کسی که مسلماً از حقیقت امر آگاه است و یا گمان می رود که آگاه باشد گوید: سعد را خالد بن ولید و یکی از دوستانش که با او هم دست بود، پس از آنکه شب در کمینش نشستند، کشتند و بدنش را به چاهی سرنگون کردند. از او پرسیده شد پس صدای جنّیانی که ما شنیدیم چیست؟ پاسخ دادند: آن صدای هم دست خالد بود. چنین کرد تا مردم احمق همان را که گفته اند بگویند! (۱)

بلاذری روایت کرده است که: عمر، خالد و محمد بن مسلمه را مأمور کرد تا سعد را بکشند. آنان نیز مأموریت خود را انجام داده با دو تیر سعد را ترور کرده به زندگیش خاتمه دادند و پس از نقل این جریان، این دو بیت را که یکی از انصار در مرثیه سعد سروده آورده است:

يقولون سعداً شقت الجن بطنه

الا ربما حققت فعلك بالغدر

و ما ذنب سعد بعد أن بال قائما

ولكن سعداً لم يبايع ابا بكر

ترجمه: «می گویند که جنّیان شکم سعد را پاره کرده اند، آگاه باش چه بسا کسانی کار خود را با نیرنگ انجام داده باشند. گناه سعد این نبود که ایستاده بول می کرد، ولی گناهش این بود که با ابو بکر بیعت نکرد.»

آری طومار زندگی سعد بن عباد به این ترتیب پیچیده شد، ولی چون این

باورقی:

۱- الامام علی بن ابی طالب، ج ۱، ص ۷۳.

پیش آمد تاریخی برای مورّخین ناگوار بود، جمعی از آنان اصلاً متعرض این قضیه نشدند، (۱) و جمعی هم سربسته نوشتند که سعد بن عبادۀ را جَنّیان کشتند، (۲) ولی متأسّفانه این راز تاریخی را بر ما آشکار نکردند که چه سابقه عداوتی میان سعد و جَنّیان بود، و چرا جَنّیان در میان تمام صحابه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)، فقط قلب سعد را آماج تیر قرار دادند. به عقیده ما اگر بر این داستان اضافه می کردند که چون سعد از بیعت سرپیچی کرد و این عمل سعد در نظر صلحاء جن زشت و ناپسند بود، و لذا او را با تیری که به قلبش زدند کشتند، داستان ساختگی آنها بهتر و کاملتر می شد!!

۱۲- نظر عمر

پیش از این جریان بیعت عمر را با ابو بکر بیان کردیم و امّا عقیده اش را در این باره، چنین بیان داشته است: همانا به گوش من می رسد که شخصی گفته به خدا قسم چنان که عمر بن خطّاب بمیرد، من با فلان کس بیعت خواهم کرد. کسی این عمل را قانون صحیح نپندارد، چرا که بیعت با ابو بکر، لغزش و اشتباهی بود که انجام گرفت و گذشت، آری چنین بود، ولی خداوند مردم را از شرّ آن لغزش نگهداری فرمود... (۳)

پاورقی:

- ۱- مانند طبری و ابن اثیر و ابن کثیر در تاریخهای خودشان.
- ۲- مانند محب الدّین طبری در ریاض النضره و ابن عبد البر در استیعاب و مدارک نام برده زیر، تخلف سعد را از بیعت ثبت کرده اند: ۱. ابن سعد در طبقات، ۲. ابن قتیبه در الامامة و السياسة، ۳. ابن جریر در تاریخ خود، ۴. ابن عبد ربّه در علل الفرید، ۵. ابو بکر جوهری بنا به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة، ۶. مسعودی در مروج الذهب، ۷. بن عبد البر در الاستیعاب، ۸. ابن اثیر در اسد الغابة، ۹. علی بن برهاین الدین در السیره الحلبیه، ۱۰. ابو بکر جوهری در السقیفه، ۱۱. بلاذری در انساب الاشراف.
- ۳- رجوع شود به طبری و ابن اثیر و ابن کثیر در ذکر قصه سقیفه.

۱۳- ابو سفیان

ابو سفیان هم یکی از کسانی بود که بر حکومت ابو بکر شدیداً و صریحاً اعتراض داشت و مخالفت خویش را قولاً و عملاً اعلام می نمود که شرح جریان را در فصل آینده خواهید خواند.

کتابخانه

قیام ابوسفیان علیه حکومت ابو بکر

ولیس لها الا ابا الحسن علیّ.

جز ابو الحسن علی (علیه السلام)، کسی سزاوار خلافت نیست.

ابو سفیان

ابو سفیان نامش صخر فرزند حرب بن امیّه بن عبد شمس بن عبد مناف بود، با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) جنگید تا آنگاه که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مکه را فتح کرد و قریش را شکست قطعی داد و ابو سفیان را به شفاعت عمومی خود عباس محترم شمرد، و پیش از وفات خود او را به مأموریتی فرستاد. ابو سفیان هنگام وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در مدینه نبود. (۱) وی از سفر باز می گشت که در راه، کسی را که از مدینه می آمد ملاقات کرد و از او پرسید: آیا محمد مرد؟

آن مرد پاسخ داد: آری.

پاورقی:

۱- رجوع شود به شرح حالش در استیعاب، ج ۲، ص ۱۸۱؛ و اصابه، ج ۲، ص ۱۷۲ و گزارش برگشتنش از سفر را از العقد الفرید، ج ۳، ص ۶۲؛ و ابو بکر جوهری به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج، ج ۲، ص ۱۳۰ نقل نمودیم.

پرسید: چه کسی جانشین او شد؟

گفت: ابو بکر.

ابو سفیان پرسید؟ علی و عباس، این دو ستم دیده، چه عکس العملی از خود نشان دادند؟

گفت: خانه نشینند.

ابو سفیان گفت: به خدا سوگند! اگر برای ایشان زنده بمانم، پای شان را بر فراز بلندی می رسانم، و گفت: غباری در محیط اجتماع می بینم که به جز بارش خون چیز دیگری آن را فرو ننشاند. پس چون وارد مدینه شد، در کوچه های مدینه قدم زد و این اشعار را می خواند:

بنی هاشم لا تطمعوا الناس فيكم

و لا سيما تیم بن مره أو عدی

فما الأمر الا فيكم و اليكم

و ليس لها الا أبا الحسی علی

ترجمه: « ای فرزندان هاشم! راه طمع حکومت کردن را بر مردم ببندید به ویژه بر دو قبیله تیم بن مره و عدی، (تیم قبیله ابو بکر و عدی قبیله عمر بوده است) این حکومت از میان شما برخاسته است و سرانجام باید به شما بازگردد و کسی به جز علی (علیه السلام) لیاقت زمام داری را ندارد.

یعقوبی پس از این دو بیت، دو بیت دیگر اضافه نموده است:

أبا حسن فاشدد بها كف حازم

فانك بالامر الذی یرتجی ملی

و ان امرأ یرمی قصیاً وراءه

عزیز الحمی و الناس من غالب قصی (۱)

و در روایت طبری است که ابو سفیان پیش آمد، در حالی که چنین می گفت: به خدا قسم! گرد و غباری در فضا می بینم که به جز خون چیزی آن را فرو ننهاند، ای فرزندان عبد مناف! ابو بکر را به کارهای شما چه کار؟! علی و عباس آن دو ستم دیده و خوار گشته کجایند؟! سپس گفت: ای ابو الحسن دستت را بگشا تا با تو بیعت کنم. علی (علیه السلام) خودداری فرمود و قبول نکرد و ابو سفیان این شعر متلمس را خواند:

ان الهوان حماز الاقل يعرفه
و الحر ينكره و الرسالة الاجد
و لا يقيم على ضيم يراد به
الا الاذلان غير الحى و الوتد
هذا على الخسف معكوس برمته
وذا يشج فلا يبكي له أدا (۲)

ترجمه: « درازگوش اهلی تن به خواری می دهد نه مرد آزاده و نیرومند، هیچ چیز در مقابل پستی و خواری طاقت بردباری ندارد به جز دو چیز که در نهایت مذلت هستند، میخ خیمه که همیشه بر سرش می کوبند و شترهای قبیله که مدام تحت شکنجه اند و کسی به حال شان دلسوزی نمی کند... ».

این شعار « یا آل عبد مناف » که آن روز از دهان بزرگ امویان ابو سفیان در محیط آن اجتماع طنین انداخت کافی بود که تاریخ را عوض کند، ولی خودداری

باورقی:

-
- ۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۵؛ و در موقفات جریان را مفصل تر از این نقل می کند رجوع شود به شرح نهج، ج ۶، ص ۷.
- ۲- روایت ابو بکر جوعری در سقیفه نیز قریب به همین است. رجوع شود در اینجا به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج، ج ۲، ص ۱۳۰، چاپ مصر.

علی (علیه السلام) از قبول بیعت ابو سفیان آن را باطل ساخت.

این پشتیبانی ابو سفیان، و آن نپذیرفتن از علی (علیه السلام) موجب بسی تعجب است!!!

ابو سفیان، کسی که تا امکانات وقت به او اجازه می داد، با تمام قوای خود از مخالفت با رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) باز ننشست و تا آنجا که مجبور به تبعیت و قبول آئین اسلام نشده بود دست از مبارزه برنداشت. امروز چه شده که برای همان دشمن دیرین خود، پسر عمویش، چنین فداکاری را می کند؟ آیا راستی ابو سفیان یار و یاور علی بود؟! یا اینکه غرضش ایجاد فتنه و آشوب بود؟! از این جالبتر کار علی است. علی کسی که شش ماه از بیعت با ابو بکر خودداری می کرد، و مهاجران و انصار را به خانه خود دعوت می نمود و از آنان یاری می خواست تا آنجا که خود اهل خانه اش را خطر آتش سوزی تهدید می کرد، چه شده که از قبول بیعت دو شیخ بزرگ قریش، عباس و ابو سفیان، خودداری می کند؟! چرا بیگانگان را به یاری می طلبد، ولی کمک عمو و عموزاده های خود را نمی پذیرفت؟! خیلی جالب و شگفت آور است!

اما این شگفت و تعجب هنگامی که هدف های هر دو را (ابو سفیان و علی) مورد بررسی قرار دهیم، برطرف می شود.

اولاً: ابو سفیان، رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، و موقعیتی را که برای او در میان مردم بود، فقط به حساب مادی و دنیوی منظور داشته، خیال می کرد ریاستی که نصیب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شده همان ریاستی است که پدران آن بزرگوار از دست پدران ابو سفیان گرفته بودند. بنابراین ابو سفیان جنگ خود را با پیغمبر، جنگ بر سر این ریاست موروثی می دانست، و در این میان چیزی را که به حساب نمی آورد، دین و آئین مقدس الهی بود. وی دین رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را یکی از علل اصلی موفقیت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و از دست دادن ریاست موروثی خود می دانست. به همین علت

روزی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شهر مکه را فتح نمود و ابو سفیان که تازه اسلام آورده بود شکوه و جلال لشکریان اسلام را دید رو به عباس کرده گفت: ای ابو الفضل! به خدای سوگند که برادر زاده ات امروز زمام پادشاهی نیرومندی را به دست گرفته است. عباس به او پاسخ داد: ای ابو سفیان! اینکه می بینی نبوت است نه پادشاهی، ابو سفیان گفت: چنین باشد. (۱) چنین مردی که روزی بزرگ قوم خود بوده و امروز شکست خورده و ریاست را از دست داده، و اکنون آن ریاست به عموزاده هایش رسیده، راضی نمی شد از دست عموزاده هایش نیز به در رود و در دستان خاندان بیگانه ای قرار گیرد.

برای فهمیدن این مطلب، باید به اهمیت تعصب قبیله ای میان عشایر و اقوام زمان جاهلیت و پیش از اسلام که جنبه حیاتی داشت و کاملاً میان ایشان حکم فرما بود، توجه داشته باشیم. مجاهدات عمیق اسلام در ریشه کن ساختن این تعصب جاهلی صد در صد با موفقیت همراه نبود و زحمات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و یارانش در تحکیم مبانی برادری و نوع دوستی به نتیجه کاملی نرسید، و هرچند از طرف پیغمبر (صلی الله علیه وآله) کوشش می شد ولی باز هم آتش تعصب به فاصله هایی کم و بیش شعله ور می شود، چنانچه با مطالعه و بررسی دوران زندگی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و یارانش این مطلب کاملاً روشن می شود، این تعصب میان اولاد عبد مناف هم که ریاست قریش را داشتند کمتر از دیگران نبود.

ابن هشام روایت می کند که: شب فتح مکه، عباس استر پیامبر (صلی الله علیه وآله) را سوار شد و بیرون آمده، به تجسس پرداخت تا مگر کسی را پیدا کند که به وسیله او به قریش پیغام دهد که به همین زودی مورد حمله لشکریان اسلام قرار خواهند گرفت، و صلاح در این است که خود نزد پیغمبر (صلی الله علیه وآله)

باورقی:

علیه و آله آمده از وی امان بخواهند. در بین راه ابو سفیان را که از مکه بیرون آمده بود تا از پیغمبر **(صلی الله علیه و آله)** خبری به دست آورد ملاقات کرد و به وی گفت: چه خوب شد که تو را دیدم به خدا قسم اگر سربازان اسلام به تو دست یابند گردنت را می زنند... سپس ابی سفیان را در ردیف خود سوار استر کرد و با خود نزد رسول خدا **(صلی الله علیه و آله)** آورد تا برایش امان بگیرد. لشکریان اسلام در دل شب دسته دسته گرد هم نشسته آتش روشن کرده بودند، تا هم از فراوانی آن قریش به هراس افتند و هم از نورش برای دفع خطرهای احتمالی، که در تاریکی اتفاق می افتاد استفاده نمایند. مسلمانان که عباس را می دیدند، از کنار آنان عبور می کند به یکدیگر می گفتند عمومی رسول خداست که مرکب رسول خدا **(صلی الله علیه و آله)** را سوار شده است. (۱) تا آنکه عباس از کنار عمر گذشت... چون چشم عمر بر ابو سفیان افتاد فریاد زد: ای دشمن خدا! سپاس خدای را که تو را به چنگ ما گرفتار کرد بدون آنکه عهد و پیمان عدم تعرضی میان ما و تو بسته شود، آنگاه با شتاب نزد رسول خدا **(صلی الله علیه و آله)** رفت تا خبر گرفتاری ابو سفیان را گزارش دهد و اجازه کشتن او را بگیرد. عباس چون این را بدید، رکاب بر استر زد و از عمر جلو افتاد. خود گوید: به عجله از استر به زیر آمدم و به خدمت رسول خدا **(صلی الله علیه و آله)** رسیدم. بلافاصله عمر هم از راه رسید و گفت: یا رسول الله! این ابو سفیان است که بدون قید و شرط دست گیر شده. اجازه بده تا گردنش را بزنم. من گفتم: ای رسول خدا! من به ابو سفیان پناه داده ام، وی در پناه من است. پس کنار رسول خدا **(صلی الله علیه و آله)** نشستم ولی چون عمر در کار خود

پاورقی:

۱- شخصیت عمومی پیغمبر اسلام و سوار شدن ابو سفیان کنار عباس بر استر سواری پیغمبر، یک نوع تأمینی برای ابو سفیان در نظر سربازان اسلام بود و مانع می گشت که نسبت به ابو سفیان هتک احترامی بشود.

زیاد پافشاری می کرد، به وی گفتم: آرام بگیر ای عمر! به خدا قسم که اگر ابو سفیان یکی از مردان قبیله عدی بن کعب بود (۱) اینگونه نسبت به او زبان درازی نمی کردی، ولی چون می بینی که او از مردان بنی عبد مناف (۲) است این چنین گستاخی می ورزی. (۳)

برای نشان دادن تعصب قبیله‌گی مردم آن عصر همین مورد کافی است، پر واضح است که تنها عامل محرک عباس و همچنین عمر، تعصب قبیله ای بوده است و بس، همین عامل بود که پس از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو سفیان را تحت تأثیر شدید خود قرار داد که فریاد می زد: ای آل عبد مناف! ابو بکر را با کار شما (یعنی با ریاست) چه کار؟! (۴) و گاه نیز می گفت: ما را با ابو فصیل (۵) چه کار؟! این کار (یعنی خلافت) از آن اولاد عبد مناف است (۶) این مطلب که ریاست از آن قبیله عبد مناف است آن روز نزد همه افراد قریش آشکار بوده است، لذا مورخان نقل کرده اند که وقتی ابو قحافه پدر ابو بکر خبر وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شنید: پرسید زمام امر را بعد از آن حضرت که به دست گرفت؟ خبرگزار گفت: فرزند تو ابو بکر.

پرسید: اولاد عبد مناف به زمام داری او راضی شدند؟ خبرگزار گفت: آری! ابو قحافه گفت: آنچه را که خداوند به کسی عطا فرماید، هیچ چیز مانعش پاورقی:

۱- عدی بن کعب، نام قبیله عمر است.

۲- بنی امیه و بنی هاشم هر دو از قبیله عبد مناف بوده اند.

۳- از ابن هشام، ج ۴، ص ۲۱ به طور اختصار نقل شد.

۴- طبری، ج ۲، ص ۴۴۹.

۵- ابو فصیل کنایه از ابو بکر است چه، یکی از معانی « بکر » در زبان عربی شتر جوان می باشد، و معانی دیگر نیز دارد و « فصیل » بچه شتر یا گوساله را هنگامی که از مادر جدا شده باشد گویند، و ابو سفیان به این مناسبت ابو بکر را ابو فصیل خوانده است.

۶- طبری، ج ۲، ص ۴۴۰.

نتواند بود! (۱)

پس ابو سفیان، یعنی همان کسی که دیروز با عموزاده خود، رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) از هیچ مبارزه و محاربه ای خودداری نمی کرد، در شعاری که به نفع علی (علیه السلام) می داد و می گفت: به خدا قسم اگر اجل مهلتم دهد، پای عباس و علی را بر فراز بلندی می رسانم، (۲) سخنش از عاطفه تعصب سرچشمه می گرفت و جز حفظ افتخارات قبیله ای، هرگز منظور دیگری نداشت! زیرا بنا بر مثل معروف عربی: **أنا علی أخی، و أنا و أخی علی ابن عمی، و أنا و أخی و ابن عمی علی الغریب**. یعنی: من با برادرم دشمنی می کنم، ولی علیه عموزاده از برادرم پشتیبانی می کنم، و اگر طرف دعوی بیگانه باشد با برادر و پسر عمو دست به دست هم داده، علیه بیگانه قیام می کنیم چه، همه فامیل باید به هنگام هجوم اجنبی، در امر دفاع هماهنگ باشند.

بنابراین لازم بود در آن روز ابو سفیان از عموزاده خود علی، علیه ابو بکر دفاع کند، چه، ابو سفیان و علی هر دو از اولاد عبد مناف بودند، ولی ابو بکر اجنبی.

از اینجا بود که ابو سفیان در آن روز شعار می داد: یا آل عبد مناف...، و این شعار ابو سفیان جا داشت مسیر تاریخ را عوض نماید، زیرا ریاست قریش همیشه به دست افراد قبیله عبد مناف بود و با وجود اختلاف بین دو تیره از قبیله عبد مناف، (تیره بنی هاشم و تیره بنی امیه) که همیشه بر سر ریاست با یکدیگر در کشمکش بودند، اکنون که خطر از دست رفتن ریاست و افتخار، قبیله آنان را

پاورقی:

۱- انسال الاشراف بلاذری، ج ۱، ص ۵۸۹؛ و شرح نهج، ج ۱، ص ۵۲ و عبارت از مصدر دوم

نقل شده است.

۲- العقد الفرید، ج ۳، ص ۶۰.

تهدید می کرد تمام طوایفی که از اولاد عبد مناف منشعب شده بودند، (۱) در یک صف قرار می گرفتند، آنچنان حزبی قوی و نیرومند تشکیل می شد که جا داشت ابو سفیان بگوید: مردی که قبیله قصی (که اصل قبیله عبد مناف است) پشتیبانش باشد، البته نیرومند و پیروز است.

و این مرد همان علی فرزند ابو طالب بود. در مقابل چنین مردی، ابو بکر که از طایفه تیم بن مره بود هرگز نمی توانست برابری کند، چه، به طوری که ابو سفیان طایفه تیم را معرفی کرد کوچکترین دسته و زبون ترین طایفه قریش بودند، نه عده کافی داشتند و نه شخصیت قابل توجهی، و همچنین بود عدی طایفه عمر. هیچ یک از این دو طایفه، از قبیله قصی که قبیله شریف و بزرگ قبایل قریش بوده است نبودند، قصی که قبیله عبد مناف از آن بود، از علی طرفداری می کرد نه از ابو بکر.

بنابراین، قیام ابو سفیان به ویژه هرگاه عباس عموی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نیز با او هم دست و هم صدا می شد، چنان اثری داشت که تمام آن توطئه ها را از میان برمی کند و در آن روز مبارزه با آن دسته بندی ها که همه از تعصّب قبیله ای سرچشمه می گرفت، جز با تعصّب قبیله ای میسر نبود.

حوادث تاریخ آن روز همه بر محور عصیّت دور می زد، تنها علی با این طرز پیشرفت مخالف بود و به همین جهت ظاهراً شکست خورد!

اصولاً پس از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تعصّب خانوادگی به تمام معنی خودنمایی می کرد، گرد آمدن انصار در سقیفه، و میل به بیعت با سعد فقط بر پایه تعصّب بود، وگرنه خود می دانستند که میان مهاجرین افرادی هستند که

پاورقی:

۱- از طایفه هاشم و نوفل و مطلب و عبد شمس که تنها عبد شمس شامل خانواده های عبلاّت و ربیعّه و عبد العزی و حبیبّه و امیه و... که امیه نیز به خانواده هایی منشعب بود که یکی از آنها خانواده حرب پدر ابو سفیان است.

به مراتب فاضل تر و پرهیزکارتر از سعد می باشند. همچنین بیعت اوس با ابو بکر، جز تعصّب قبیلگی پایه و اساس دیگر نداشت، ایشان خواستند بدین وسیله، نگذارند ریاست به دست طایفه خزرج بیفتد، چه، بین دو قبیلۀ اوس و خزرج در جاهلیّت، همواره جنگ های خونین برپا بوده است.

از سخنرانی عمر در سقیفه، پیداست که دسته او نیز تا چه اندازه در کار بیعت با ابو بکر تحت تأثیر احساسات قبیلۀ ای و تعصّب قرار گرفته بودند و تا چه اندازه از این احساسات به سود دسته خود بهره برداری کردند.

ابو سفیان نیز تحت تأثیر همین احساسات قرار گرفته بود و در استفاده از این نیرو به نفع علی (علیه السلام)، دست کمی از رقیبان خود نداشت. او هم مانند دیگران در چنگال تعصّب گرفتار بود. تنها علی بود که افق فکرش بالاتر و والاتر از این بود که زمام امر را با نیروی تعصّب به دست گیرد، خصوصاً آنکه خود وی سالها دوش به دوش پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) در نابود ساختن تعصّب های خانوادگی و نژادی مبارزه های دامنه داری کرده بود (۱) اگر علی (علیه السلام) مطالبه حق حاکمیت را برای خود می کرد، برای این بود که حکومتی برقرار سازد که پایه اش جز بر حکم قرآن و دین نباشد، علی (علیه السلام) می خواست یارانی مانند سلمان و ابوذر و عمار از او حمایت کنند که هیچ عامل و محرّکی برای یاری آنان جز مبدأ و عقیده الهی نباشد، نه چون ابو سفیان که جز اندیشه دنیا و تعصّب خانوادگی محرّک دیگری نداشت...!

نتیجه گفتار ما این است که ابو سفیان در اظهار تعصّب نسبت به علی (علیه السلام)، گرچه محرّک دینی نداشت، ولی در عین حال در اثر تعصّب قبیلۀ ای پاورقی:

۱- بهترین شاهد هنگامی است که زمام کار به دست علی (علیه السلام) افتاد و بهترین نموده اش مساواتی است که علی (علیه السلام) بین موالی و عرب قائل شد. کارهای او در این بابت، تاریخ حکومت اسلام را روشن ساخته است.

حقیقتاً پشتیبان علی بود، لیکن دست جنایت کار تاریخ چون دید ابو سفیان برای ابو بکر سر فرود نیاورد. برای اینکه موقعیت این قیام را لگه دار کند. در صفحات تاریخ نوشت که ابو سفیان مردی ماجراجو و آشوب طلب بود و از این قیام هدفش تنها ایجاد فتنه و تهدید امنیت اجتماعی بوده است! چنانچه همین جنایت تاریخی را نسبت به تمام افرادی که با ابو بکر معارضه و مبارزه می نمودند، مرتکب شده و آنان را آشوب گر و مرتد نامیده است و برای اینکه این تهمت به ابو سفیان بیشتر به حقیقت نزدیک باشد، این روایت را از زبان علی (علیه السلام) جعل نمودند که هنگامی که ابو سفیان به علی (علیه السلام) گفت: چرا باید زمام این کار به دست کمترین و کوچکتین قبیله قریش باشد؟! به خدا قسم اگر اجازه بدهی شهر مدینه را از سواره و پیاده پر می سازم، علی در جواب ابو سفیان فرمود:

« ای ابو سفیان عمر درازی در دشمنی اسلام و مسلمانان گذرانیدی، اما نتوانسته ای ضرری به پیکر دین وارد سازی. ما ابو بکر را برای این کار شایسته دیدیم!! ».

در بررسی به این روایت، اولاً ما سند آن (۱) اعتراض داریم، چه، راوی آن ده ها سال پس از واقعه می زیسته و راوی بعضی این روایت ها، ابو عوانه است که به جعل حدیث مشهور بوده است و درباره اش گفته اند: **كان عثمانياً يضع الأخبار**. (۲) گذشته از اینها سخن ما در متن روایت است: اگر این روایت صحّت داشت

باورقی:

۱- رجوع شود به طبری، ج ۳، ص ۲۰۲.

۲- به شرح حال ابو عوانه در لسان المیزان، ج ۴، ص ۳۸۴؛ و الحضارة الإسلامية ادم متز، ج ۱، ص ۱۸۳ رجوع شود. وی در سال ۱۵۸ هـ. از دنیا رفته است. راوی روایت دیگر « مرة » است که درباره اش گفته اند: ابو بکر و عمر را درک نکرده است. تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۸۹.

معلوم نیست چرا ابو سفیان در جواب علی نگفت اگر ابو بکر، سزاوار این مقام است چرا خود بیعت نمی کنی؟! (۱) نه، مسلماً علی فرموده که ما او را شایسته این کار دیدیم، بلکه فرموده است: اگر چهل نفر مرد با اراده مرا یاری می کردند، به مبارزه برمی خاستم. (۲) در این سخن کنایه به ابو سفیان است، یعنی که تو از آنگونه مردان که من می جویم نمی باشی.

علی (علیه السلام) خود در نامه ای به معاویه می نویسد، از پشتیبانی ابو سفیان چنین یاد می کند: پدرت حق مرا بهتر از تو می شناخت و اگر تو به همان قدر که پدرت شناخت حق مرا می شناختی، از رشد فکری و عقلی خود برخوردار می بودی. (۳)

ابو سفیان چون از علی (علیه السلام) مأیوس شد و از طرفی هم حکومت وقت هم از مبارزه او بیمناک بود، لذا عمر نزدیک ابو بکر رفت و گفت: این مردک که آمده از شرش ایمن نتوان بود، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم همیشه، به همین منظور دل او را در دست داشت. حال، آنچه از صدقه و بیت المال در دست اوست به او واگذار تا ساکت شود.

ابو بکر نیز چنین کرد. ابو سفیان راضی شد و با ابو بکر بیعت کرد! (۴) از روایت طبری چنین برمی آید که ابو سفیان تا ابلاغ فرماندهی لشکری را که به سوی سوریّه می رفت به نام پسر خود یزید بن ابی سفیان نگرفت، با ابو

باورقی:

- ۱- به فصل گذشته « موقف علی از بیعت با ابو بکر » ص ۱۰۸ مراجعه شود.
- ۲- به آخر فصل « موقف علی » ص ۱۱۴ مراجعه شود به نامه معاویه که برای علی فرستاده است.
- ۳- به کتاب صفین نصر بن مزاحم صفحه ۴۹ و العقد، ج ۳، ص ۱۳ و شرح ابن ابی الحدید در شرح نهج، ج ۲، ص ۲۲۱، در شرح غزوه مؤنه مراجعه شود.
- ۴- العقد الفرید، ج ۳، ص ۶۲.

بکر بیعت نکرد. (۱) و اینها نشان می دهد که ابو سفیان تا چه اندازه در حمایت خود از علی (علیه السلام) به جنبه های دینی و الهی توجّه داشته، و تا چه اندازه تحت تأثیر منافع دنیوی و مادی بوده است.

کمرضا خانی

باورقی:

۱- طبری، ج ۲، ص ۴۴۹.

ارزیابی روایات سیف در داستان سقیفه

تتابع المهاجرون علی بیعتہ من غیر ان یدعوهم.
گروه مهاجرین پشت سر هم با ابو بکر بیعت می نمودند بدون اینکه آنان را به
بیعت دعوت کنند.

سیف

وان جمیع بنی ہاشم و جمعاً من المهاجرین تخلفوا عن بیعۃ ابی بکر.
تمام بنی ہاشم و جماعتی از گروه مهاجرین از بیعت ابو بکر سر باز زدند.

تاریخ نگاران

ارتباط فصول کتاب

در نخستین فصل این کتاب، روایات سیف را درباره سپاه اسامه ارزیابی
کردیم. از فصل دوم کتاب، داستان سقیفه را شروع نمودیم در همین فصل هفت
روایت درباره داستان سقیفه از سیف نقل کردیم و در فصل های بعدی روایات
تاریخ نگاران دیگر را در این مورد بازگو نمودیم، در این فصل روایات هفت گانه
سیف را با روایات دیگر تاریخ نگاران تطبیق و ارزیابی می کنیم و نتیجه این

تحقیق و ارزیابی را اعلام داشته، این بخش از کتاب را پایان می دهیم، سپس در بخش های دیگر کتاب به روایات دیگر سیف می پردازیم. روایات فضل

روایات سیف

روایات هفت گانه سیف را در باره داستان سقیفه، در فصل اول کتاب خواندید، اینک خلاصه آنها را برای یاد آوری در اینجا می آوریم، سپس آنها را با روایات دیگر تاریخ نگاران تطبیق و ارزیابی می کنیم:

اول: سیف در باره مخالفت انصار با قعقاع بن عمرو، نقل کرده که گفته است: من وفات پیغمبر را درک کردم، پس چون نماز ظهر را خواندیم، مردی آمد و میان مسجد ایستاد و مهاجرین را خبر کرد که انصار گرد آمدند تا سعد را بر سر کار آوردند و پیمان رسول خدا را پشت سر اندازند. این خبر مهاجرین را به وحشت انداخت.

دوم: سیف در روایتی که آن را به صورت سؤال و جواب در آورده بود، می گوید: هیچ کس از بیعت با ابو بکر تخلّف نکرد، مگر کسانی که مرتد شده و از دین اسلام برگشته بودند، یا نزدیک به مرتد شدن بودند، و مهاجرین پشت سر هم، بدون آنکه آنان را دعوت کنند همگی بیعت کردند.

سوم: و نیز روایت کرده است: حباب بن منذر شمشیر کشید و عمر چنان بر دست اش زد که شمشیر از کفش افتاد. پس از این، انصار از روی بدن سعد که مریض و بستری بود می جستند و پشت سر هم بیعت می کردند، و این مخالفت انصار لغزشی بود مانند لغزش های عصر جاهلیّت، که ابو بکر در برابر آن

ایستادگی کرد.

چهارم: و روایت کرده است که سعد به ابو بکر گفت: شما مهاجرین و قوم من (انصار) مرا مجبور به بیعت کردید. در جوابش گفتند: ما اگر تو را مجبور می کردیم که از اجتماع کناره بگیری و تو بر خلاف میل ما، به اجتماع می پیوستی راهی داشت، ولیکن ما تو را مجبور به پیوستن به اجتماع کردیم، و دیگر نمی توانی که بازگردی، چنانچه دست از اطاعت بکشی یا در صف اجتماع شکافی ایجاد کنی گردنت را خواهیم زد.

پنجم: در باره بیعت علی بن ابی طالب (علیه السلام) می گوید: علی در خانه نشسته بود، که خبر آوردند ابو بکر برای بیعت جلوس کرده است. علی بدون عبا و شلوار، در حالی که پیراهنی بیش در بر نداشت سراسیمه از خانه بیرون آمد، تا مبدا بیعتش با ابو بکر دیر شود، و شتابان رفت و با ابو بکر بیعت کرد و سپس کسی را فرستاد که لباسهایش را بیاورد.

ششم: سیف دو خطبه نسبتاً طولانی را به ابو بکر نسبت می دهد که پس از بیعت کردن مردم از وی صادر شده است و می گوید که او در این خطبه درباره مرگ، فناء دنیا و قیامت.

هفتم: و در باره مخالفت خالد بن سعید اموی، با بیعت ابو بکر روایت کرده است: خالد بن سعید در زمان صلح و آرامش لباس حریر پوشیده بود، عمر دستور داد تا پیراهنش را بر تنش بدرند. و برای همین بود که خالد به علی گفت: ای فرزندان عبد مناف! آیا شکست خوردید و مغلوب شدید؟!

علی در جواب اش گفت: آیا آن را مبارزه می پندارید یا خلافت؟!
عمر به خالد گفت: خدا دهانت را خرد کند! سخنی بر زبان آوردی که برای همیشه دروغ گوین را دست آویز خواهد بود...

از مجموعه این هفت روایت، نکات عمده و اساسی ذیل قابل بررسی است:

۱- اینکه علی (علیه السلام) در همان روز اوّل و با عجله خود را به ابو بکر رسانده و با او بیعت کرد.

۲- اینکه سعد بن عبادہ انصاری در همان روز اوّل بیعت کرد.

۳- اینکه خلافت ابو بکر، عهد و پیمانی از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود.

۴- ای که حباب بن خندر انصاری در سقیفه شمشیر کشیده است.

۵- اینکه ابو بکر پس از بیعت دو خطبه طولانی داشته است.

۶- اینکه خالد بن سعید به قضایایی که در سقیفه اتفاق افتاد چهره مبارزات بین قبیله ای می دهد ولی برای این گفتار از جانب علی و عمر مورد اعتراض قرار می گیرد.

۷- اینکه هیچ کس از بیعت با ابو بکر تخلّف نکرد مگر مرتدین.

حال در این قسمت از بحث، به ترتیب، نکات فوق را مورد بررسی قرار می دهیم:

تطبیق و ارزیابی

ما وقتی روایت های سیف را در کنار روایت های صحیح و متواتر - که برخی از

آنها را پیش از این نقل کردیم - بگذاریم و مقایسه کنیم، آشکار می گردد که سیف تا چه اندازه به جعل اخبار برخلاف واقع حریص بوده است!

اول: سیف در روایات خود، از میان صحابه و خویشان پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، مخصوصاً از علی (علیه السلام) کاندید بنی هاشم و مهاجرین، و سعد کاندید انصار نام می برد و تصریح می کند که این دو نفر، در همان روز اوّل بیعت کردند، در صورتی که از روایت های تاریخ نگاران دیگر که در فصل های گذشته نقل کردیم، کاملاً روشن می گردد که علی (علیه السلام) آشکارا خلافت را مطالبه می کرد و تمام بنی هاشم و جمعی از مهاجرین نیز به نام او از بیعت با ابو بکر سر باز زدند، و همه می خواستند با علی (علیه السلام) بیعت کنند و گفته اند تا زمانی که دختر پیغمبر فاطمه زهرا (سلام الله علیها) در قید حیات بود، علی (علیه السلام) و هیچ یک از بنی هاشم بیعت نکردند! ولی سیف می گوید: علی (علیه السلام) با عجله! همان روز اوّل وفات پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، بلکه همان ساعت، با ابو بکر بیعت کرد! در صورتی که علی در آن روز به تجهیز جنازه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مشغول بود و با بقیه بنی هاشم لحظه ای از نعش پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) جدا نشده، مانند دیگران از کار تجهیز باز نماندند.

ولی سیف می گوید: علی از شدّت عجله بدون عبا و زیر شلواری، شتابان از خانه بیرون آمد و دست بیعت به ابو بکر داد و کنارش نشست. اگر چنین است که سیف می گوید، پس جنازه پیغمبر چه شد؟! و کار تجهیز را که انجام داد؟! این را سیف فراموش کرده است... (۱)

پاورقی:

۱- دروغ گو حافظه ندارد. مما سلط الله علی الکاذبین النسیان (مترجم)

دوم: سعد تا هنگام خلافت عمر بیعت نکرد و در سرزمین شام دور از خانه و خانواده، پریان وی را با دو تیر کشتند، سند جرمش برای تبعید و کشته شدن تنها همان بیعت نکردن بود.

سوم: از قعقاع بن عمرو، روایت کرده که گفت: روز وفات پیغمبر در مسجد بودم پس از نماز، مردی آمد و مهاجرین را آگاه کرد که انصار جمع شده بر خلاف پیمان رسول خدا، می خواهند با سعد بیعت کنند!

به طوری که قبلاً اشاره شد، سیف در جعل روایت مهارت به خصوصی داشته است. مثلاً در این روایت نام عهدی (پیمانی) را از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) برده و روایت لشکر اسامه را طوری نقل می کند که صاحب آن عهد معرفی گردد، آنجا که می گوید: به محض اینکه خبر وفات رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) به اسامه رسید، از حرکت باز ایستاد و عمر را نزد ابو بکر خلیفه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرستاد...

خواننده وقتی این دو روایت را ببیند، از روایت اول چنین نتیجه می گیرد که عهدی از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) در امر خلافت بوده است و انصار می خواستند که با آن مخالفت کنند. از روایت دوم برمی آید که آن عهد در باره ابو بکر بوده که سیف می گوید چون خبر وفات پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به اسامه رسید، همانجا ایستاد و عمر را نزد ابو بکر خلیفه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرستاد!

در روایات دیگر خود نیز این نظر را تأیید کرده است و می گوید: همه مهاجرین بی آنکه کسی آنها را دعوت کند، پشت سر هم بیعت کردند. لیکن پس از تحقیق و بررسی دقیق، دیدیم که قعقاع بن عمرو راوی این حدیث اصلاً وجود خارجی نداشته است و از قهرمانان اختراعی افسانه های سیف می باشد. این مطلب را در کتاب (صد و پنجاه صحابه ساختگی) کاملاً روشن نموده ایم.

چهارم: سیف می گوید که حباب بن منذر انصاری در آن روز برای بیعت با سعد بن عبادہ شمشیر کشید، در حالی که عمّه زاده پیغمبر (صلی الله علیه وآله) زبیر بن عوام بود که برای بیعت با علی شمشیر کشید، ولی چون زبیر و علی از مهاجرین بودند سیف می خواسته بگوید از مهاجرین هیچ کس با ابو بکر مخالفت نکرد و فقط انصار بودند که مخالفت کردند، لذا کار زبیر را به حباب نسبت داده است! و اینکه کار او نیز در پشتیبانی از سعد انصاری بوده نه از علی قریشی.

پنجم: عمر در باره بیعت با ابو بکر گفته بود: بیعت با ابو بکر لغزشی چون لغزش های عصر جاهلیّت بود. (۱) سیف برای اینکه بر گفتار عمر پرده پوشی نماید، مخالفت انصار را با بیعت ابو بکر « فلتّه » یا لغزش خواند تا خواننده خیال کند مقصود عمر نیز از فلتّه همان بوده است!!

ششم: سیف دو خطبه نسبتاً طولانی به ابو بکر نسبت می دهد که پس از بیعت کردن مردم، آن دو خطبه را ابو بکر انشاء نموده است، اگر با دقّت و مو شکافی بیشتری این دو خطبه مورد توجّه قرار گیرد، نمایان می شود که این روایت نیز مانند سایر روایات سیف ساختگی است، زیرا گذشته از اینکه مفاد این دو خطبه، بیشتر از موعظه و یادآوری مرگ و فنای دنیا و عذاب آخرت است، این روش در خطبه های خلفای ثلاثه نبوده است و مخصوص پیغمبر و علی بن ابی طالب است و پس از علی (علیه السلام) میان مسلمانان معمول گردیده است، این دو خطبه به عکس اشعار و حماسه هایی که سیف ساخته و نسبتاً فصیح و نمکین است، بسیار بی مزه و سست انشاء شده است. گویی سیف در وعظ و ارشاد و صحبت از ثواب و عقاب به الهامی که از عقایدش می گرفته، تخصّصی نداشته،

باورقی:

۱- انها كانت فلتة كفلتات الجاهلية.

زبان دروغ پردازش نتوانسته این قسمت را به خوبی بیروراند، (۱) به علاوه اصولاً خطبه طولانی در زمان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و ابو بکر معمول نبوده است و خطبه ها غالباً کوتاه و رسا القا می شده است، خطبه های طولانی در زمان عمر شروع شد و هنگام خلافت علی (علیه السلام) به اوج کمال رسید.

دیگر آنکه زمام داران معمولاً در اولین خطبه خود، برنامه حکومت خود را اعلام می نمایند. این نکته در خطبه حقیقی ابو بکر که دیگران روایت کرده اند و مختصر است کاملاً محسوس می باشد، صرف نظر از تمام اینها، آنچه بیشتر جلب توجه می کند جمله ای است که سیف در این دو خطبه به ابو بکر نسبت داده و اینکه ابو بکر گفته است:

الا و از لی شیطاناً یعتبرینی فاذا اتانی فاجتنبونی و لا اوثر فی اشعارکم و ابشارکم. (۲)

معلوم نیست منظور سیف از نسبت دادن این جمله به ابو بکر چیست؟ آیا احساس نموده مردم عصرش دوست دارند از ابو بکر نیز مانند پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و علی بن ابی طالب (علیه السلام) خطبه هایی در وعظ و ترک دنیا بشنود؟ اگر چنین بوده، چرا متوجه نشده که خواه ناخواه به این سخن ابو بکر نكوهش سختی نموده است! و اعتراف به این صریحی از خلیفه مسلمین، هرگز شایسته نیست و اجتناب مسلمانان از خلیفه، هنگامی که شیطان بر او غالب می شود معنی و مفهوم صحیحی نخواهد داشت. این جمله نیز، مانند دعایی که خلیفه بدرقه راه اسامه و لشکر مسلمانان نمود (۳) باعث بدبینی و نفرت

پاورقی:

۱- به اصل عربی دو خطبه در تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۱۰ رجوع شود که ترجمه آن در ص ۱۰۲ گذشت.

۲- ترجمه این جمله پیش از این ذکر شد.

۳- به فصل لشکر اسامه مراجعه شود.

مسلمانان از سخنان این خلیفه خواهد گشت.

حقیقت مطلب این است که سیف زیرکتر از این بوده که متوجّه این جهات نگردد، بلکه به عقیده ما، به واسطه الحاد و دشمنی که سیف با اسلام داشته؛ چنانکه علماء رجال نیز وی را زندیق خوانده اند، (۱) خواسته است یک سلسله افکار و کارهای مسخره آمیز را در تاریخ اسلام وارد نماید تا بدین وسیله، کاخ با عظمت اسلام را متزلزل سازد. وقت در روایاتی که از سیف در بحث های آینده نقل خواهد شد این حقیقت را روشن تر می نماید.

هفتم: در روایاتی که سیف از صخر، نگهبان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در باره مخالفت خالد بن سعید اموی با بیعت ابو بکر نقل می کند، می گوید: خالد که در حین وفات پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در یمن بود، یک ماه پس از فوت آن حضرت به مدینه بازگشت در حالی که لباس حریری به تن داشت، و به دستور عمر، جامه اش را بر تن اش دریدند، چون پوشیدن لباس حریر جز هنگام جنگ بر مردان جایز نیست.

غرض سیف از این قسمت روایت، این است که می خواهد به مخالفت خالد با بیعت ابو بکر جنبه انتقام داده، این را به این پیش آمد توهین آمیز مستند نماید، سپس می گوید خالد به علی (علیه السلام) گفت: ای ابو الحسن! و ای اولاد عبد مناف! در مبارزه شکست خوردید! یعنی چگونه قبیله تیم در مبارزه با قبیله عبد مناف پیروز گردید؟!

و علی پاسخ داد: مبارزه قبیله ای نبود، بلکه امر خلافت است و موضوع خلافت حساب اش از مبارزه قبیله ای و اعمال تعصّب آمیز جداست! لیکن خالد دوباره تکرار کرد و گفت: ای اولاد عبد مناف! از شما سزاوارتر برای کار خلافت

پاورقی:

۱- به فصل «سیف در کتب رجال» مراجعه شود.

کسی نیست و مجدداً هدف را یک مبارزه قبیله ای نشان می دهد. اینجا عمر به خالد می گوید: خدا دهانت را خورد کند، مطلبی گفתי که همواره دست آویز دروغ گویان خواهد گشت...

به طوری که قبلاً گفتیم اساس فعالیت های سقیفه روی تعصب قبیله ای بود (۱) ولی سیف با جعل قسمت آخر این روایت، می خواهد بگوید که فقط خالد بود که چنین گمانی برد و دامن مهاجرین و انصار پاکتر از این است که در موضوع خلافت تعصب قبیله ای از خود نشان بدهند، لذا علی (علیه السلام) در این روایت، به گفته خالد اعتراض کرد، و هم عمر عصبانی شد و به خالد ناسزا گفت. سیف به این وسیله می خواهد همه مطالبی را که پس از بیعت با ابو بکر بر مبنای تعصب قبیله ای گفته شده و در تاریخ ثبت گردیده است با پیش بینی که نسبت به عمر داده خنثی نماید!

از این مهمتر آنکه سیف، می خواسته نشان دهد که اساساً اختلافی بین علی (علیه السلام) و ابو بکر و عمر در این امر نبوده است تا اگر درباره اختلافی گفتگو شود، مردم دریابند که پایه اش گفته خالد بوده است و عمر از آن پیش بینی کرده و خبر داده است که در آینده این سخن دست آویز دروغ گویان خواهد شد پس هر که درباره اختلاف آنها سخن بگوید دروغ گو خواهد بود... (دقت کنید)

ضمناً فراموش نکرده ایم که سیف این روایت را (از صخر حارس و نگهبان پیغمبر) روایت کرده در صورتی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) حارس و نگهبانی به این نام نداشته است و محافظ مزبور از صحابه ساختگی می باشد.

هشتم: مهمترین جمله ای که در روایت ساختگی سیف دیده می شود، این

باورقی:

۱- رجوع شود به قیام ابو سفیان از فصل قضاوت افراد در امر سقیفه.

است که می گوید: کسی از بیعت با ابو بکر سر باز نزد مگر آنکه مرتد شده بود؛ یعنی از دین اسلام خارج شده، و یا نزدیک بود مرتد شود! سیف با ساختن این روایت خواسته که تاریخ را از نام مؤمنان و مسلمانانی که با ابو بکر بیعت نکردند تصفیّه نماید و لذا آنان را مرتد و بی دین معرفی کرده است، و با این کار به این هدف برسد که هرگاه خواننده ای در متون تواریخ نام جمعی از صحابه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را دید که با بیعت ابو بکر مخالفت کرده اند، فوراً به استناد این جمله، چماق تکفیر و ارتداد را بر سر آنها بکوبد و آنان را مرتد از دین بنامد!!

حال باید دید شخصیت هایی که تهمت ارتداد سیف دامن گیرشان می شود چه کسانی هستند؟ و آیا می توان تهمت سیف را به آنان چسباند؟ کسانی که با بیعت ابو بکر مخالفت نمودند عبارتند از:

- ۱- علی بن ابیطالب (علیه السلام)
- ۲- فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه وآله)
- ۳- زبیر بن عوام پسر عمّ پیغمبر
- ۴- عبّاس عموی پیغمبر
- ۵- سعد وقاص فاتح عراق
- ۶- طلحه بن عبید الله
- ۷- مقداد بن اسود
- ۸- ابوذر غفاری
- ۹- سلمان
- ۱۰- عمّار یاسر
- ۱۱- براء بن عازب انصاری
- ۱۲- ابی بن کعب انصاری
- ۱۳- فضل بن عبّاس پسر عموی پیغمبر

۱۴- ابو سفیان بن حرب اموی

۱۵- خالد بن سعید اموی

۱۶- ابان بن سعید اموی

۱۷- سعد بن عبادہ انصاری

۱۸- مالک بن نویره

این هجده تن کسانی هستند که بنا به گفته تاریخ، با بیعت ابو بکر مخالفت کردند. جز ایشان، کلّ بنی هاشم را نیز مورّخین تصریح کرده اند. تا زمانی که فاطمه دختر پیغمبر در قید حیات بود با ابو بکر بیعت نکردند.

آیا چنین شخصیت های اسلامی را (العیاذ بالله) می توان با گفته سیف مرتد نامید؟؟؟

این دسته از صحابه، همگی در مدینه بوده اند، امّا آنان که خارج از مدینه می زیسته اند و با بیعت ابو بکر مخالفت کردند، دسته ای از ایشان در راه مخالفت با بیعت ابو بکر کشته شدند مانند: مالک بن نویره و دیگران که سیف آنان را صریحاً مرتد خوانده است و جنگ ابو بکر با ایشان را، جنگ با مرتدین نامیده و آن جنگ ها را نیز برخلاف واقع نمایش داده است و ما به یاری خدا، در جلد آینده به بعضی از آنها رسیدگی خواهیم کرد.

بازگشت به آغاز

در پایان بخش به آغاز سخن باز گردیم. به نظر ما تا آنجا که مناسب این اوراق بود حقیقت سیف آشکار گردید، دیدیم که سیف چگونه تاریخ اسلام را بازیچه دست خیانت پیشه خود نموده و افسانه های مسخره آمیزش میان مسلمانان و

غیر مسلمانان، و خاورشناسان، رواج پیدا کرده! بسیاری از قهرمانان افسانه های او به نام صحابه و شخصیت های اسلامی شناخته شده اند.

آیا هنوز وقت آن نرسیده که اغراض را کنار گذاشته، دامن اسلام را از دروغ ها و روایات عاری از حقیقت پاک کنیم و با بحث و تحقیق، زندگی پیغمبر خاندان و اصحاب او را، همان طور که بوده نشان دهیم، و در نتیجه اسلام حقیقی را به نسل حاضر و آیندگان معرفی نماییم؟

و یا طبع ما به این افسانه های مسخره آمیز خوگرفته و به نام دفاع از اسلام، از این افسانه ها و سازندگانش دفاع نموده و در راه نشر حقایق اسلامی سدّی بزرگ خواهیم بود؟

بخش ۳:

ارتداد و مرتدین در روایات سیف

- * ارتداد در اسلام
- * ارتداد در دوران ابو بکر
- * داستان مالک بن نویره به روایت غیر سیف
- * ارتداد مالک بن نویره روایت سیف
- * ارزیابی احادیث سیف در داستان مالک متناً و سنداً
- * داستان علاء حضرمی
- * ارتداد امّ زمل و داستان حوآب

ارتداد در اسلام

فَتَكْشِفُ مَا فِي الصُّدُورِ وَ تَجْلِبُ النَّفْسَ الْعَرَبِيَّةَ.

بعد از وفات پیامبر عقده های درونی بعضی از مردم منفجر شد، و خوی عربیت و تعصب قبیله ای آنان آشکار گردید.

تاریخ سیاسی اسلام

معنای ارتداد

ارتداد در لغت عرب، به معنی « بازگشت » است؛ چنانچه در قرآن شریف در آیه (فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا)؛ (۱) نیز به همین معنی آمده است و لفظ « ردّ » نیز در قرآن کریم به معنی « بازگرداندن از دین » و روی گردانی مسلمان ها از اسلام آمده، چنانچه در این آیه آمده است: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ تَطِيعُوا قَرِيقًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ) (۲) و ارتدّ یعنی از دین باز گشت، چنانچه در آیه: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ

پاورقی:

۱- سوره یوسف آیه ۹۷.

۲- سوره آل عمران آیه ۹۹.

عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (۱) و در آیه (وَ لَا يَزَالُونَ يَقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ قِمَمْتُ وَ هُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ)، (۲) ولی استعمال « ارتداد » به معنی باز گشت از اسلام به اندازه ای شیوع پیدا کرده است که جز آن به ذهن نمی آید.

مرتدین در دوران پیغمبر (صلی الله علیه وآله)

پاره ای از مسلمانها، در زمان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) مرتد شدند مانند: عبد الله بن سعد بن ابی سرح، که اسلام آورد و به مدینه هجرت کرد و یکی از نویسندگان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) شد، و سپس مرتد شد و به سوی قریش به مکه بازگشت، به قریشی گفت که من جزء نویسندگان وحی بودم، و محمد را به هر سوی که می خواستم می کشاندم. او به من می گفت: بنویس عزیز حکیم من می گفتم: یا علیم حکیم؟! می فرمود: آری هر دو شایسته است.

چون روز فتح مکه فرا رسید، رسول خدا (صلی الله علیه وآله) کشتن عبد الله را حلال نموده و دستور فرمود هرکس عبد الله را در هر حال ببیند، حتی اگر دامن پرده کعبه را گرفته باشد، باید او را بکشد. عبد الله به عثمان که برادر رضاعی وی بود پناه برد، عثمان او را در خانه خود پنهان کرد تا آنگاه که به نزد

پاورقی:

۱- سوره مائده، آیه ۵۴.

۲- سوره بقره، آیه ۲۱۷.

رسول خدایش آورد و از برای او امان گرفت. (۱)

یکی دیگر از مرتدین عبد الله بن جحش است که قبلاً شوهر امّ حبیبه بود که با همسر خود اسلام آوردند و به حبشه مهاجرت نمودند، عبد الله در حبشه به دین مسیح در آمد و به همان دین از دنیا رفت. (۲)

و دیگری عبد الله بن خطل بود، وی در حالی که پرده کعبه را به دست گرفته بود کشته شد. (۳)

این بود معنی ارتداد در زمان پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، و اینان بودند کسانی که از نظر اسلام مرتد شناخته شده بودند، حال باید دید ارتداد در دوران ابا بکر چه معنی داشته است و چه کسانی را مرتد دانسته اند.

ارتداد در دوران ابوبکر

خبر جانشوز رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سرعت در تمام پاورقی:

۱- عثمان، عبدالله را در سال ۲۵ هـ. والی مصر کرد و تا سال ۳۴ هـ. به همین سمت آنجا بود و در سال ۳۴ هـ. به قصد دیدار عثمان، از مصر حرکت کرد، و سائب بن هشام عامری را کفیل و جانشین خود ساخت، و در این موقع محمد بن ابی حذیفه علیه او قیام نمود و سائب را خلع کرده خود زمام فرماندهی را به دست گرفت. عبدالله بن سعد که از سفر بازگشت، محمد بن ابی حذیفه او را از ورود به مصر منع کرد. او هم به عسقلان که از نواحی شام است رفته و همانجا بود تا اینکه در سال ۵۷ یا ۵۹ هـ. وفات نموده است. به الاستیعاب، ج ۲، ص ۳۶۷ - ۳۷۰ به شماره ۴۷۱۱؛ و اصابه، ج ۲، ص ۳۰۹ - ۳۱۰ مراجعه شود.

۲- الاصابه، ج ۱، ص ۱۱ - ۱۲.

۳- الاصابه، ج ۱، ص ۱۱ - ۱۲.

جزیره العرب منتشر گردید، در آن روز عربهای ساکن جزیره بر دو دسته تقسیم می شدند:

۱- آنان که اسلام قبول کرده بودند.

۲- آنان که هنوز در دین قبلی خود باقی بودند.

عده ای که هنوز اسلام نیاورده بودند، طبعاً با از دنیا رفتن پیغمبر اسلام قوت و قدرت بیشتری به دست آوردند و علناً شروع به مبارزه و معارضه نمودند. و اما مسلمانان، همگی در حال انتظار، چشم ها را به سوی مدینه دوخته بودند و از هر ره گذری جوای خبرهای تازه ای بودند که خبر رسید پایتخت اسلامی در اثر فقدان پیغمبر عزیز، مانند دیگ بر سر آتش در جوش و خروش است.

گزارش بیعت ابو بکر مرتب به آنان می رسید و طبعاً حوادث آن روز دامنه اش وسیع تر از این بود که اکنون پس از صدها سال به ما رسیده است.

خبر می رسید که اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بر سر بیعت گریبان یکدیگر را گرفته و به جان هم افتاده اند؟ و از طرفی می شنیدند که بنی هاشم (خاندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله)) به صورت دست جمعی از بیعت سر باز زده اند؟! و سعد رئیس خزرج نیز از بیعت خودداری نموده است و...

انتشار این نوع اخبار گوناگون، موجب گردید که برخی قبایل مسلمان به چنین بیعتی گردن نهند و طبعاً از پرداخت مالیات اسلامی (زکات) به دولت وقت خودداری نمایند نه از این جهت که اصولاً حاضر به پرداخت زکات نباشند، و با پاره ای از مواد قانون اسلامی مانند زکات و نماز مخالفت ورزند- چنانچه به این نام متهم شان نمودند- بلکه برای اینکه به حکومت وقت اعتماد نداشته و حاضر نبودند سر تسلیم به ابو بکر فرود بیاورند. البته این مخالفین دولت، در نظر خلیفه و اطرافیان، موقعیت و اهمیت مخالفینی را که در مدینه ساکن بودند

نداشتند، لذا دولت وقت مبارزه خونینی با ایشان نموده همه را کشت به طوری که دیگر معارضی برای ابو بکر باقی نماند، پس از این سرکوبی، مبارزه با بقیه مشرکین و آنان که ادعای پیغمبری می کردند و از زمان رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) در نقاط مختلف جزیره العرب پراکنده بودند، شروع و ادامه یافت تا آنان نیز ریشه کن شدند.

و پس از فراغ از سرکوبی مخالفین، دولت دست به فتوحات زده لشکرکشی شروع شد، مورّخین اسلامی همه این جنگها را که پس از وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) میان لشکریان ابو بکر و اعراب جزیره روی داد جنگ «رده» می نامند چنانچه مخالفین ابوبکر را که در خارج مدینه بودند «مرتدین» می خوانند.

مخالفت با ابو بکر ارتداد نیست

دکتر حسن ابراهیم، در کتاب خود «تاریخ الاسلام السیاسی» همین نظریه را تأیید می کند و چنین می نویسد:

« چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به جوار رحمت الهی انتقال یافت و مرگ حضرت اش مسلّم شد، دسته ای از مردم نسبت به اساس دینی که از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به جای مانده بود، به شک افتادند و دسته دیگر از این جهت بیمناک بودند که قریش یا قبیله دیگری زمام این کار را به دست گیرد و آن را به صورت یک حکومت دیکتاتوری و قبیله ای درآورد، و از این رو، نسبت به وضع حکومت اسلامی، اندیشناک و از آینده خویش نگران بودند، زیرا می دیدند پیغمبری که مقام سفارت کبرای الهی را داشت و اوامر و نواهی حق را به آنان تبلیغ می کرد و در عین حال از موهبت عصمت برخوردار و از خطا و لغزش

محفوظ بود، از میان آنان رخت بر بسته و دیگر در تمام دنیا، شخصیتی که چنین صفاتی را داشته باشد وجود دارد، و تنها با کسی که می توانست ضامن اجرای قانون مساوات و برابری در میان قبایل، نسبت به هم باشد و همه را مانند دندانه های شانه در یک ردیف قرار دهد، باید کسی باشد که همان صفات عالیّه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را دارا باشد.

بنابراین، احتمال می رفت آن کس که به جای این پیغمبر (صلی الله علیه وآله) می نشیند، خواسته های خود و خاندان و عشیره خویش را بر ملت مسلمان و مصالح اجتماع تحمیل کند، چنانچه بعید به نظر نمی رسید که دستگاه خلافت، پایه و موقعیت اجتماعی قبیله ای را که خلیفه وقت با آن بستگی داشت، بالا برده و دیگر قبایل را سرکوب نماید و در نتیجه، عدالت اجتماعی موازنه و تعادل خود را از دست بدهد.

ما این احتمال را از این ره گذر به خود راه می دهیم که ببینیم، هنگام وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) قبایل و خاندان های عربی به منظور زمام داری و تسلط بر اوضاع، از یکدیگر پیشی گرفته هر کدام می خواستند دیگری را از میدان مسابقه بیرون نموده و خودبه تنهایی برنده مسابقه گردند، اینجا بود که رازهای درونی آشکار و خوی عربیت و طبیعت دیرینه شان جلوه گر شد.

انصار از قریش و مهاجرین می ترسیدند که مبدا در این کار، پیش قدم شوند و نگذارند انصار دخالت کنند، و قریش و مهاجرین نیز در میان خود وحشت و اضطراب داشتند و هر یک از اوس و خزرج نیز از دیگری بیم ناک. (۱)

این بود وضع سیاسی مدینه، و در عین حال اوضاع مکه که در آشفتگی سیاسی دست کمی از مدینه نداشت، زیرا همین رقابت در میان قبایل قریش که در مکه بودند وجود داشت، لذا هنگامی که کار بیعت به نفع ابو بکر انجام گرفت،

باورقی:

۱- جریان سقیفه که قبلاً گفته شد مؤید این مطلب است؛ به آنجا مراجعه شود.

بنی هاشم از ابو بکر سخت رنجیدند و از این رو برای چند ماه از بیعت با او خودداری کردند و ابوسفیان بن حرب در تکاپو بود تا مگر احساسات علی بن ابی طالب (علیه السلام) را علیه ابو بکر که خلافت را از خاندان بنی عبد مناف گرفته بود، تحریک کند.

مهاجرین و انصار که چه قرابتی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داشتند و یا در اسلام پیش قدم بودند و یا دین خدا را یاری نموده و از حریم آن دفاع کرده بودند با این فضایل به خود می بالیدند و طمع در خلافت بسته بودند، ولی قبیلہ های دیگر عربی که نه چنین سابقه ای را در اسلام داشتند، و نه افتخار قرابت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را، گر چه طمع در خلافت نداشتند ولی وقتی می دیدند که مهاجرین و انصار بر سر این کار با یکدیگر به نزاع برخاسته اند، مهاجرین به انصار می گویند باید فرماندهان از ما و هیأت وزیران از شما انتخاب شود، (۱) و انصار این پیشنهاد را رد کرده و می گویند: نه، بلکه باید فرماندهان از میان ما و شما انتخاب شوند، (۲) بکلی مأیوس شده و آرزوهای خود را بر باد رفته می دیدند و لذا پرچم مخالفت برافراشته و بسیاری از آنان در برابر قدرت ابو بکر سرفروغ نیامورند و از دادن زکات به او خودداری کردند... (۳)

سیف این عمل را، در روایات خود ارتداد و اینگونه مردم را مرتد نامیده، و چنین وانمود کرده که بعد از پیامبر اسلام، اکثر قبایل عرب به ارتداد گراییده اند. بعضی از خاورشناسان (۴) هم، به همین استناد که پاره ای از قبایل عرب پس از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اصطلاح، مرتد شدند و از دین اسلام

باورقی:

۱- منالامراء و منکم الوزاء.

۲- بل منا امیر و منکم امیر.

۳- تاریخ الاسلام السیاسی، ص ۲۵۱ به بعد.

۴- مانند «فون فولتن» خاورشناس معروف آلمانی.

برگشتند، معتقد هستند که: « اسلام با قدرت شمشیر و زور سرنیزه، پیشرفت کرده است و تنها عاملی که عرب را به زیر بار این دین واداشته، ترس شمشیر بوده است ».

ولی حقیقت این است که در دوران خلافت ابو بکر، ارتدادی در میان نبوده است، مردمی که ابو بکر با آنان به نام مرتدین می جنگید، نه مرتد بودند و نه از اسلام سر باز زده بودند، بلکه گروهی از آنان اصلاً مسلمان نبودند و گروه دیگر هم تنها از دادن زکات شان به ابو بکر، خودداری می کردند. هر دو گروه را به غلط و یا اشتباه مرتد نامیده اند.

ارتداد در روایات سیف

لیقاتلنکم حتی تکنوه ابالفحل.

با شما آنچنان بجنگد که ابو بکر را پدر شتر بزرگ بنامید به پدر شتر کوچک.

قبیله طی

انگیزه جنگ های ابو بکر

در فصل پیش گفتیم که گروهی از مردم، با حکومت ابو بکر مخالفت ورزیدند و ابو بکر با آنان جنگید و اموال آنان را به غنیمت و مردان شان را به اسارت برد. و این عده مردم، در تاریخ اسلام مرتدین و عمل شان هم ارتداد نامیده شده است، ولی تحقیق و تعمق در تاریخ، نشان می دهد که نه این مردم مرتد بوده اند و نه عمل شان ارتداد و نه جنگ ابو بکر با آنان به سبب ارتداد از اسلام بوده است، زیرا کلمه مرتد و ارتداد، معنای دیگری دارد که با این مردم با مخالفتی که آنان با حکومت وقت داشتند، اصلاً تطبیق نمی کند.

دکتر حسن ابراهیم، در تاریخ سیاسی خود می گوید: « کسانی که ابو بکر با آنان می جنگیدند هیچ کدام مرتد نبودند و مخالفتشان با ابو بکر، به عنوان ارتداد از اسلام نبود، بلکه انگیزه دیگری داشت بدین توضیح که آنان دو گروه بودند:

اول: دسته ای که از دادن زکات خودداری کردند، به گمان اینکه زکات مالیاتی است که باید به شخص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرداخت شود و چون پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به جوار رحمت الهی رفته است، از پرداخت آن به خلیفه وقت معاف می باشند. (۱)

و در باره جنگ با همین گروه از مسلمانان بود که عمر به ابو بکر اعتراض داشت و ابو بکر در جواب او به برخی کلمات رسول خدا استناد کرده و می گفت: من مأمورم که با مردم جنگ کنم تا آنگاه که اقرار به توحید کنند، پس هر کس که کلمه توحید را بر زبان آورد مال و جان اش از ناحیه من محفوظ است، مگر اینکه بی واسطه حقّی باشد که حساب او با خداست (امرت ان اقاتل الناس حتی يقولوا لا اله الا الله، فمن قالها فقد عصم منی ماله و نفسه الا بحقه و حسابہ علی الله).

دوم: دسته ای که حقیقتاً مسلمان نبودند.

« اما کیفری که در اسلام (۲) برای مرتدین قائل شد و آنان را به اعدام محکوم کرد، حکمی بود سیاسی بود که دولت وقت برای آنان در نظر گرفته بود و علاقه اش به اجرای این سیاست، بیش از علاقه او به اسلام آوردن آنان بود. در صورتی که دین اسلام، مخصوصاً نسبت به مرتدین نهایت احتیاط را در نظر گرفته و هرگز به استناد شبهه ای آنان را مؤاخذه نکرده است و به مجرد اتهام، محکوم به به

باورقی:

۱ و ۲- این نظریه دکتر حسن از نظر ما درست و کافی نیست و چنین نبوده است که مسلمین معنی زکات را نفهمیده باشند، بلکه مطلب همان است که خود دکتر و دیگران نیز گفته اند که اینان ابی بکر را به خلافت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نمی پذیرفتند تا زکات را به او تسلیم نمایند.

ارتدادشان نمی کند، بلکه سه روز به مرتد مهلت می دهد و در خلال این سه روز، دانشمندان و فقهای اسلامی در اعتراضاتی که شخص مرتد به دین اسلام دارد، مناقشه نموده و سعی می کنند تا شبهه ای که او را نسبت به صحت دین اسلام به خاطر آمده، برطرف سازند، (لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة)».

اینک برای اطلاع خواننده عزیز، قسمتی از گفتار پیشوایان را در این باره نقل می کنیم:

ابو حنیفه گوید: چون مرد مسلمانی مرتد شد، باید اسلام را به او پیشنهاد کرد و سه روز مهلت اش داد، زیرا ظاهراً چنین است که شبهه ای بر دل او راه یافته و بر ماست که آن شبهه را زایل کنیم و یا خود او احتیاج به تفکر و اندیشه دارد تا حق بر وی آشکار شود، و این کار بدون مهلت دادن، انجام پذیر نیست. پس اگر مرتد مهلت بطلبد، بر امام لازم است که او را مهلت دهد و در شرع اسلام مدتی که بتوان در آن مدت نسبت به موضوعی تأمل و فکر کرد، سه روز معین شده است، چنانچه در باب معاملات نسبت به اختیار فسخ درباره شرط معامله و دیدن کالا، سه روز مهلت داده شده است. بنابر این به مرتد هم باید سه روز مهلت داد. (۱)

بعضی از فقهای مالکی چنین می گویند: مرتد چه بنده باشد و چه آزاد، و چه زن و چه مرد، واجب است که سه روز و سه شب او را از ارتدادش توبه بدهند، ابتدای این سه روز از روزی است که ارتدادش ثابت شده است نه از روزی که کافر شده، و البته در این سه روز باید گرسنه و تشنه نماند، بلکه از ثروت خودش

پاورقی:

۱- در حاشیه کتاب مبسوط، تألیف شمس الدین سرخسی طبع قاهره سنه ۱۳۲۴ ه. سه روز تعیین می کند، ج ۱۰، ص ۹۸-۱۰۰.

خوردنی و آشامیدنی جهت او تهیّه و در اختیارش بگذارند بدون اینکه شکنجه و آزارش رسانند هرچند توبه نکند. (۱)

و امام شافعی گوید: مرتد را چه مرد و چه غیر مرد، واجب است که توبه اش دهند، چه، او به خاطر اسلام، محترم بود و شاید شبهه ای بر او روی داده باشد که ممکن است زائل گردد و بعضی گفته اند: سه روز مهلت اش می دهند. (۲)

و امام احمد بن حنبل گوید: هر که از اسلام مرتد شود، از مرد و زن و سنّش به حدّ بلوغ رسیده و دیوانه نباشد، باید سه روز او را به اسلام دعوت نماید. (۳)

گذشته از این فتاوی، اصولاً سزاوار نیست مسلمانی را که در گفتار و یا کردارش احتمال کافر شدن و نشدن هر دو می رود، کافر شمرد، مگر آنکه همان مسلمانان آن گفتار و کردار موجب کافر شدن بدانند و دانشمندان اسلامی تصریح کرده اند که اگر در گفتار مرد مسلمانی ۹۹٪ احتمال برود و ۱٪ احتمال ایمان، حکم به کفر چنین مسلمانی نتوان نمود. (۴)

تاریخ نگاران چه می گویند؟

از کتب تاریخ چنین استفاده می شود که افرادی که با ابو بکر جنگیدند اسلام

پاورقی:

- ۱- باب « رده و احکام آن » از شرح کبیر، تألیف در دیر طیف بولاق سنه ۱۳۱۹، ج ۴، ص ۲۷۰؛ حاشیه دسوقی، ج ۴، ص ۲۶۷.
- ۲- از باب « رده » حاشیه بجرمی در شرح نهج، طبع بولاق سنه، ۱۳۰۹ هـ.
- ۳- کشف القناع علی متن الاقناع طبع قاهره، سنه ۱۳۱۹ هـ، ج ۴، ص ۱۰۰-۱۰۵.
- ۴- از باب مرتد در حاشیه رد المختار علی الدر المختار، تألیف ابن عابدین طبع مصر.

را قبول داشتند و نماز می خواندند؛ به توحید و نبوت گواهی می دادند و مخالفت آنان، تنها در پذیرفتن حکومت ابو بکر و پرداختن زکات شان به او بود چنانکه ابن کثیر در تاریخ خود چنین گوید:

به جز «ابن ماجه» همگی اهل حدیث، در کتاب های خود از ابو هریره روایت کرده اند که عمر بن خطاب به ابی بکر گفت: برای چه با مردم جنگ می کنی؟ در صورتی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: من مأمورم که با مردم جنگ کنم تا آنجا که شهادت به یگانگی خدا و رسالت من (محمد صلی الله علیه وآله) بدهند و همین که شهادتین را گفتند، جان و مال شان را از ناحیه من حفظ کرده اند و دیگر با آنها نخواهم جنگید مگر آنکه به حق باشد.

ابو بکر گفت: به خدا قسم! اگر زکاتی را که به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می پرداختند، به من نپردازند گرچه یک شتر یا پای بند شتر باشد، حتماً با آنان خواهم جنگید، زیرا که زکات حق مال است، به خدا قسم به طور حتم با کسی که بین نماز و زکات فرق بگذارد، خواهم جنگید.

عمر گوید: من چون دیدم که خدا سینه ابو بکر را برای جنگ آماده نموده، دانستم که او بر حق است. (۱)

و در تاریخ طبری آمده است:

«گروه هایی از عرب که مرتد شده بودند، بر ابوبکر وارد شدند.

پاورقی:

۱- البدایه و النهایه، ج ۶، ص ۳۱۱: «و ان عمر بن الخطاب قال لابی بکر: لم تقا تل الناس و قد قال رسول الله (صلی الله علیه وآله) امرت أن اقاتل الناس حتی یشهدوا ان لا اله الا الله و أن محمداً رسول الله فاذا قالوها عصموا منی دماءهم و أموالهم ال بحقها. فقال ابو بکر: والله لو منعونی عناقاً و فی روایه عقالا كانوا یثودونه الی رسول الله (صلی الله علیه وآله) لا قاتلنهم علی منعها ان الزکاة حق المال والله لا قاتلن من فرق بین الصلاة و الزکاة قال عمر: فما هو الا أن رأیت الله قد شرح صدر الی بکر للقتال فعرفت انه الحق».

اینان اقرار به نماز داشتند، ولی از دادن زکات خودداری می کردند، ابو بکر این کار را از آنان نپذیرفت و بازشان گردانید». (۱)

ابن کثیر نیز، در البدایة و النهایة گوید: دسته های عرب به مدینه می آمدند در حالی که به نماز اقرار داشتند و از دادن زکات خودداری می کردند و در میان شان اشخاصی بود که از دادن زکات به شخص ابو بکر خودداری می کرد. یکی از آنان این شعر را انشاء کرد:

اطعنا رسول الله ما کان بیننا

فوا عجا ما بال ملک ابی بکر

أیورثنا بکرا اذا مات بعده

و تلک لعمر الله قاصمة الظهر (۲)

ترجمه: تا رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در میان ما بود، فرمان بردارش بودیم. شگفتا! ابو بکر را با فرمانروایی چه کار؟ آیا پس از مرگش، فرزندش بکر را جانشین خواهد کرد؟ به حقیقت حق سوگند که این پیش آمد کمر شکن است. پاورقی:

۱- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۷۴ و قد جائته و فود العرب مرتدین بالصلاة و یمنعون الذکاة فلم یقبل ذلک منهم و ردهم.

۲- البدایة و النهایة، ج ۶، ص ۳۱۱.

تا شاهد ما مجلسیان دلبر ما بود

از شوق به خاک قدمش سر بنهادیم

امروز شگفتا که جهان کام رقیب است

زان عهد بستیم و به کس «باج» ندادیم

از میوه تلخی که دهد حنظل بو چهل

گر دست فلک چید ز دستش نستاندیم

پشت همه مردان شکند منت دوان

با ظلم نسازیم که ما مظهر دادیم

و طبری از سیف و او از ابو مخنف روایت کرده است:

«سواران قبیله طی، با سواران بنی اسد و فزاره، پیش از آنکه خالد به آنان حمله کند با یکدیگر برخورد می کردند و بدون اینکه جنگ کنند، به یکدیگر دشنام می دادند، اسد و فزاره می گفتند: نه به خدا قسم ما هرگز با ابو الفصیل بیعت نخواهیم کرد، سواران در جواب آنان می گفتند: گواهی می دهیم که ابو بکر با شما بجنگد که او را ابا الفحل الاکبر بنامید.» (۱)

از این مقدمه که بیان شد، بر اهل بحث و تحقیق، آشکار گردید که آنچه را در زمان ابو بکر ارتدادش خوانده اند، ارتداد از اسلام نبوده، بلکه فقط مخالفت با ابو بکر بوده است. ولی چون مخالفین با بیعت ابو بکر، از قبایل عرب و صحرا نشین بوده اند و در مبارزه شکست خورده نتوانستند قدرتی به دست گیرند، و از طرفی قدرت و حکومت، برای سالهای متمادی در دست ابو بکر و عمر، یاران و خاندان آنها و پیروان شان باقی ماند، و روایاتی که جریان مبارزات و اوضاع سیاسی آنان را تشریح می کند به وسیله همین افراد متنفذ و پیروز به دست ما رسیده است. لذا بر ما لازم و واجب است که در صحت مطالبی که نسبت به جبهه شکست خورده نقل می کنند، دقیقاً بررسی نماییم. این بود خلاصه ای از واقعه مرتدین در دوران ابو بکر.

پاورقی:

۱- چون یکی از معانی «بکر و بکره» در لغت عرب، بچه شتر است و «فصیل» نیز بچه شتر را گویند لذا ابو بکر را ابو الفصیل خوانده اند یعنی پدر بچه شتر، و این نام را به عنوان تحقیر ابو بکر می گفتند و در مقابل قبیله طی به منظور تجلیل و اظهار قدرت ابو بکر، او را «الا فحل الاکبر» می خواندند، یعنی پدر بچه شتر نر. (مترجم)

سیف چه می گوید؟

طبری از سیف بن عمر نقل می کند: هنگامی که با ابو بکر بیعت شد، عرب، عموماً و یا در هر قبیله ای دسته ای مرتد شدند. (۱) و نیز در جای دیگر از قول او نقل می کند: کفر، روی زمین را فرا گرفت و از دین روی گردانیده شد و در هر قبیله ای یا همگی افراد آن قبیله و یا عده مخصوصی از آن مرتد شدند مگر قریش و ثقیف. (۲) سیف، در توصیف جنگهایی که بر سر ارتداد واقع شد، داستان هایی افسانه وار و خیالی ساخته که به طور پراکنده در تاریخ طبری به چشم می خورد. و انصافاً باید گفت که سیف، در افسانه سازی از سازندگان افسانه های «عنترة بن شداد» و امثالش استادتر و دامنه خیال بافش وسیعتر بوده است، زیرا برای قهرمانان افسانه های سیف، از بیابان خشک و کویر چشمه آب جاری می شود، و بر روی آب دریا راه می روند، و حیوانات با آنان سخن می گویند، و فرشتگان از برای شان خبرگزاری می کنند، و از این قبیل مطالب که در دیگر افسانه های جنگی دیده نمی شود، و علاوه بر این، افسانه سازی سیف، امتیاز دیگری هم دارد و آن اینکه، افسانه هایش، به منظور ستایش از متنفذین و زمامداران وقت بوده و بیش از پیش برای دفاع از رفتار و گفتار آنان که از نظر

باورقی:

۱- تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۶۱؛ لما بویع ابو بکر ارتدت العرب اما عامه و اما خاصه فی کل قبیله.

۲- تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۷۵؛ کفرت الارض و تصرمت و ارتدت من کل قبیله عمه او خاصه الا قریشاً ثقیفاً.

افکار عمومی مورد انتقاد بوده، جعل روایت نموده است. برای نمونه کافی است که ما چند داستان، از داستان های سیف را که درباره جنگهای ابو بکر با مرتدین نگاشته است، نقل کنیم تا اسلوب و رویه داستان سرایی و افسانه سازیش در کتاب «الفتوح و الردء» که طبری در تاریخ کبیر خود از همین کتاب بسیار نقل کرده است، به دست آید.

داستان مالک بن نویره در روایات معتبره

ان خالداً قتل رجلاً مسلماً و تزوج امرأته فی یومها!!
خالد یک مرد مسلمان را کشته و زن وی را در همان روز به همسری گرفته
است!!

عمر بن خطاب

مالک بن نویره، از قبیله یربوع تمیمی، کنیه اش ابو حنظله و لقب اش جفول است. مرزبانی گوید: وی شاعری عالی مقام بود و در میان مردان جنگجوی قبیله یربوع، سواری نام دار به شمار می رفت، و خود، یکی از اشراف آن قبیله در عصر جاهلیت بود. پس از آنکه اسلام آورد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) وی را برای جمع آوری مالیات از عشیره خود گماشت، و چون پیغمبر (صلی الله علیه و آله) وفات کرد از پرداخت مالیاتی که جمع کرده بود، به دولت وقت خودداری کرد، و آن را به صاحبان اش پس داد و در این باره گفت:

فقلت خذوا اموالکم غیر خائف

و لا ناظر فیما یجئ من الغد

فان قام بالدين المحوق قائم (۱)

اطعنا و قلنا الدین دین محمد

ترجمه: گفتم: بدون ترس و نگرانی از آینده، اموال خود را بگیرید، زیرا آن اموال را به خاطر دین داده اید پس اگر کسی دوباره قیام کرد از وی اطاعت نموده و خواهیم گفت دین، دین محمد (صلی الله علیه وآله) است. (۲)

طبری به سند خود از عبد الرحمن بن ابو بکر نقل نموده: چون خالد به سرزمین بطاح (۳) رسید، ضرار بن ازور (۴) را با دسته ای از لشکر که

پاورقی:

۱- در شرح ابن ابی الحدید، فان قام بالامر المجدد قائم، است یعنی اگر کسی قیام کرد و مجدداً به کار دین پرداخت. در هفتمین جواب که سید مرتضی از قاضی القضاة می دهد.
۲-

به رندان می خانه گفتم شب دوش
که بی روی ساقی نباشد میم نوش
حرام است مستی به باغی که بینم
عروس چمن را به زاغی هماغوش
صبحی زند چون نگارم به گلشن
من و لاله زار و خم باده بر دوش
(مترجم)

۳- بطاح آبی است در نواحی قبیله اسد بن خزیمه (معجم البلدان).
۴- ضرار بن ازور بن مرداس بن حبیب بن عمیر بن کنیر بن شیبان اسدی و گفته شده که نام ازور، مالک بوده و او، فرزندان اوس بن خزیمه بن ربیع بن مالک بن ثعلبه بن دودان بن اسد است، کنیه اش ابو ازور اسدی است. او از جمله سواران دلیر بود، و در جنگ اجنادین کشته شده که در سنامه به قتل رسید، و بعضی گفته اند در زمان حکومت عمر از دنیا رفت. الاستیعاب، ج ۲، ص ۲۰۳-۲۰۴. و در جلد ۲، الاصابه، ص ۲۰۰-۲۰۱ می نویسد: خالد، ضرار را با عده ای به جنگ فرستاد، مأمورین خالد بر قبیله ای از بنی اسد شبیخون زدند و زن زیبارویی را دست گیر نمودند، ضرار از لشکریان خود خواهش کرد که زن را به او واگذار کنند، آنان نیز پذیرفتند و تسلیم اش نمودند، ضرار با وی هم بستر شد و پس از عمل پشیمان گردید، جریان را به خالد گزارش داد، خالد گفت: اشکالی ندارد من آن را بر تو حلال نمودم. ضرار قبول نکرد و گفت: «««

ابو قتاده (۱) نیز با آنان بود، فرستاد. اینان بر قبیله مالک شیخون زدند. ابو قتاده بعدها می گفت که چون لشکریان ما، شبانه آنان را احاطه کردند، قبیله مالک را به ترس و وحشت انداخته و سلاح جنگ بر تن آراستند و به حال آماده باش در آمدند.

ابو قتاده گوید: ما گفتیم: ما مسلمانییم.

آنان گفتند: ما نیز مسلمانییم.

فرمانده لشکر گفت: پس چرا اسلحه جنگ با خود دارید؟

گفتند: شما چرا اسلحه به همراه دارید؟

پاورقی:

«.....» باید جریان را به خالد گزارش داد، خالد گفت: اشکالی ندارد من آن را بر تو حلال نمودم. ضرار قبول نکرد و گفت، باید جریان را به اطلاع عمر برسانی، خالد شرحی نوشت، عمر پاسخ داد، سنگسارش کن، وقتی نام، عمر رسید که ضرار از دنیا رفته بود، خالد که از قضیه مستحضر شد گفت، خدا نخواست که ضرار، خوار و سرافکنده شود. و گویند، ضرار از افرادی است که با ابو جندب شراب نوشید، ابو عبیده به عمر گزارش داد، عمر در جواب نوشت: بازجویی کن اگر گفتند که خمر حلال است، آنان را بکش وگرنه، حد بر آنان جاری کن، اینان در بازجویی اعتراف کردند که خمر حرام است.

۱- ابو قتاده از قبیله بنی سلمه و نامش بنا بر مشهور حارث است و گفته شده نامش نعمان و یا عمرو است. فرزند ربیع بن بلده بن خنّاس بن عبید بن غنم بن سلمه انصاری خزرجی سلمی است، مادرش کبشه دختر مطهر بن حرام بن سواد بن غنم می باشد. در جنگ احد و غزوات بعدی حضور داشت، ولی حضورش در جنگ بدر، مورد اختلاف است. او را « افسر سوار رسول خدا » می گفتند. در دوران خلافت علی، همه جا با علی (علیه السلام) بود و هم در زمان خلافت آن حضرت به سال ۳۸ یا ۴۱ یا سنّ ۷۰ سالگی در کوفه از دنیا رفت، علی (علیه السلام) در نمازی که به جنازه او خواند، شش تکبیر گفت و گفته شده است که وی در مدینه به سال ۵۴ به سنّ ۷۲ سالگی وفات نمود و ۷۰ سال نیز گفته شده است. الاصابه، ج ۴، ص ۱۵۷- ۱۵۸؛ و الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۹۱- ۱۹۲.

ما گفتیم: اگر چنانچه راست می گوئید شما مسلمانید، سلاح را بر زمین گذارید.

ابو قتاده گوید: آنان سلاح بگذاشتند، سپس ما نماز خواندیم آنان نیز نماز خواندند.

ابن ابی الحدید در شرح خود پس از این، می گوید: همین که اسلحه را فرو گذاشتند همه را به حالت اسیری به ریسمان بسته نزد خالد آوردند (۱) و در کنز العمال (۲) و تاریخ یعقوبی (۳) این داستان را چنین نقل کرده اند:

مالک بن نویره، برای گفتگو نزد خالد آمد. همسرش نیز به دنبال اش آمد، چون چشم خالد بر آن زن افتاد دل باخته او شد و خطاب به مالک گفت: به خدا قسم دیگر به قبیله خود بازنگردی، من تو را خواهم کشت.

و باز در کنز العمال آمده است: خالد بن ولید مدّعی شد که مالک بن نویره، مرتد شده است و استنادش در این دعا، به حرفی بود که اظهار می کرد از مالک به گوشش رسیده است، مالک این خبر را تکذیب نمود و گفت: من همچنان مسلمانم و تغییر و تبدیلی در دین خود نداده ام، و ابو قتاده و عبد الله بن عمر نیز را راستی گفتارش گواهی دادند، در این هنگام خالد، مالک را به پیش کشیده و به ضرار بن ازور دستور داد که گردن مالک را بزند. سپس خالد همسر مالک را که امّ تمیم نام داشت، تصرف نموده با وی هم بستر شد. (۴)

باورقی:

۱- فلما وضعوا لسلّاح ربطوا اساری فأتوا بهم خالداً.

۲- کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۲.

۳- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۰.

۴- کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۲.

و در تاریخ ابی الفداء، (۱) و وفیات الاعیان آمده: عبد الله بن عمر و ابو قتاده انصاری، هر دو در آن مجلس حاضر بودند و درباره مالک با خالد سخن گفتند، ولی سخن اینان مورد قبول خالد واقع نشد، مالک گفت: خالد! تو ما را نزد ابو بکر بفرست تا او خود درباره ما قضاوت کند، خالد در جواب گفت: خدا از من نگذرد اگر من از تو بگذرم و رو به ضرار بن أזור نمود، گفت: گردن مالک را بزن. مالک نگاه پر حسرتی به همسر خویش نموده روی به خالد کرد و گفت: این زن مرا به کشتن داد، و آن زن در نهایت زیبایی بود. خالد گفت: بلکه خدا تو را کشت، چون از اسلام بازگشتی! مالک گفت: من مسلمانم و پای بند به اسلام.

خالد گفت: ضرار! گردنش را بزن! او نیز گردن مالک را زد. (۲) و ابن حجر در الاصابه از ثابت بن قاسم نقل می کند که او در کتاب خود به نام الدلائل گفته است: خالد که چشم اش به زن مالک افتاد- و او در زیبایی سرآمد زنان عصر بود- مالک به همسر خود گفت: مرا کشتی. (۳) غرض اش این بود که من به خاطر تو به همین زودی کشته خواهم شد. (۴) و نیز در اصابه، از زبیر بن بکار، و او از شهاب نقل می کند که: مالک بن نویره، زلف های انبوهی بر سرش بود چون کشته شد (۵) خالد دستور داد تا سر مالک را پایه دیگ کنند و چنین کردند و پیش از آنکه آتش از مو بگذرد و به پوست

باورقی:

- ۱- تاریخ ابو الفداء، ص ۱۳۲.
- ۲- ابن شحج در تاریخ خود، ص ۱۶۶ از حاشیه کامل، ج ۷، چنین نقل کرده است.
- ۳- الاصابه، ج ۳، ص ۳۳۷.
- ۴- ان خالد رجمال فقال مالک: بعد ذلک: لامرأته قتلتینی، یعنی ساقتل من اجلک.
- ۵- انمالک بن نویره کان کثیر شعر الرأس فلما قتل أمر خالد برأسه فنصب اثفیة لقدر فنضج ما فیها قبل ان یخلص النار الی شئون رأسه.

برسد غذای دیگ پخته شد. (۱) و (۲)

خالد با زن مالک، امّ تمیم، دختر منهال در همان شب هم بستر شد.
ابو نمیر سعدی در این باره گوید:

الا قل لحي أوطأوا بالسناك

تطاول هذا الليل من بعد مالک

قضی خالد بغياً علیه بعرضه

و کان له فیها هوی قبل ذلک

فامضی هواه خالد غیر عاطف

الی غیر أهل هاكاً فی الهوالک (۳)

ترجمه: هان، بگو به گروهی که اسب تاختند، پس از مالک شب سیاه ما پایان ندارد، خالد که پیش از این دل باخته همسر مالک بود، ناجوان مردانه به خاطر آن زن، مالک را کشت و خواسته دل خود عملی ساخت و نتوانست لجام نفس سرکش را از این اقدام باز کشد و در دست گیرد. صبحی که مالک از همسر خود جدا گشته ره سپار دیار عدم گردید، خالد همسر او را تصاحب کرده بود. (۴)

پاورقی:

-
- ۱- طبری در ج ۲، ص ۵۰۳؛ و الاصابه، ج ۳، ص ۳۳۷؛ و ابن اثیر در جنگ بطاح و ابن کثیر، ج ۶، ص ۳۲۱؛ و ابی الفداء، ص ۱۵۸؛ و ابن ابی . الحدید، ج ۱۷.
۲- یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۰.
۳- ابو الفداء، ص ۱۵۸؛ و تاریخ ابن شحنة حاشیه کامل، ج ۷، ص ۱۶۷.
۴-

باغبان! دامن گل را ز گلستان برچین

که پس از بلبل شوریده نه گل باد و نه خار

چه توانم به رقیبی که علی رغم حبیب

امشب از جور کند دست در آغوش نگار

ابن حجر در الاصابه صاحب اصابه گوید: پس از آن که خالد، مالک را کشت، منهال را بر جسد بی سر او گذار افتاد. از انباش پیراهنی درآورد و مالک را در آن کفن کرد. (۱)

این چنین بود پایان کار مالک. حال باید دید حکومت وقت با سرکرده خود خالد به پاداش این عمل چه کرد؟!!

در تاریخ یعقوبی است: ابو قتاده خود را به ابو بکر رسانده و جریان را گزارش داد، و گفت: به خدا قسم دیگر زیر پرچم خالد و به فرماندهی او به جایی نخواهم رفت، زیرا او مالک را با آنکه مسلمان بود کشت.

و در طبری از ابن ابی بکر نقل می کند: از جمله کسانی که به مسلمانی مالک گواهی دادند ابو قتاده بود و با خدای خود عهد کرد که به سرکردگی خالد در جبهه جنگی حاضر نشود. (۲)

و در تاریخ یعقوبی است که عمر بن خطاب به ابو بکر گفت: ای جانشین رسول خدا! به راستی که خالد مرد مسلمانی را کشته و در همان روز با همسر او هم بستر شده است؟

ابو بکر به خالد نامه ای نوشت و خالد را به نزد خود طلبید. خالد گفت: ای جانشین رسول خدا (صلی الله علیه وآله)! من در کشتن مالک به نظر خود پاورقی:

نه هوای دل او راه دگر گیرد پیش

نه مرا هست بر این منظر غم صبر و قرار

تا فلک بیخت زدورش به سرم خاک قلاک

عیش و عشرت به جهان کرد به کام اغیار

(مترجم)

۱- اصابه، ج ۳، ص ۴۷۸.

۲- فلحق ابو قتاده بابی بک فاخبره الخبر و حلف انلا یسیر تحت لواء خالد لانه قتل مالکاً مسلماً.

تأویلی نمودم و در آن به صواب رفته و خطا نیز کرده ام.
و نیز یعقوبی گوید: متمم بن نویره (۱) که از شعراء آن عصر بود، در عزای
برادرش شعرهای بسیاری سرود و نوحه سرایی ها کرد و در مدینه به نزد ابو بکر
رفته در آمد و نماز صبح را پشت سر وی به جای آورد، چون ابو بکر از نماز فارغ
شد متمم از جا برخاسته، به کمان خود تکیه داد و این اشعار را سرود:

نعم القتل اذا الرياح تناوحت
خلف البيوت قتلت يابن الازور
أدعوته بالله ثم غدرته

لو هو دعاك بذمة لم يغدر
ترجمه: ای فرزند ازور! هنگامی که نسیم ها بر دیوار خانه ها می ورزید، چه
نیکو مردی را کشتی، به نام خدا او را خواندی و امان اش دادی، سپس خائنانه او
را کشتی. در صورتی که اگر مالک به تو عهدی می سپرد، به عهد خود وفادار بود
و مکر و حيله به کار نمی برد. (۲)

باورقی:

۱- کنیه اش ابو ادهم یا ابو نهیک یا ابو ابراهیم فرزند نویره است نسبش را در شرح حال
برادرش گفتیم، او خود و برادرش اسلام آوردند و در مرثیه برادرش مالک اشعار زیبایی سروده
است. الاصابه، ج ۲، ص ۳۴۰؛ و الاستيعاب، ج ۲، ص ۴۸۸.
۲-

شبانگه بوسه های عاشقانه
نسیم بر در و دیوار می زد
صبا زلف عروسان چمن را
ز شبنم مشکي از تاتار می زد
به بزم عشق بازی عارض گل
زشادی طعن بر گلنار می زد «««««

بکر گفت: به طور مسلّم خالد زنا کرده، باید سنگسارش کنی، ابی بکر گفت: من او را سنگسار نخواهم کرد، چه، او وظیفه ای برای خود تشخیص داده، گو اینکه در تشخیص وظیفه به خطا رفته است!!
 عمر گفت: او قاتل است و یک نفر مسلمان را کشته، باید او را قصاص کنی.
 ابو بکر گفت: من هرگز او را نخواهم کشت، زیرا به طوری که گفتم در وظیفه ای که تشخیص داده، به خطا رفته است!
 ابو بکر گفت: من هرگز شمشیری را که او برای خدا از نیام کشیده، در نیام نخواهم کرد.

و در طبری از ابن ابی بکر چنین نقل می کند: اعتذار خالد در کشتن مالک این بود که مالک چون نزد من آمد، در صحبت اش چنین گفت: من گمان نمی کنم پیغمبر شما جز چنین و چنان گفته باشد. (۱)
 خالد گفت: مگر تو او را پیغمبر خویش نمی دانی که می گویی پیغمبر شما، پس مالک را جلو کشید و گردنش را زد و سر یارانش را هم از تن جدا کرد، چون خبر کشته شدن مالک و یارانش به عمر رسید، با ابو بکر در این باره بسیار

باورقی:

غزال خوش نگه شیر ژیان را

به تیر غمزه در پیکار می زد

به پای گلبنی، افسرده مرغی

نشسته ناله های زار می زد

فلک با گل عذار من چه کردی؟

وفا بر عهد خود آخر نکردی

تو عهد خود شکستی ای جفاکار

گل من بود با خارش وفادار

(مترجم)

۱- ما اخال صاحبکم الا و قد کان یقول کذا و کذا.

مذاکره نمود و گفت: این دشمن خدا دست تعدّی بر مرد مسلمانی دراز کرده و او را کشته و بی درنگ همچون حیوان، به همسرش تجاوز نموده است. (۱)

خالد از سفر باز آمد و به مسجد رفت، جبّه ای بر تن داشت که زنگار آهن گرفته بود و عمامه ای بر سر پیچیده و چند چوبه تیر به علامت سربازان اسلامی، بر آن فرو نشانده بود.

چون به مسجد وارد شد عمر - از فرط خشم - از جا برجست و چوب های تیر را از عمامه وی بیرون کشید و درهم شکست، پس از آن به خالد عتاب کرده و گفت: از راه ریا و سالوس مرد مسلمانی را کشتی و به این اکتفا نکرده همچون حیوانی بر زنش جهیدی، به خدا قسم که سنگسارت خواهم کرد که سزایت جز این نیست!

خالد همچنان ساکت بود و چون گمان داشت که ابو بکر همچون عمر او را مجرم می شناسد، جوابی به عمر نداد چون به نزد ابو بکر رسید و گزارش خود را داده از کرده اش عذر خواست، برخلاف انتظار، ابو بکر عذرش را پذیرفت و از این گناه اش درگذشت.

راوی گوید: همین که خالد رضایت ابو بکر را جلب کرد، از نزد وی خارج شد و به طرف مسجد رفت، عمر هنوز در مسجد نشسته بود پس او بانگ بر عمر زد و گفت: هان ای پسر امّ شمله! اکنون اگر حرفی با من داری پیش آی و بگو، عمر به فراست دریافت که ابو بکر از خالد راضی شده است؛ این بود که با خالد سخنی نگفت و راه خانه خویش گرفت!

این بود خلاصه داستان خالد و مالک بن نویره در روایات صحیحه معتبره که عموم تاریخ نگاران، چنین نقل کرده اند و اما این داستان در روایات سیف به صورت دیگر نقل گردیده است که در فضل آینده خواهید خواند.

باورقی:

۱- عدوالله، عدا علی امرء مسلم فقتله، ثم زنا علی امرأته.

ارتداد مالک بن نویره به روایت سیف

فان اَقْرُوا بِالزَّكَاةِ فَاقْبَلُوا مِنْهُمْ و ان ابوافلاشی ءِ اِلَالغاره...

اگر زکات شان را پرداختند از سر تقصیرشان درگذر و اگر خودداری کردند جزای ایشان غارت است و بس...

فرمان ابو بکر - روایت سیف

روایات سیف

روایات تاریخ نگاران را درباره داستان مالک بن نویره در فصل پیش خواندید. اینک در این فصل روایات سیف را می آوریم تا در فصل آینده، این دو دسته روایات را با هم تطبیق و مقایسه کنیم.

سیف سرگذشت مالک بن نویره را در طی هفت روایت شرح می دهد و او را مرتد معرفی می نماید، اینک روایتهای هفت گانه سیف در باره داستان مالک بن نویره و ارتداد وی:

۱- طبری آنجا که خبر بنی تمیم و سجاح را نقل می کند (۱) می گوید: عمال و پاورقی:

۱- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۹۵.

مأمورین پیامبر خدا در میان قبیله بنی تمیم مشغول جمع آوری زکات بودند، پیامبر خدا از این جهان چشم فرو بست، در میان مأمورین وصول زکات، اختلاف و دودستگی شدیدی به وجود آمد. عده ای از آنان، وصولی های شان را به ابو بکر تحویل دادند و گروه دیگر، در تحویل دادن آن مردّد بودند و از پرداختن آن خودداری می کردند تا تکلیف شان روشن گردد، مالک بن نویره هم از کسانی بود که در پرداختن زکات به ابو بکر تردید داشت، این بود که از پرداختن آن به وی خودداری می کرد تا ببیند کار به کجا می انجامد، در همین هنگام که چنین دو دستی در سرزمین بنی تمیم افتاده و اهالی آن سرگرم این اختلاف ها بودند ناگهان سَجّاح که پس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ادّعی پیغمبری می کرد، سر برآورد، تا بر ابو بکر تاخته و با او بجنگد.

سَجّاح نامه ای به مالک بن نویره نوشت، مالک نیز پیشنهاد او را پذیرفت و با وکیع و سَجّاح یک انجمن سه نفری تشکیل دادند و در آن انجمن، پیمان عدم تعرّض بر یکدیگر و هم دستی در جنگ با دیگران بسته شد.

۲- و در بیان داستان ارتداد اهل بحرین و فرستادن علاء حضرمی به سوی آنان، از زبان راوی گوید: مالک و یارانش در بطاح بودند، او با ما برابری و ستیز می کرد و ما با او. (۱)

۳- و نیز در این داستان گوید: چون سَجّاح به جزیره بازگشت، مالک بن نویره از زشتی کار خود آگاه شد و پشیمان گشته، در کار خویش حیران و سرگردان ماند، ولی وکیع و سماعه که آنها از پرداخت زکات خودداری کرده بودند، به زشتی کردار خود پی بردند و با کمال صمیمیت، از تصمیم خود منصرف گردیده بدهی زکات خود را برداشته و به استقبال خالد شتافتند و به وی پرداخت

باورقی:

۱- و کان مالک فی البطاح و معه جنوده یساجلنا و نساجله.

نمودند. دیگر در سرزمین های بنی حنظله، چیزی که ناخوش آید نماند جز کار مالک بن نویره و آنان که در بطاح اطرافش را گرفته بودند که وی همچنان سرگردان بود، گاهی نیک رفتار بود و گاهی بدکردار.

۲- و پس از این، چنین روایت می کند: خالد پس از آنکه ناحیه قبیله اسد و غطفان را از مرتدین پاک کرد به سوی بطاح روانه شد که مالک بن نویره آنجا بود و در کار خود مردّد گشته بود، انصار در کار خالد و حرکتش به سوی بطاح تردید داشتند، لذا از همراهی با وی سر باز زدند و گفتند خلیفه به ما دستور داده است که اگر ما را از جنگ بزاخه فراغتی حاصل آمد، همانجا بمانیم تا نامه خلیفه به ما رسد. خالد گفت: فرمانده، منم و دستورات به من می رسد، اینک مالک بن نویره در مقابل ماست، من قصد حرکت به سوی او را دارم و هیچ یک از شما را، به همراهی خود مجبور نخواهم کرد، این را بگفت و حرکت کرد. پس از حرکت خالد، انصار پشیمان شدند و به دنبالش حرکت کردند تا به او رسیدند، پس خالد همچنان می رفت تا به بطاح رسید و کسی را آنجا نیافت.

۱- طبری در روایت دیگری از سیف چنین گوید: خالد بن ولید که به بطاح رسید کسی را آنجا نیافت و دید که مالک به خاطر تردّی که در کارش برای وی حاصل شده، به قبیله خود دستور داده است که پراکنده شوند و اجتماعات را به کلی ممنوع نموده و به آنان چنین گفته است: افراد قبیله بنی یربوع! شما می دانید موقعی که بزرگان و فرماندهان ما را به دین دعوت می کردند، ما علاوه بر اینکه خود سر از فرمان شان پیچیدیم علیه آنان نیز تبلیغات کرده نگذاشتیم تا دیگران هرچه زودتر تحت تأثیر آنان قرار گیرند، ولی در این مبارزه شکست خورده، پیروز نشدیم، نتیجه مطالعات من درباره خلافت آن است که به شما بگویم کار خلافت بدون تدبیر مردم پیش می رود، بنابراین مبادا با مردمی که روزگار این چنین بر مرادشان می گردد، دشمنی کنید، به زمینهای خود بازگردید

و بی چون و چرا در این کار داخل نشوید، پس از این خطابه، مردم متفرق شدند و خود مالک نیز به خانه اش بازگشت.

چون خالد به بطاح رسید، افراد خود را به منظور تبلیغات اسلامی به اطراف فرستاد و دستور داد که هرکس دعوت آنان را نپذیرفت، دستگیر نموده به حضورش بیاورند و چنانچه از آمدن خودداری کرد، اعدامش نمایند و این از جمله دستوراتی بود که ابو بکر و خالد داده بود که: در هر منزلی که بار افکندید اذان و اقامه بگویید، اگر مردم آن محلّ نیز اذان و اقامه گفتند، متعرضّ شان نشوید و اگر چنین نکردند وظیفه ای جز این ندارید که حمله ناگهانی بر آنان نموده و مجازید به هر نحو که پیش آید، آنان را بکشید، حتّی سوزاندن به آتش و هر وسیله دیگر، و اگر دعوت شما را به اسلام پذیرفتند از آنان بازجویی کنید، چنانچه ضمن بازجویی به پرداخت زکات اعتراف کردند، اسلام شان را بپذیرید و اگر نپذیرفتند هیچ کیفری ندارند مگر تاخت و تاز بر آنان.

افراد نظامی خالد که به مأموریت رفته بودند، بازگشتند و مالک بن نویره را با گروهی از افراد قبیله و عموزادگان اش به نزد خالد آوردند، در میان نظامیان اختلاف افتاد بعضیها که از جمله ابوقتاده بود گواهی دادند که مالک و همراهانش اذان و اقامه گفته، نماز خواندند. چون این اختلاف روی داد خالد دستور داد که مالک و همراهانش را زندانی کنند و تصادفاً شب بسیار سردی بود که هیچ کس را طاقت تحمّل آن سرما نبود و هرچه بیشتر از شب می گذشت، سرما شدیدتر می شد. خالد دستور داد که اسیران خود را گرم نگاه دارید و این دستور به جمله (ادفئوا اسراکم) ابلاغ گردید که در لغت کنایه به معنای گرم کردن و نیز کنایه از کشتن بود، و در لغت دیگران ادفه که شباهت به لغت ادفئه دارد، به معنای کشتن بود. مردم که این جمله را شنیدند چنین گمان کردند که خالد دستور کشتن آنان را صادر نموده است، لذا اسرا را کشتند و قاتل مالک، ضرار بن ازور بود، چون ناله و فریاد به گوش خالد رسید از منزل خود بیرون شد و دید که کار

از کار گذشته است، گفت: وقتی خدا اراده کاری فرماید انجام می دهد. (۱)

پس از پایان کار، اطرافیان خالد درباره مقتولین به گفتگو و اختلاف پرداختند، ابو قتاده رو به خالد کرده، گفت: این کار تو بود، خالد نهیبی بر وی زد، ابو قتاده با خشم و غضب به راه افتاد تا به نزد ابو بکر آمد، ولی ابو بکر بر ابو قتاده خشم گرفت تا آنکه عمر وساطت کرد، اما ابو بکر از او راضی نشد مگر به اینکه به نزد خالد بازگردد، او نیز بازگشته، با خالد به مدینه آمد و خالد، امّ تمیم دختر منهال (همسر مالک) را به ازدواج خود درآورد و با او هم بستر نشد تا عده اش سر آمد. (۲)

عمر به ابو بکر گفت که در شمشیر خالد، سرکشی و طغیانی است و به فرض که همه جا چنین نباشد، درباره مالک چنین است، باید او را به قصاص مالک بگیری و در این باره اصرار زیادی نمود. ولی ابو بکر، هیچ یک از کارمندان و مأمورین خود را به قصاص نمی گرفت، لذا گفت: بس کن عمر! خالد به نظر خود تأویلی کرده و به خطا رفته است، زبانت را از او کوتاه کن و دیگر در این باره سخن مگویی.

ابو بکر خون بهای مالک را پرداخت و نامه ای به خالد نوشته، احضارش نمود و او پس از حضور، جریان را به ابو بکر توضیح داد و ابو بکر عذر خالد را پذیرفت و در ازدواجی که از نظر عرب عیب بود، سرزنشش نمود!

۶- سیف در حدیث دیگر می گوید: جمعی از نظامیان خالد، گواهی دادند که ما اذان و اقامه گفته، نماز خواندیم. مالک نیز چنین کرد، ولی جمعی دیگر گواهی دادند که هیچ یک از این کارها نبوده است و به همین جهت او را کشتند.

پاورقی:

۱- اذا اراد الله امرأ اصابه.

۲- ازدواج در جنگ، برای عرب خوشایند نبود و مورد سرزنش بود.

برادر مالک، متمم بن نویره آمده و ضمن اشعاری ادعای خون مالک را نمود و مطالبه اسیران را می کرد، ابو بکر نوشت تا اسیران را به وی بازگردانند، عمر درباره خالد اصراری داشت که ابو بکر او را معزول نماید و گفت که در شمشیرش طغیانی است (اختیار شمشیر خود را ندارد و نباید قدرت را در اختیار چنین کسی گذاشت) ابو بکر در پاسخ گفت: نه ای عمر! من هرگز شمشیری را که خدا آن را برای جان کفار کشیده است، در نیام نکنم.

۷- سیف در آخرین روایت خود چنین گفته است: مالک از مردان پرمو بود و چون نظامیان سرهای مقتولین را پایه دیگ نمودند، سری نماند که آتش به پوست آن سر نرسیده باشد به جز سر مالک که طعام دیگ پخته شد و آماده استفاده گردید ولی هنوز سر مالک به واسطه موهای انبوهی که داشت نسوخته بود.

متمم، شعری درباره وی سرود و خشکیدگی شکم مالک را- که جزء افتخارات قهرمانان جنگ بود- ستود. عمر، پیش از این دیده بود که مالک چگونه به محضر پیامبر (صلی الله علیه وآله) وارد شده بود، لذا گفت: مگر چنین بود ای متمم؟! گفت: از نظر من آری.

این بود خلاصه آنچه که در روایات سیف یافتیم.

ارزیابی روایات سیف در داستان مالک

وبکل ذلک اثبت ارتداد مالک بن نویره...

سیف می کوشد با نقل این همه روایات ساخته خود، ارتداد مالک را ثابت کند....

مؤلف

انا علی الاسلام لا غیرت و لا بدلت.

من در اسلام خود ثابت و پایدارم، نه تغییری در دین دادم، و نه تبدیلی.

مالک بن نویره

ارتباط فصول

در دو فصل پیش، روایات سیف و روایات تاریخ نگاران دیگر را درباره داستان مالک بن نویره آوردیم. اینک در این فصل روایات سیف را در این مورد با روایات تاریخ نگاران دیگر تطبیق و ارزیابی نموده ارزش آنها را از نظر متن و سند بررسی می کنیم.

وقتی اسناد روایات سیف را مورد بررسی قرار می دهیم و متن آنها را با روایات دیگران تطبیق و مقایسه می کنیم، به این نتیجه می رسیم که روایات سیف هم از نظر متن و هم از نظر سند بی اساس و غیر قابل اعتماد می باشد. اینک نخست، سند روایات سیف را ارزیابی می کنیم، سپس به متن آن می پردازیم.

ارزیابی سند روایات سیف

سیف روایات شماره یک، دو و سه را از صعب فرزند عطیه نقل نموده است و می گوید: صعب نیز از پدر خود عطیه بن بلال روایت نموده و روایت پنجم و هفتم را از عثمان بن سوید بن متعبه.

برای آشنایی با عطیه و صعب - پدر و پسر - و عثمان بن سوید، به کتابهای حدیث و رجال مراجعه نمودیم و از عطیه و صعب، در هیچ یک از آنها اثری نیافتیم، اما عثمان بن سوید، گرچه در تاریخ نام سوید بن متعبه یا سوید بن شعبه دیده می شود، ولی برای او فرزندی به نام عثمان ذکر نشده است و طبق قواعدی که در نظر اهل فن روشن و مسلم است باید این راویان را ساخته خیال سیف شمرد و برای توضیح مطلب می گوییم:

با توجه به اینکه سیف برای اشخاص بسیاری فرزند جعل نموده است، چنانکه در داستان سگ های حوآب برای امّ قرفه دختری به نام امّ زمل (۱) ساخته و برای هرمزان فرزندی به نام قماذبان جعل نموده است - چنان چه خواهد آمد - و در

باورقی:

۱- به فصل ارتداد امّ زمل و داستان حوآب رجوع شود.

بحث صحابه ساختگی خواهیم دید که متجاوز از یک صد و پنجاه نفر راوی و صحابی ساخته خیال سیف است که در هیچ کتابی از آنان، نام و نشانی نیست در این مورد نیز ناچاریم عثمان بن سوید را از افراد اختراعی سیف بشماریم.

طبقات راویان

اینجا ممکن است سؤالی بشود: به چه دلیل راویانی که سیف از اینان روایت نموده و نام و نشانی از آنان در کتابها نیست، ساخته خیال سیف هستند؟ برای اینکه پاسخ این سؤال کاملاً روشن شود می‌گوییم: دانشمندان علم حدیث، راویان حدیث را طبقه بندی نموده اند.

طبقه اوّل: جماعتی هستند که معاصر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بوده و بدون واسطه از ایشان روایت می‌کنند این دسته را اصحاب یا صحابه می‌نامند.

طبقه دوم: کسانی که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را درک نکرده، ولی اصحاب آن حضرت را ملاقات کرده و از ایشان روایت می‌نماید. اینان را تابعین می‌نامند و از تابعین آنانی را که از ده نفر از صحابه و بیشتر روایت نموده اند «بزرگان تابعین» می‌نامند.

طبقه سوّم: آن دسته از تابعین را گویند که از بعض صحابه پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، حدیث روایت کرده اند و زمان این طایفه، تا آخر خلافت ولید اموی به سال ۱۲۶ ختم می‌شود.

طبقه چهارم: آخرین دسته تابعین و راویان هم زمانشان می‌باشند و این

طبقه، غالباً از طبقه اوّل تابعین روایت نموده و بعضی از اینان نیز، درک بعضی از صحابه را نموده اند. زمان این طبقه، تا آخر خلافت بنی امیّه و به سال ۱۳۲ ختم می شود.

طبقه پنجم: راویانی هستند که پس از طبقه چهارم بوده و زمانشان تا آخر خلافت منصور عباسی است.

طبقه ششم: راویانی که زمانشان به آخر خلافت مأمون ختم می شود، (۱) و این طبقه بندی تا طبقه چهاردهم می رسد.

برخی از دانشمندان به طرزی دیگر طبقه بندی نموده اند: راویانی که در ده سال اوّل هجرت وفات نموده اند، طبقه اوّل. و آنان که در ده سال دوم وفات نموده اند، طبقه دوم و به همین منوال طبقات را بالا برده اند. و چون علم دین در اوایل قرن اوّل هجری، منحصر به قرائت قرآن و روایت حدیث بوده و پس از آن تنها روایت حدیث، مهمترین علوم دینی گردید، لذا هر یک از صحابه و تابعین و مابعد اینان را که حدیث روایت نموده اند، عالم می شمارند و آن کس را که از او روایت شده شیخ می نامند، هر شیخی را - که استاد روایت بوده - تعیین کرده اند که چند نفر شاگرد داشته و هر شاگردی را تعیین کرده اند که از چند شیخ روایت نموده و استادان وی چه کسانی هستند. کیانند؟ آنگاه چگونگی حال هر یک را به تفصیل و با دقت تمام بیان می کنند که در کدام شهر می زیسته، با ورع و تقوی بوده است یا سست عقیده، شیعه بوده است یا سنی، خارجی یا غالی، مرجئی یا قدری، معتزلی یا اشعری، قائل به خلق قرآن بوده است یا قائل به قدم آن، دور از دربار حکومت وقت بوده است یا درباری، دارای حافظه قوی

پاورقی:

۱- به چهار مجاد تذکره الحفاظ، چاپ حیدر آباد مراجعه شود.

بوده یا کم حافظه، راستگو بوده یا دروغگو، سلامت عقل را تا آخر عمرش حفظ کرده است یا در آخر عمر خرف شده است، در نقل حدیث با دیگری اشتراک دارد یا به تنهایی روایت می نماید، تا آنجا که شماره های حدیث جمعی از روایت را تعیین کرده اند. بعضی از طبقات، اجازه روایت به نام شاگرد صادر می نموده اند و به شاگرد - راوی - گواهی نامه می داده اند که خود این اجازه های روایتی را دانشمندان در ده ها جلد کتاب جمع آوری و ضبط نموده اند. (۱)

اینها و ده ها مشخصات دیگر، برای راویان حدیث نوشته اند. علم حدیث تا آن پایه اهمیت و ارزش داشت که برای فراگرفتنش از شهری به شهر دیگر سفر می کرده اند، مانند اینکه امروزه برای تحصیل علم از کشوری به کشور دیگر سفر می نمایند. از خراسان به مدینه می رفتند از یمن به مصر و از ری به بغداد و نیشابور و کوفه و بصره و بلخ و سمرقند.

کتابهایی که در رسیدگی به حال راویان نگاشته شده است، به چند دسته تقسیم می شوند. در بیشتر کتابها نام راویان تا عصر مؤلف به ترتیب الفبا نوشته شده و به شرح حالش پرداخته اند، مانند: تاریخ کبیر و وسیط بخاری، جرح و تعدیل رازی، و تهذیب ابن حجر عسقلانی.

و بعضی به ترتیب سال است به این معنی که شرح حال هر یک از روایت، در سال وفاتش نوشته شده است، مانند: التهذیب ابن حجر عسقلانی، العبر تألیف ذهبی شذرات، الذهب تألیف بن عماد، المرفیات تألیف صلاح الدین صفری، و تکملة الرفیات منذری، و بعضی کتابهای تاریخ نیز در سال وفات راوی شرح حالی برایش نوشته اند، مانند: ابن اثیر، ذهبی در تاریخ اسلام کبیر و به ده سال ابن سعد در طبقات، راویان هر شهری را طبقه بندی نموده مانند: روایت مکّه، مدینه، بصره، کوفه، ری، بغداد، یمن، شام.

باورقی:

۱- مراجعه شود به جوامع السیره ابن حزم.

و دانشمندانی که تاریخ مخصوص برای شهرها نوشته اند، رواتی که در آن شهر بوده اند و یا به آن شهر گذارشان افتاده، به تفصیل حالاتشان را بیان نموده اند، مانند: تاریخ دمشق ابن عساکر، و تاریخ بغداد خطیب بغدادی، و تاریخ اصفهان ابو نعیم اصفهانی، و حمّوی در معجم البلدان ضمن شرح بلاد، رواتی را که به آن شهر منسوب بوده اند، نوشته است.

عده ای از روات بوده اند که به لقب و یا نام شهر محلّ تولّد و زندگی خود مشهور بوده اند، مانند: اصفهانی، طبری، عکلی، عمری، برجمی، و... جمعی از دانشمندان در شرح حال این قبیل روات، کتابها نوشته اند، مانند: سمعانی در انساب و ابن اثیر در لباب الانساب؛ آن نسب را ذکر نموده و هر یک از روات که به آن نسب مشهور بوده اند نگاشته است و چون گاهی در نام روات اشتباهی رخ می داده کتابهایی در رفع این اشتباه نوشته اند، مانند: المختلف و المؤتلف، و المشتبه و الاکمال.

به طور خلاصه، چنانچه گفتیم علم حدیث مهمترین علم و مورد علاقه مسلمین بوده و تمام سعی و کوشش در آن به کار رفته است که از نظر سند شناسی نقطه تاریکی باقی نماند. با این حال، اگر ما دیدیم سیف، که روایتهای خود را در دو کتاب «فتوح» و «جمل» جمع آوری نموده و به دلیلی که در جای خود بیان نموده ایم، این دو کتاب را در زمان بنی امیه نوشته است و راویان حدیث تا آن زمان انگشت شمار بوده اند و در عین حال در هیچ یک از کتابهای سندشناسی، نامی از راویان سیف دیده نشده است - مخصوصاً با سابقه ای که ما از سیف در حدیث سازی داریم - برای ما مسلم و محقق خواهد گردید که آن راویان فقط و فقط، ساخته خیال سیف می باشد و بس.

نکته ای که باید متذکر گردید، این است که ما در رسیدگی به سند روایات سیف فقط این جهت را تذکر می دهیم که فلان راوی این حدیث، از نظر اصل وجود و خلقت، ساخته خیال سیف است و به همین جهت اکتفا می کنیم. اما از

جهات دیگر ساختگی سند روایت که از نظر فن حدیث شناسی مورد اعتراض ماست، مثلاً فلان راوی در سند روایت با اینکه اسمش در تاریخ ذکر شده و حقیقتاً یکی از روات است، ولی روایت کردن سیف از او دارای اشکال می باشد - مانند روایت پنجم این داستان - ما دیگر از این نحو اشکالات صرف نظر خواهیم کرد.

بالجمله چون از عطیه و صعب و عثمان بن سوید نامی در کتب رجال نیست، به ناچار باید آنان را از راویان ساخته خیال سیف شمرد، و این کار اهمیّت فوق العاده ای در نظر بسیار سهل و آسان، آری به همین سادگی و آسانی است که بگوید: صعب بن عطیه از پدرش عطیه بن بلال برای من روایت نمود؟! و با این چند کلمه یک فامیلی را مرگب از فرزند و پدر و جدّ آفریده تا برای روایت های خود سند جعل نماید.

این بود حال سند روایات، و امّا متن آنها و مقایسه اش با روایات صحیح و معتبر.

ارزیابی متن روایات سیف

وقتی متن روایات سیف را با روایات دیگران تطبیق می کنیم، به این نتیجه می رسیم که سیف بن عمر، قسمتی از این روایتها را تماماً جعل نموده و بخشی دیگر از آنها را، مطابق میل و دل خواه خود تحریف کرده و مطالبی بر آنها افزوده است، تا بدین وسیله از انتقادی که به خالد بن ولید شده است دفاع نماید و برای تأمین این نظر ابتدا زمینه را ضمن نقل خبر اهل بحرین و خبر بنی تمیم و سجّاح کاملاً آماده نموده است. در آنجا نسبت شک و تردید به مالک داده و در قبال او

عده ای از مسلمانان ثابت قدم را جعل نموده و در برابر اطرافیان مالک به مجادله و ستیز واداشته و موافقت مالک را با سَجّاح که دعوی نبوّت داشت در قصد حمله بر ابی بکر و قبایلی که در اسلام ثابت و استوار بودند و اختراع کرده است. و مالک پس از بازگشت سَجّاح، در کار خود حیران و سرگردان مانده است و چون هیچ یک از مورّخین نگفته اند که مالک هنگام گرفتاریش به دست ضرار، جمعیتی دور خود جمع کرده و لشکری به همراه داشت - چنانکه سیف می گوید- سیف برای جلوگیری از رسوایی در مقام چاره اندیشی در چهارمین روایت خود، این جهت را به خیال خود اصلاح کرده است با این توضیح که مالک، اطرافیان خود را دستور داد که پراکنده شوند. و این کار مالک، نه از این جهت بود که از کار خود پشیمان شده و توبه کرده باشد بلکه از جهت ترس و وحشتی بود که او را فراگرفته بود.

بالاخره با این حرفها، ارتداد مالک را ثابت نموده است. سیف، ارتداد مالک را نه تنها با این روایات ثابت نموده، بلکه در روایات دیگر نیز که در آنها ذکری از خالد به میان نیامده ارتداد مالک را ثابت کرده است و این کار را بدان منظور انجام داده تا کسی متوجّه نشود که تهمت ارتداد مالک، به منظور دفاع از خالد یا کس دیگر است و اگر ثابت و محقّق شد که خالد قاتل مالک است، قضاوت عمومی حق را به جانب خالد بدهد که فردی چنین مذبذب و مرتد را کشته است. سپس اختلافاتی بین خالد و افراد انصار که در سپاه خالد بودند درست کرده، تا گناه خالد به گردن ابو بکر نیفتد و خواننده تاریخ نتواند این عمل خالد را به ابو بکر نسبت دهد، زیرا در روایت اختراعی سیف، انصار از ابو بکر دفاع کرده و گفتند که ابو بکر چنین دستوری نداده است، و نیز نتواند خالد را متّهم نماید و بگوید که او خود دست به چنین جنایتی زده است، چون خالد تصریح کرده است که دستورات پشت سر هم به او می رسد و در نتیجه، انتقاد نه متوجّه به این باشد و نه به آن.

سیف، پس از اینکه زمینه را این چنین آماده می سازد، می گوید: خالد افراد نظامی خود را برای تبلیغات اسلامی به اطراف فرستاد و دستور داد هر که دعوت آنان را قبول نکرد، دستگیر کنند. کما اینکه در سفارشی که از ابو بکر نقل می کند، مجازات بیشتر و شدیدتری قائل شده است، و باز می گوید نظامیان، مالک را جلب کرده و به نزد خالد می آوردند، در حالی که خودشان درباره مالک اختلاف داشتند، سپس خالد دستور می دهد که مالک و همراهانش را در شبی که هوایش سرد بود زندانی کنند و آنان را گرم نگاه بدارند، نظامیان به گمان این که خالد با اصطلاح کنایه ای ها حرف می زند و دستور اعدام اسیران را صادر می کند، همه آنان را اعدام می کنند و چون صدای شیون و ناله به گوش خالد می رسد، بیرون می آید، ولی می بیند کار از کار گذشته است و افراد نظامی از کار اعدام فارغ شده اند و می گوید: خالد با زن مالک پس از گذشتن ایام عده هم بستر شد و تنها انتقادی که برای خالد باقی ماند این است که او در جنگ، زن گرفته است و این عمل خوشایند عرب نبوده است، همچنان که جریان بین خالد و ابو قتاده و خالد و عمر را نیز با تحریف نقل کرده است.

آری، به خیال سیف، مالک اشتباهاً کشته شده است و جهتش این بوده که لشکریان خالد، گمان کرده اند که خالد با آنان با لغت کنایه حرف می زند. ما که نفهمیدیم منشأ این خیال چه بوده است؟ با اینکه خالد خود از طایفه قریش و بنی مخزوم بود و ضرار بن ازور (قاتل) از قبیله بنی اسد و بنی ثعلبه، و به فرض که قتل از روی خطا بوده، پس چرا سرهای بریده مقتولین، پایه دیگهای طعام گردید؟ اینها و نکات دیگری که قبلاً به آن اشاره کردیم، مطالبی است که فقط سیف آنها را روایت کرده و به جز او، کسی نگفته است. ولی چه توان کرد که مانند طبری، مورخی پیدا می شود و گفته های او را در تاریخ خود درج می نماید و دیگران نیز مانند ابن اثیر و ابن کثیر و میرخواند در تاریخ خود از طبری می گیرند و همچنین ابن حجر در کتاب خود، الاصابه درج می نماید و در نتیجه،

روایاتی که ساخته دست سیف است در کتب تاریخ و رجال اسلامی منتشر می گردد و حقیقت قضیه از نظر نسل های بعدی پوشیده می ماند، مگر برای آن کسی که به تاریخ و ترجمه، از طریقی که دیگران (غیر سیف) نقل کرده اند به دقت رسیدگی نماید، تا حقیقت امر برای او مکشوف گردد و بداند که برخلاف گفته سیف، مصادر دیگری نیز غیر از آنچه اندکی پیش گفته شد دستور صریح خالد را به کشتن مالک نقل کرده اند، مانند فتوح البلدان بلاذری (۱)، تاریخ ابن عساکر (۲)، تاریخ الخمیس (۳)، و نهاییه ابن اثیر (۴)، و المصواعق المحرقة (۵)، و تاج العروس زبیدی (۶) و غیره. این بود داستان یکی از جنگ های رده، و علی هذه فقس ما سواها.

باورقی:

۱- ص ۱۰۵.

۲- ج ۵، ص ۱۰۵ و ۱۱۲.

۳- ج ۲، ص ۳۳۳.

۴- ج ۳، ص ۲۵۷.

۵- ص ۲۱.

۶- ج ۸، ص ۷۵.

داستان علاء حضرمی و یا ارتداد مردم بحرین

واقتتلوا قتالا شديداً فما تركوا بها مخبراً.
سپاه علاء، با مردم دارین به طوری جنگیدند و از دم شمشیرشان گذراندند
که حتی یک نفر هم از آنان باقی نماند.

سیف

علاء حضرمی، فرزند عبدالله بن عماد بن اکبر بن ربیعۃ بن مالک بن عویف
حضرمی است. پدرش ساکن مکه و با حرب بن امیه هم پیمان بود. علاء را رسول
خدا (صلی الله علیه وآله) استاندار بحرین کرد و پس از پیغمبر (صلی الله علیه
وآله)، ابو بکر نیز بر همان شغلش گماشت و در زمان عمر نیز به همین سمت باقی
بود تا در سال ۱۴ یا ۲۱ هجری از دنیا رفت. (۱)

پاورقی:

۱- الاستیفاب، ج ۳، ص ۱۴۶-۱۴۸؛ والاصابة، ج ۲، ص ۴۹۱.

داستان علاء به روایت سیف

طبری از سیف و او از منجابه بن راشد (۱) نقل می کند که ابو بکر، علاء حضرمی را مأمور کرد تا با مرتدین بحرین بجنگد تا آنجا که گوید:

« ما را از راه دهناء (۲)، حرکت داد. همین که به وسط آن بیابان رسیدیم و خداوند خواست آیتی از آیات خود را به ما نشان دهد، علاء از مرکب پیاده شد و به مردم نیز دستور داد پیاده شوند، پس از آنکه همگی آنجا فرود آمدیم، ناگهان شتران ما در آن دل شب، رم کرده، پا به فرار گذاشتند و همه اموال و اثاثیه ما، در آن شن زار از دست رفت به طوری که چون فرود آمدیم، پیش از آنکه منزل کنیم از شتر و توشه راه و خیمه و خرگاه چیزی برای ما نمانده بود و همه چون بار شتران رمیده بود، در شن زار آن بیابان ناپدید گشتند، هیچ جمعیت غم زده ای را سراغ ندارم که به اندازه ما در آن شب، گرفتار غم و اندوه شده باشد، تا حدی که از حیات خود مأیوس گشتیم و هر یک از ما وصیت خود به دیگری می کرد، در این موقع، منادی علاء ندا در داد و لشکریان را به تجمع فرا خواند، همه دور علاء گرد آمدیم. علاء رو به ما کرد و گفت: این حالت چیست که در شماست؟

پاورقی:

۱- گمان بیشتر بر این است که منجابه بن راشد از ساخته های خیال سیف باشد و چنانچه در محلّ خود خواهیم گفت سیف از این قبیل صحابه بسیار ساخته است.

۲- دهناء از زمین های طایفه بنی تمیم است و در آن هفت کوه از شن تشکیل یافته است: معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۱۵.

مردم در جواب گفتند: چه جای ملامت ماست؟ در حالی که ما به وضعی درآمده ایم که اگر شب را به همین حال بگذرانیم، هنوز آفتاب فردا گرم نشده از ما حدیث و حکایتی بیش نخواهد ماند.

علاء گفت: ای مردم! نترسید مگر شما مسلمان نیستید؟ مگر شما در راه خدا قدم بر نمی دارید؟ مگر شما یاوران خدا نیستید؟ گفتند: چرا.

گفت: پس من شما را بشارت می دهم، و به خدا سوگند یاد می کنم که خدا هرگز کسی را که موقعیتی مانند موقعیت شما داشته باشد، خوار و ذلیل نخواهد کرد. چون صبح طلوع کرد، منادی ندای نماز در داد و علاء نماز را اقامه کرد و ما بعضی با تیمم نماز گزاردیم و بعضی هم از اول شب همچنان با وضو مانده بودند. علاء چون از نماز فارغ شد دو زانو نشست. مردم نیز دو زانو نشستند، او خود روی به دعا کرد و مردم نیز رو به دعا کردند.

در این هنگام به واسطه تابش نور آفتاب، موج آبی از دور نمایان شد. علاء متوجه صف جماعت شد و گفت: کسی برود و ببیند این چیست؟ آن کس رفت و بازگشت، اظهار نمود سرابی بیش نیست، مجدداً علاء دست به دعا برداشت، سراب دیگری جلوه کرد، آن نیز مانند اولی بود، پس علاء برخاست و مردم نیز برخاستند، همگی به طرف آب به راه افتادیم تا آنکه به آب رسیده از آن آشامیدیم و خود را شستشو دادیم، هنوز آفتاب بلند نشده بود که دیدیم شتران از هر طرف به سوی ما رانده می شوند. پس وقتی به ما رسیدند به زانو در آمده و نشستند. هرکس مرکب خود را تصاحب کرد بدون اینکه رشته ای را از دست داده باشیم، مرکبها را مکرر آب دادیم و خود نیز سیراب شده پس از آن حرکت کردیم. ابو هریره رفیق من بود، چون از آن محل گذشتیم و آن محل از نظر ما ناپذید گشت، ابو هریره به من گفت: جای آب را می شناسی؟ گفتم: از همه مردم بهتر به این سرزمین آشنا هستم، گفت: با من باش تا مرا بر لب آن آب برسانی،

من و او همراه یکدیگر آمدیم و به همان محل رسیدیم، ولی با کمال تعجب دیدیم نه استخری هست و نه از آب اثری پیداست.

من به او گفتم: به خدا قسم! اگر نه این بود که من در اینجا استخری نمیبینم، می گفتم این همان محل است. و جالب تر اینکه پیش از این روز نیز، من آبی در اینجا ندیده بودم. ما در این گفتگو بودیم که چشم ابو هریره به آفتابه خود افتاد که پر از آب بود، گفت: ای ابو سهم! به خدا قسم که اینجا همان جاست و من برای همین آفتابه بازگشتم و او را به خاطر همین آفتابه بازگرداندم، من آن را پر کرده بودم و در کنار استخر نهاده بودم تا بازگشته بدانم آیا از آب خبری هست یا آنکه نمایان شدن آب در این صحرا، معجزه بوده است. اکنون دانستم که معجزه ای بوده است. پس ابو هریره خدای را سپاس گفت و به راه افتادیم.

سیف پس از این، جنگ علاء را با مرتدان اهل بحرین نقل می کند و می گوید: لشکر علاء بر آنان در شبی که همگی مست بودند، پیروز گشت تا آنکه در صفحه ۵۲۶ از آن کتاب می گوید: چون علاء از ناحیه آنان آسوده خاطر گردید، مردم را به حرکت به سوی شهر « دارین » دعوت کرد، و آنان را گرد آورده خطبه ای خواند و گفت: خدا احزاب شیاطین و فراریان از جنگ را در این شهر گرد آورده است و آیات خود را به شما در بیابان کویر نشان داد تا وسیله عبرت و دل گرمی شما در دریا باشد. پس برخیزید و روی به دشمن خود کنید و خود را به دریا زنید که خدا دشمن شما را در یک جا گرد آورده است.

لشکریان گفتند: به خدا که پس از داستان - کویر دهناء - تا زنده ایم از هیچ پیش آمد هولناکی نخواهیم ترسید.

علاء سوار شد و لشکریانش نیز سوار شدند تا به لب دریا رسیده سواره و پیاده به دریا زدند در حالی که علاء و لشکریان، این دعا می خواندند: یا ارحم الراحمین یا کریم یا حلیم یا احد یا صمد یا حی یا محی الموتی یا حی یا قیوم لا اله الا انت یا ربنا، پس به اذن خدا، قدم به دریا گذاشته و دریا در زیر پای شان

مانند زمین نرمی بود که آب بر روی آن باشد، فقط تا پشت پای شتران را آب فرا می گرفت و فاصله از دریا تا شهر « دارین » با کشتی های دریایی گاهی یک شبانه روز طول می کشید، چون به دارین رسیدند، با لشکر دشمن روبه رو شده جنگ سختی شد آنچنان دشمن را از دم شمشیر گذراندند که حتی یک نفر باقی نماند تا خبری از آنان بیاورد، خانواده های شان را نیز اسیر، اموال شان را به غارت بردند، آن قدر ثروت به دست آمد که به هر سوار شش هزار و به هر پیاده دو هزار سهمیه رسید و همان روز بازگشتند به همان طور که آمده بودند. عقیف بن منذر (۱) راجع به این داستان گوید:

الم بر ان الله ذلّل بحره
و انزل بالكفّار إحدى الجلائل
دعونا الذي شقّ الرمال فجائنا
بأعجب من فلق البحار الأوائل

ترجمه: آیا ندیدی که خداوند چگونه امواج خروشان و سرکش دریا را رام نمود و یکی از بلاهای بزرگ را بر کفّار فرود آورد؟ ما خدایی را خواندیم که قدرتش ریگهای بیابان را شکافت، (و آب برای ما بیرون آورد)، او هم دعای ما را اجابت فرمود و کاری کرد که از شکافته شدن دریا در زمان های پیشین (دوران فرعون) عجیب تر بود.

طبری پس از این گوید: هنگامی که علاء به بحرین بازگشت و اسلام در آن سرزمین استوار شد و اهل اسلام عزیز و شرک و اهلش ذلیل شدند، راهبی که با مسلمانان همراه بود اسلام آورد. وی را گفتند: چه باعث شد که اسلام آوردی؟

پاورقی:

۱- عقیف بن منذر از صحابه ای است که خیال سیف او را آفریده است و در جلد دوم « صد و پنجاه صحابی ساختگی » به افسانه اش رسیدگی شده است.

گفت: سه چیز مشاهده کردم. ترسیدم اگر پس از مشاهده آنها ایمان نیاورم، خداوند مرا به صورت حیوانی مسخ نماید.

۱- آبی که در شن زار جاری شد.

۲- ره وار شدن امواج خروشان دریا.

۳- دعایی که در میان لشکر اسلام از هوا هنگام سحر شنیدم، گفتند: آن دعا چه بود؟ گفت: اللَّهُمَّ انتَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ، لا الهَ غیرک، والبدیع لیس قبلک شیء، والدائم غیر الغافل، و الحی لا یموت، و خالق ما یری، و ما لا یری و کل یوم انت فی شأن، و علمت اللَّهُمَّ کل شیء بغیر تعلم، پس دانستم که ملائکه به یاری این مردم گماشته نشده اند، مگر به این جهت که اینان به راه حق می روند.

و اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بعدها از این راهب جریان مزبور را می شنیدند.

علاء به ابو بکر نوشت: اما بعد، خدای تعالی ریگستان را برای ما چشمه ای کرد که پایان آن دیده نمی شد و یکی از آیات قدرت و موجبات عبرت را به ما نشان داد، پس از آنکه به اندوه و مشقت دچار شدیم تا خدای را سپاس گزار باشیم و او را ستایش کنیم، تو نیز دعا کن و از خدا بخواه که لشکریان خود و یاران دینش را یاری فرماید.

چون نامه به ابو بکر رسید، خدا را شکر نمود و دعا کرد و گفت: هر وقت درباره بیابانهای جزیره العرب مذاکره می شد عربها می گفتند از لقمان پرسیده اند که در شن زار - دهناء - چاه آب بزنیم یا نه؟ لقمان ممانعت کرده و نگذاشته بود حفاری کنند، چه اعتقادش بر این بوده که آب این سرزمین در عمقی قرار دارد که هیچ طنابی به آن نمی رسد و هرگز چشمه ای در این سرزمین یافت نمی شود، در این صورت به راستی پیدایش این آب یکی از آیات بزرگ الهی است که پیش از این در هیچ امتی نشنیده بودیم. بارالها! آثار و برکات وجود محمد را از

میان ما بر مدار. (۱)

این افسانه را ابن کثیر در تاریخ خود (۲) به طور تفصیل از سیف روایت کرده و ابو الفرج نیز در الاغانی همین روایت را به تفصیل از طبری نقل کرده است، آری این دانشمندان همگی این افسانه را از سیف نقل کرده اند.

داستان علاء به روایت غیر سیف

روایت سیف را درباره داستان علاء خواندیم و اما غیر سیف در این مورد روایت دیگری دارند که با روایت سیف نمی سازد، بلاذری در فتوح البلدان (۳) می گوید:

علاء در دوران خلافت عمر بن خطاب، برای جنگ با مردم «زاره» و «دارین» حرکت نمود، ولی مردم زاره حاضر به جنگ نشدند و از در صلح و سازش در آمدند و با علاء پیمان صلح و متارکه جنگ بستند و وجه مصالحه این بود که یک سوّم دارایی شهر و یک سوّم هرچه طلا و نقره که آنجاست متعلّق به او باشد و از دارایی آنان که در خارج شهر است نصف بگیرد و اخنس بن عامری به نزد علاء آمد و اظهار داشت که اینان نسبت به خودشان با تو صلح کرده اند و اما نسبت به خانواده های شان که در دارین هستند صلحی واقع نشده است. شخصی به نام «کرازنکری» علاء را از راهی خشکی که از میان آب به دارین کشیده شده بود پاورقی:

۱- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۲۲-۵۲۸.

۲- تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۳۲۸ و ۳۲۹.

۳- فتوح البلدان، ۹۲-۹۳.

راهنمایی کرد. علاء با عده ای از مسلمانان از همان راه روانه شدند، اهل دارین که از همه جا بی اطلاع بودند ناگهان صدای تکبیر لشکر اسلام را شنیده، از منزلگاه شان بیرون آمدند و از سه جبهه مورد حمله قرار گرفتند. جنگ جویان آنان به دست سربازان اسلامی کشته شدند و خانواده های شان نیز اسیر گردیدند.

متن روایت سیف و تطبیق آن با روایت تاریخ نگاران دیگر

تا اینجا روایت سیف و غیر سیف را در مورد داستان علاء و ارتداد مردم بحرین ملاحظه فرمودید. اینک این دو سلسله روایات را که مضموناً مخالف هم می باشند با هم تطبیق و مقایسه می کنیم و بطلان روایت سیف را از نظر متن و ساختگی بودن آن روشن و نمایان می سازیم.

سیف برای لشکر ابو بکر در این جنگها که آنها را جنگ « رده » نامیده، استخر آبی در بیابان خشک آفریده است، البته پس از آنکه شترهای شان رم کرده و فرار نموده اند و برای اینکه مطلب را کاملاً تأیید کرده باشد، گفته است که ابو هریره مجدداً با رفیق خود بازگشته و دیده اند آفتابه ای که در کنار استخر گذارده بودند، همچنان باقی است، ولی از استخر خبری نیست.

و باز گفته است که لقمان (با آن همه حکمت خدادادی) اجازه چاه کندن در آن بیابان نداده است، چون طنابی که به آن چاه کفاف بدهد پیدا نمی شود، سپس معجزه دیگری برای آنان ساخته که به گفته وی از هیچ کس پیش از آنان چنین معجزه و کرامتی روی نداده، چه موسی بن عمران، هرچند دریا را شکافت، ولی (موسی با ید بیضایش) نتوانست از روی آب راه برود و برای تأیید مطلب، دو

سطر شعر هم از زبان عفیف بن منذر نقل کرده و اسلام مرد راهب را که به همراه شان بوده، مؤید دیگری برای صدق گفتارش آورده است که آن بیچاره از ترس اینکه مبادا مسخ شود با دیدن این معجزه و شنیدن دعای ملائکه و استنباط آنکه لشکر ابو بکر از طرف خداوند مأموریت دارند، اسلام آورده است و آخرین تأییدی که از گفتار خود می کند همان نامه ای است که به ابو بکر می نویسد و از او التماس دعا می کند، ابو بکر نیز التماس او را اجابت نموده و بالای منبر برایشان دعا می کند.

سیف، چنین افسانه ای را می سازد و طبری و حمّوی و ابن اثیر و ابن کثیر و نویسندگان تاریخ و دانشمندان حدیث به استناد روایت او، این افسانه را در کتب خود نقل می کنند و در نتیجه، امروز جزء تاریخ اسلام محسوب می شود، در صورتی که اصل قضیه بیش از این نیست که لشکر اسلام به دارین می رفته و در سر راه شان آبی بوده که راه پیاده رو داشته و اختصاصی به لشکر ابو بکر نداشته است، بلکه هر رهگذری در آن ناحیه از آن راه عبور می کرده، لذا «کرازنکری» پیش از آن، آن راه را می شناخته و لشکر ابو بکر را راهنمایی کرده و از آب گذراند، و از همه اینها گذشته، اصلاً این جنگ در زمان ابو بکر نبوده (چنانکه سیف می گوید) بلکه در زمان عمر واقع شده است. همه این مطالب را تنها سیف نقل کرده و از متفردات اوست.

چنانچه در نقل کیفیت جنگ هم متفرد است که می گوید: چنان جنگ سختی کردند که حتی یک نفر را برای اینکه خبری از آنان بازپس آرد نگذاشتند. (۱)

پاورقی:

۱- این دعای ساختگی راهب اسطوره ای را ابن طاووس در آخر کتاب «مهج الدعوت» از تاریخ ابن اثیر نقل و جزء دعاهاى کتاب خود کرده است.

سند روایات سیف

روایات سیف را از نظر متن، ملاحظه فرمودید. و اما در بطلان و سستی آن از نظر سند این بس که سیف این روایت را از صعب فرزند عطیه نقل می کند و می گوید که این روایت را، از پدرش عطیه بن بلال برای من نقل می کرد و ما در فصل داستان مالک بن نویره، اثبات کردیم که این پدر، فرزند و جد، کلاً ساخته خیال است، متن روایات سیف و سند آن جعلی و ساختگی بود. این بود دومین داستان از داستانهای مرتدین سیف که در این فصل آوردیم و در فصل آینده، سومین داستان را می خوانید.

ارتداد امّ زمل و داستان حوآب

وضع سیف هذه الاسطورة دفاعاً عن عائشه.
سیف این داستان را برای دفاع از عایشه ساخته است.

مؤلف

داستان حوآب به روایت سیف

طبری داستان حوآب (۱) را در قسمت ارتداد هوازن چنین آورده است: امّ زمل (۲) دختر مالک بن حذیفه بن بدر، در ایام امّ قرفه زمان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) اسیر شده و به عنوان سهم عایشه از غنایم به او داده شد و عایشه وی را آزاد کرد، ولی او همچنان ملازم عایشه بود تا به خانواده و عشیره خود بازگشت. روزی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بر ایشان وارد شد و فرمود: یکی از شماها سگهای حوآب را به صدا در خواهد آورد (۳) و این کار از سلمی سر زد، هنگامی که پس از وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به خون خواهی

پاورقی:

۱- حوآب منزلگاهی در راه بصره است.

۲- لسان المیزان، ج ۳، ص ۹۲۲.

۳- ان احدکن تستنبج کلاب حوآب.

فامیل خود که در زمان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) کشته شده بودند، برخاست و در میان ظفر و حوآب گردش می کرد تا از آن قبیله ها به دور خود لشکری جمع کند. چون این خبر به خالد رسید... به جانب آن زن که لشکری دورش جمع شده بود ره سپار شد، خالد به اردوگاه آن زن فرود آمد و جنگ سختی میان آنان در گرفت. همین زن در آن حال بر شتر مادرش سوار بود... تا آنکه عده ای سوار اطراف شترش را گرفته، آن را پی نموده و زن را نیز کشتند. و حموی نیز این روایت را از سیف در لغت حوآب در کتاب خود معجم البلدان آورده و ابن حجر در الاصبه (۱) به طور اختصار نقل کرده، ولی سند روایت را ذکر نکرده است.

سند روایت سیف

این روایت را سیف از سهل و ابو یعقوب روایت نموده است. سهل در سند روایت های سیف سهل بن یوسف سلمی می باشد که نام او در سند ۲۶ روایت سیف در تاریخ طبری آمده است، ابن حجر (۲) در لسان المیزان گفته است: او و پدرش شناخته نشده اند، و نیز از ابن عبد البر نقل نموده: نه او شناخته شده است و نه پدرش و سیف از او روایت نموده است. و اما ابو یعقوب که در سند روایت های سیف است سعید بن عبید می باشد گفته است: ناشناس است. این بود سند روایت و اما متن آن.

پاورقی:

۱- ج ۲، ص ۳۲۵.

۲- لسان المیزان، ج ۲، ص ۱۵۰.

ارزیابی متن روایت سیف

سیف در اینجا دو داستان واقعی را در هم آمیخته و دروغی چند نیز بر آن افزوده است. اصل واقعه داستان اوّل چنانکه ابن سعد و ابن هشام روایت نموده اند چنین است:

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در ماه رمضان سال هجری زید بن حارثه را با لشکری به جنگ قبیله فزاره فرستاد و سبب این جنگ آن بود که زید پیش از آن به همراه کاروانی که مال التجاره ای از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه وآله) داشت به شام می رفت، چون به وادی القری که در هفت منزلی مدینه است رسیدند، قبیله فزاره بر آنان حمله نموده مال التجاره را به یغما بردند و زید در این واقعه سخت مجروح گردید و در میدان جنگ به روی خاک افتاد، پس از بهبودی، در مدینه به خدمت پیغمبر رسید و جریان را به حضرت اش عرض نمود و بدین سبب بود که پیغمبر لشکری به سرکردگی اسامه، به جنگ آنان فرستاد و داستان امّ قرفه پیش آمد.

و یعقوبی دلیل فرستادن زید را چنین می نویسد:

« امّ قرفه همسر رئیس قبیله فزاره پیش دستی کرد و لشکری که در آن چهل نفر از فرزندان او بود، به جنگ پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به مدینه فرستاد و بدین سبب بود که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) زید را به جنگ آنان روانه کرد، زید با آنان جنگ سختی نموده مردان جنگی آنان را کشت و زنان شان را اسیر کرد و خانواده امّ قرفه همگی کشته شدند به جز دو نفر، امّ قرفه و یک دختر به نام

جاریه که این دو اسیر گشتند، سپس امّ قرفه به دستور زید کشته شد و جاریه دخترش را پیغمبر به دائی خود بخشید و از او فرزندی به نام عبد الرحمن متولد شد.»

این داستان در تاریخ به نام داستان امّ قرفه مشهور است و همه این پیش آمدها در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بود.

دوم: داستان کلاب حوآب است:

حوآب منزل گاهی در راه بصره است، در کتب حدیث از ابن عباس روایت نموده اند که پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، به زنان خود خطاب نموده فرمود: کدام یک از شما سوار بر شتر پرپشم تا جایی که سگ های حوآب بر او بانگ زنند، می رود و مردمان بسیاری در چپ و راست او کشته می شوند (۱) ولی خود او نجات می یابد، پس از آنکه مرگ او را نیز تهدید می کند؟ (۲)

این حدیث را از امّ سلمه چنین روایت نموده اند: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) خروج بعضی از امهات مؤمنین - بانوان خود - را یادآور شد، عایشه خندید. حضرت به وی فرمود: ای حمیرا! مواظب باش که تو آن زن نباشی. ای، حمیرا! گویی می بینمت که سگ های حوآب بر تو بانگ می زنند، در آن هنگام با علی جنگ خواهی کرد، در حالی که تو ستم کار می باشی (۳) پس رو به علی کرد و فرمود: اگر کار عایشه به دست تو افتاد با او رفق و مدارا کن. (۴)

پاورقی:

۱- ابن کثیر، ج ۶، ص ۲۱۲.

۲- سیوطی در خصایص، ج ۲، ص ۱۳۷؛ و ابن عبد البر در ترجمه عایشه در استیعاب این روایت را نقل کرده و سپس گفته است: این روایت از نشانه های نبوت است.

۳- سیوطی در خصایص، ج ۲، ص ۱۳۷؛ و ابن عبد البر در ترجمه عایشه در استیعاب این روایت را نقل کرده و سپس گفته است: این روایت از نشانه های نبوت است.

۴- ابن عبد ربّه در عقد الفرید، ج ۳، ص ۱۱۸؛ و سیره حلبیه، ج ۳، ص ۳۲۰-۳۲۱.

داستان حوآب به روایت غیر سیف

این بود حدیثی که از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) به عنوان پیش گویی روایت نموده اند و اصل داستان را به طوری که مورّخین روایت نموده اند، چنین است: عرنی - صاحب شتر عایشه - گفت: من سوار بر شتری بودم و راه می پیمودم که ناگاه سواری پیش آمد و گفت: ای صاحب شتر، شترت را می فروشی؟
گفتم: آری.

گفت: به چند؟

- به هزار درهم.

- مگر دیوانه ای؟ مگر شتر به هزار درهم به فروش می رود؟

- آری، شتر من.

- از چه رو این سخن می گویی؟

- جهت اش این است که من با این شتر، هیچ کس را تعقیب نکرده ام، مگر آنکه به او رسیده ام و هر که مرا تعقیب کرده است، اگر من بر این شتر سوار بوده ام دسترسی به من پیدا نکرده است.

- اگر بدانی که این شتر را برای چه کسی می خواهم، با من بهتر از این معامله می کنی.

- برای که می خواهی؟

- برای مادرت.

- من مادرم را در خانه اش گذاشته ام و او از پا افتاده و قدرت حرکت ندارد.

- من این شتر را برای امّ المؤمنین عایشه می خواهم.

- اگر چنین است شتر را بدون دریافت بها به تو واگذار نمودم.
- نه، ولی با من به منزل بیا تا یک شتر و باقی قیمت آن را هم مبلغی پول بدهم.

گوید: بازگشتم شتر ماده بارداری را که از آن عایشه بود، با چهارصد یا شش صد درهم اضافه به من داد، آنگاه گفت:

راه را می شناسی؟ گفتم: آری از همه بهتر. گفت: پس با ما بیا. من به همراه آنان به راه افتادم از هر بیابان و رودخانه ای که می گذشتیم، از من می پرسیدند اینجا کجاست؟ تا آنکه گذرمان به آب حوآب افتاد سگ های آنجا بانگ برآوردند، گفتند: این چه آبی است؟ گفتم: آب حوآب.

گوید: عایشه با صدای بلند فریادی کشید، آنگاه با دست به شتر زد تا آنکه شتر را خواباند، پس گفت: به خدا قسم من همانم که سگ های حوآب در رهگذرم بانگ زدند، مرا برگردانید (سه مرتبه این جمله را تکرار کرد) عایشه شتر را خواباند و مردم نیز شتران خود را در اطراف او خواباندند، ایشان به همین حال بودند و عایشه از ادامه حرکت خودداری می کرد تا فردا همان موقع.

گوید: ابن زبیر خواهرزاده عایشه به نزد عایشه آمد، پس گفت: بشتاب، بشتاب، که به خدا قسم علی بن ابی طالب به شما رسید، پس از آنجا کوچ کردند و مرا دشنام دادند... تا آخر روایت. (۱)

در مسند احمد چنین است که در این موقع زبیر گفت: باز می گردی؟ شاید خدای عزّ و جلّ به واسطه تو میان مردم صلح دهد. (۲)

ابن کثیر گوید: با اینکه در این روایت شرایط صحّتی که شیخین قائلند پاورقی:

۱- ابن کثیر، ج ۶، ۱۳۶؛ و خوارزمی در مناقب باب جنگ جمل؛ و المستدرک، ج ۳، ص ۱۱۹؛ و الاصابه، ص ۶۲.

۲- مسند احمد، ج ۶، ص ۹۷.

موجود است معذک شیخین آن را روایت نکرده اند. (۱)

و طبری جلد از زهری نقل می کند که: عایشه بانگ سگ ها را شنید، سپس گفت: این آب کدام است؟ گفتند: حوآب، گفت: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ)، محققاً من همانم. به راستی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شنیدم که در حالی که همه همسران آن حضرت در نزدش بودند می فرمود: کاش می دانستم به کدام یک از شما سگ های حوآب بانگ خواهد زد. عایشه خواست بازگردد عبد الله بن زبیر به نزد او آمد... تا آخر. (۲)

و در روایت ابن کثیر (۳) و ابو الفداء چنین است: عایشه دست بر هم زد و گفت: منم آن زن، و در همان روایت است که ابن زبیر به عایشه گفت آنکه گفته است این آب حوآب است، محققاً دروغ گفته است.

مسعودی در مروج الذهب روایت کرده که ابن زبیر گفت: به خدا قسم این حوآب نیست و آنکه تو را چنین گفته، اشتباه کرده است. طلحه هم که در آخر جمعیت بود خود را به عایشه رساند و او نیز سوگند یاد کرد که این حوآب نیست و پنجاه نفر دیگر هم از آنانی که با او بودند به تبعیت از آن دو، به همین نحو شهادت دادند. این اولین شهادت دروغی بود که در اسلام داده شد.

و در تاریخ یعقوبی می نویسد که عایشه گفت: مرا برگردانید این همان آب است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به من فرمود: مواظب خود باش زنی که سگ های حوآب بر او بانگ خواهند زد تو نباشی، چهل نفر به نزد عایشه آوردند و آنان به خدا سوگند خوردند که این آب، حوآب نیست. (۴)

باورقی:

۱- البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۲۳۰.

۲- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۸۵.

۳- تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۲۳.

۴- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۷.

و در الامامة و السياسة و مناقب خوارزمی در ذکر جنگ جمل چنین است: عایشه هنگامی که سگ های حوآب بر وی پارس کردند، به محمد بن طلحه گفت: این چه آبی است؟ تا آنجا که حضرت فرمود: مبادا آن زن تو باشی ای حمیرا! محمد بن طلحه به عایشه گفت: خدایت بیامزد، به پیش بیفت و از این حرف ها دست بردار، عبد الله بن زبیر هم به نزد عایشه آمد و برای او به خدا قسم خورد که تو اول شب از آب حوآب گذشتی و گواهان دروغین هم از عرب ها آورد و به همین مطلب شهادت دادند، گویند که این شهادت اولین شهادتی بود که در تاریخ اسلام به دروغ ادا شد. (۱)

به جز مورّخینی که نام بردیم، مورّخین دیگری نیز این روایت را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده اند، مانند: ابن اثیر در کتاب النهایه؛ و حموی در معجم البلدان، هر دو در لغت حوآب و زمخشری در لغت «دب» از کتاب الفائق؛ ابن اطلقه در الفخری، ص ۷۸ از طبف مصر؛ و زبیدی در لغت «حآب»، ج ۱، ص ۱۹۵ و لغت دب ج ۱، ص ۲۴۴؛ و مسند احمد، ج ۶، ص ۵۲ - ۹۸؛ و تاریخ اعثم، ص ۱۶۸ - ۱۶۹؛ و سمعانی در انساب، ترجمه حوئی، و سیره حلبیه، ج ۳، ص ۳۲۰ - ۳۲۱ و منتخب کنز، ج ۵، ص ۴۴۴ - ۴۴۸.

نتیجه ارزیابی و تطبیق

تمام کتب سیر، حدیث و تاریخ متّفقاً نوشته اند که امّ المؤمنین عایشه تنها کسی است که سگ های حوآب را به صدا درآورد، چنانچه رسول خدا (صلی الله باورقی:

۱- الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۵۵ و ۵۶.

علیه وآله) قبل از این خبر داده بود، و این خبر را یکی از علائم نبوت دانسته اند. فقط سیف در این میان به خاطر عده ای که تشنه افسانه های ساختگی او هستند خواسته که این حقیقت تاریخی را تغییر دهد، لذا امّ زُملی ساخته و این جریان را به پای او بسته است، ولی خوش بختانه چون طبری در این قضیه تنها به نقل روایت سیف اکتفا نکرده، بلکه روایت عرنی (صاحب شتر) و زهری را نیز در داستان جمل و بانگ زدن سگ ها را نقل کرده است، لذا حقیقت قضیه بر نویسندگان تاریخ که از طبری اخذ کرده اند و بر خوانندگان تاریخ طبری پوشیده نمانده است. به عکس برخی دیگر از حقایق تاریخی که طبری در آن باره از غیر سیف روایت نکرده است.

تا اینجا چند نمونه از افسانه های فراوان سیف را در باره مرتدین دوران ابو بکر آوردیم و قسمت های دیگر را برای جلد دوم همین کتاب (۱) و کتاب «خمسون و مائه صحابی مختلق» وامی گذاریم و در بخش آینده کتاب تحت عنوان «دفاع سیف از زورمندان تبهکار» به افسانه های دیگر سیف در دوران عمر و عثمان می پردازیم.

پاورقی:

۱- رجوع شود به بخش یک، ج ۲، «روایات سیف اسلام را دین شمشیر و خون معرفی می کند»، و نیز رجوع شود به بخش آخر ج ۲، پایان نامه.

بخش ۴:

دفاع سیف از زورمندان تبه‌کار

* داستان پیوند زدن زیاد به ابو سفیان

* داستان مغیره بن شعبه نابکار

* داستان ابو محجن می‌گسار

* داستان شورا و بیعت عثمان

* افسانه قماذبان پسر هرمزان

داستان پیوند زدن زیاد به ابوسفیان

الولد للفراش و للعاهر الحجر!

فرزند از آن شوهر است و به زناکار سنگ ساری می رسد!

رسول الله (صلی الله علیه وآله)

یک نسب ننگین و ناشناخته

مادر زیاد که کنیه اش ابو مغیره بوده، سمیه نام داشته و او ابو مغیره (زیاد) مادرش سمیه، کنیز یکی از روستاییان فارس بود. روستایی نام برده، بیمار شد و حرث بن کلدۀ را که طبیبی ثقفی بود برای معالجه خود خواست. در اثر مداوای حرث، حال مریض رو به بهبودی نهاد و سلامت خود را بازیافت. او نیز در قبال این خدمت سمیه را به طبیب معالج بخشید. سمیه دو فرزند برای وی به دنیا آورد به نام های نفع و نافع، و پس از آن، حرث، سمیه را به عنوان زناشویی به غلام رومی خود که نام اش عبید بود تزویج نمود. در این هنگام گذر ابو سفیان به طائف افتاد و از ابو مریم سلولی که می فروش و واسطه کارهای نامشروع بود درخواست کرد که زنی به منظور عمل منافی عفت برای او بیاورد، او هم سمیه را

در آغوش ابو سفیان نهاد. سمیه باردار شد و زیاد را موقعی که همسر رسمی عبید بود، در سال اوّل از هجرت بزد، هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) طائف را محاصره کرد نفع از طائف فرار کرده به حضور پیغمبر (صلی الله علیه وآله) رسید و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) (آزادش فرمود و کنیه «ابوبکر» به او داد و به این جهت او را مولی الرسول (آزاد شده پیغمبر) خطاب می کردند و نافع را، ابن الحرث (فرزند حرث) و زیاد را، ابن عبید (فرزند عبید) می خواندند، چون معاویه زیاد را به خود پیوست، پس از آن زیاد را زیاد بن ابو سفیان گفتند.

این بود تا موقعی که دولت بنی امیه رو به زوال گذاشت، پس از سقوط دولت اموی، زیاد به به خاطر بی پدری، زیاد بن ابیه (فرزند پدرش) گفته و یا به مادرش سمیه، نسبت داده و زیاد بن سمیه اش می خواندند. (۱) داستان پیوند زدن نسب زیاد به ابو سفیان و اینکه معاویه او را به عنوان برادر خود به ابو سفیان نسبت داد، به طور متواتر نقل شده و زبان زد همه است و عموم مسلمان ها، معاویه را در این کردار مورد سرزنش قرار داده و به باد انتقاد گرفته اند.

نسب زیاد به روایت سیف

سیف، اینجا نیز همّتی کرده تا شاید این انتقاد را از معاویه دور و این لگّه ننگ را از دامن زیاد بزداید! لذا در روایتی که طبری در بیان حوادث سال ۲۳ هـ. پاورقی:

۱- تاریخ کامل ابن اثیر ضمن بیان حوادث سال ۴۴ هـ. الاستیعاب، ج ۱، ص ۵۴۸ - ۵۵۵ و الاصابه، ج ۱، ص ۵۶۳.

نقل کرده است، سیف در آن روایت، شکایت مردی را از طایفه عنزه بیان می کند که از دست ابو موسی (۱) به نزد عمر شکایت برده، گوید مرد عنزی به عمر گفت: کاری را به کاتب اش زیاد بن ابی سفیان واگذار کرد. (۲) مقصود سیف از این دست کاری روایت این است که می خواهد بگوید زیاد پیش از زمان معاویه و پیش از آنکه معاویه او را به نسب خود بزند، به نام زیاد بن ابی سفیان مشهور و معروف بود؟! زیرا این مرد عنزی که از دست ابو موسی به نزد عمر شکایت برد در حضور عمر گفت: زیاد بن ابی سفیان و عمر هیچ اعتراضی به او نکرد. پس از این، با مهارت و تردستی که مخصوص خود سیف است و کسی متوجّه اش نمی گردد، انتساب زیاد را به عبید در همین روایت علاج کرده و گفته است: عمر، زیاد را دستگیر کرد و ضمن بازپرسی که از او به عمل آورد پرسید اولین عطایی را که گرفتی به چه مصرف اش رساندی؟ زیاد در جواب گفت: اولاً مادرم را خریده آزادش کردم و ثانیاً ربیب خود عبید را خریده و آزادش نمودم، سیف با این نیرنگ، خواسته انتقاد عموم مسلمانها را از معاویه که چرا زیاد را به نسب خود پیوست دفع نموده وثابت کند که زیاد فرزند ابوسفیان بود و روایت را هم از زمان

پاورقی:

۱- ابو موسی اشعری نام اش عبدالله بن قیس... است و نسب اش اختلافی است، وقتی به مکه آمد با سعید بن عاص، هم پیمان گردید، سپس در مکه اسلام پذیرفت. عمر فرمانداری بصره را پس از عزل مغیره به او سپرد و او در این سمت باقی بود تا زمان خلافت عثمان که او عزل اش نمود، مردم کوفه از عثمان خواستند که ابو موسی را والی کوفه نماید، وی نیز طبق خواسته اهل کوفه ابو موسی را فرماندار کوفه نمود، بود تا وقتی که ابو موسی مردم را از یاری علی باز می داشت، لذا علی (علیه السلام) او را عزل نمود و بعد بنا به درخواست مردم عراق، در جریان صفّین به حکمیتش نامزد کرد و چون به نیرنگ عمرو عاص فریب خورد، به مکه بازگشت و تا پایان عمر همانجا می زیست تا در سال ۴۲ یا ۴۴ یا ۵۲ به اختلاف روایات، وفات یافت، استیعاب، ج ۴، ص ۱۷۳-۱۷۴؛ و الاصابه در ترجمه ابو موسی.

۲- و فوض الی زیاد بن ابی سفیان.

عمر نقل کرده است تا بهتر در دلها جای گرفته مورد هیچ شبهه ای واقع نشود. اکنون پیش از آنکه متن روایت سیف را با روایات دیگر مقایسه کنیم به سند روایت سیف رسیدگی می نماییم.

سند روایت سیف

در سند این روایت، نام محمد، طلحه و مهلب آمده است. محمد در سند روایات سیف محمد بن عبد الله بن سواد بن نویره است.

در تاریخ طبری قریب ۲۱۶ روایت سیف از این راوی آمده است و در هیچ کتابی نام و نشان این راوی پرحديث را نیافتیم، مگر در اکمال که گفته است: سیف از وی روایت نموده است، از این جمله روشن می شود که صاحب اکمال نیز نام این راوی را فقط در سند روایت های سیف دیده است.

و طلحه در سند روایتهای سیف میان دو نفر مشترک می باشد، یکی ابو سفیان، طلحه بن عبد الرحمن که نام او را در کتابهای رجال و سندشناسی نیافتیم، دوم طلحه بن الاعلم حنفی است، که در روستای جیان از توابع شهر ری ساکن بوده است، و معلوم نیست که منظور سیف کدام یک از این دو بوده است؟! و مهلب در سند روایات سیف، مهلب بن عقبه اسدی می باشد. در تاریخ طبری سیف از وی ۶۷ حدیث روایت نموده است و از این راوی سیف نیز در کتابهای رجال و سندشناسی نام و نشانی وجود ندارد؛ این بود متن و سند روایت سیف.

نسب زیاد به روایت غیر سیف

دینوری در کتاب خود به نام «الأخبار الطوال» همین جریان را روایت می کند: (ابو موسی درباره زیاد بن عبید که برده ثقیف بود نیکو دقت کرد، عقل و ادب اش را پسندید و به عنوان کاتب استخدام اش نمود و مدتی با او بود و پیش از این با مغیره همکاری می کرد). (۱)

و ابن عبد البر در استیعاب در ترجمه زیاد می نویسد: وی را پیش از آنکه به معاویه ملحق شود زیاد بن عبید ثقفی می نامیدند و نیز روایت کرده که راوی گفت: زیاد پدر خود عبید را به هزار دینار خریده آزادش کرد. ما به خاطر این عمل خداپسندانه ای که از او سر زد، به حال اش غبطه می بردیم. (۲)

و در جای دیگر می گوید: زیاد در محضر عمر خطابه ای خواند که از نظر شنوندگان، بی سابقه بود. عمرو عاص گفت: به خدا قسم! اگر این پسر از خاندان قریش بود، عرب را به چوب دستی خود می راند و پیش می برد، ابو سفیان گفت: به خدا قسم! من کاملاً می شناسم کسی را که نطفه این پسر را در رحم مادرش گذاشته است، علی بن ابی طالب (علیه السلام) گفت: او کیست ای ابو سفیان؟ گفت: خودم، علی (علیه السلام) گفت: ای ابو سفیان کوتاه بیا، ابو سفیان گفت: به خدا قسم ای علی! اگر از یکی از دشمنانم که در این مجلس حاضر است و مرا می بیند نمی ترسیدم، حتماً پرده از روی کارش برمی داشتم تا بدانند که این

پاورقی:

۱- اخبار الطوال، ص ۱۴.

۲- الاستیعاب، ج ۱، ص ۵۴۸.

قدرت سخن او خود زیاد نیست.

اما والله لو لا خوف شخص

یرانی یا علی من الاعادی

لاظهر امره صخر بن حرب

و لم یکن المقالة عن زیاد (۱)

و اما داستان پیوستن زیاد به نسب معاویه را مورّخین زیر نقل کرده اند:

- ابن اثیر در بیان حوادث سال ۴۴ هـ،

- ابن عبد البر در استیعاب در ترجمه زیاد،

- یعقوبی در تاریخ خود، ج ۲، ص ۱۹۵،

- مسعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۴،

- سیوطی در تاریخ خود، ج ۴، ص ۲۵۹ در بیان حوادث سال ۴۴ به طور

اشاره، و در حوادث سال ۱۶۰، ص ۳۳۴ و ۳۳۵،

- صحیح مسلم، ج ۱، ص ۵ و ۷،

- و در اسد الغابه در ترجمه زیاد و ابن عساکر در ج ۵، ص ۴۰۹-۴۲۱ و دیگر

کتاب های تاریخ و ترجمه که به ملاحظه اختصار از ذکر آنها خودداری کردیم.

باورقی:

۱- الاستیعاب، ج ۱، ص ۵۴۹.

نتیجه ارزیابی و تحقیق

به اجماع مورّخین و دانشمندان علم انساب، زیاد در فراش عبید رومی از زن بدکاره ای به نام سمیه متولّد شده است و همگی گفته اند که ابو سفیان به طائف رفته از ابو مریم سلولی فاحشه ای خواست و اینکه چگونه به وصال سمیه رسید که ما از بیان آن خودداری کردیم و حرفی که محرمانه در مجلس عمر گفت و از ترس عمر اظهارش نکرد.

و نیز گفته اند که زیاد را به عبید نسبت می دادند، تا آنکه معاویه او را به نسب خود پیوست و چگونه این کار مورد انکار و اعتراض بنی امیه واقع شد. و اشعاری در این باره گفته شد و انتقادی که فقها از معاویه کردند که معاویه بر خلاف حکم پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) رفتار کرد که فرموده است: (الولد للفراش و للعاهر الحجر)، قصه این داستانها مفصل است و بیانش به طول می انجامد و همه مورّخین نوشتند که زیاد در زمان بنی امیه به ابو سفیان نسبت داده شد و پس از انقضاء دوران حکومت بنی امیه، گاهی به پدر «عبید» و گاهی به مادرش «سمیه» نسبت داده می شد.

در این میان سیف بن عمر پیدا شد و به خیال افتاد که با دست بردن به یک روایت به همه این هیاهو و غوغا خاتمه دهد و در آن روایت شکایت کننده ای را به نزد عمر فرستاد و از زبان او این شخص را زیاد بن ابی سفیان خواند، همان عمری که خود ابو سفیان از ترس او جرأت اظهار حقیقت قضیه را نداشت و در آخر روایت هم گفت که زیاد، عبید را ربیب خود (فرزند زنش) معرفی نمود، در صورتی که خود زیاد پس از آنکه معاویه او را به خود ملحق ساخت، ضمن خطابه

ای که در شام ایراد نمود گفت: عبید برای من پدر نیکوکاری بود و من از او سپاس گزارم.

چنانچه یعقوبی در تاریخ خود نقل کرده است (۱) و انصاف مطلب اینکه سیف در ساختن و پرداختن افسانه های خود نهایت مهارت و استادی را نشان داده است.

کتابخانه خانی

باورقی:

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۵.

داستان زنا کردن مغیره بن شعبه

ترکت الدین و الاسلام لما

بدت لك غدوة ذات النصين

مغیره! تو همان کسی هستی، آنگاه که زنی را در برابر خود دیدی، دل و دین خود را باختی.

حسان بن ثابت

داستان زنا کردن مغیره به روایت سیف

طبری در بیان حوادث سال ۱۷ ه. داستانی از سیف درباره زنا کردن مغیره نقل می کند که مختصرش این است:

علت اینکه عده ای گواهی دادند که مغیره زنا کرده، این بود که کدورتی میان مغیره و ابو بکره (۱) (یکی از گواهان قضیه) وجود داشت، اطاق های مغیره و ابی بکره در بصره روبه روی هم واقع شده، هر یک پنجره ای مقابل هم داشتند،
پاورقی:

۱- ابو بکره، نامش نفعی فرزند مسروح است و گفته شده که نام پدرش حارث بن کلدۀ بن عمرو بن علاج بن ابی سلمۀ بن عبد العزی بن عوف بن قیس است، از طایفه ثقیف و مادر ابی بکره نامش سمیه و کنیز بود، او از غلامان حارث بود، چون پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، طائف را محاصره کرد، ابو بکره به وسیله قرقره ای از باروی طائف سرازیر شد و به خدمت پیغمبر «»

روزی هنگامی که جمعی در منزل ابی بکره نشسته مشغول صحبت بودند، به ناگاه بادی وزیدن گرفت و پنجره اطاق را باز کرد، ابو بکره از جا برخاست تا پنجره را ببندد. تصادفاً باد پنجره اطاق مغیره را نیز باز کرده بود، نگاه ابو بکره به مغیره افتاد که در میان دو پای زنی است به چند نفری که نزدش بودند، گفت: برخیزید و بنگرید. سپس گفت: گواه باشید، گفتند: این زن کیست؟! ابو بکره گفت: امّ جمیل است. (زنی بود خدمت گزار که به منزل مغیره و سایر امرا و اشراف رفت و آمد داشت) آنان گفتند: ما فقط پایین تنه هایی دیدیم ولی صورت آنان را تشخیص ندادیم (اَنَّمَا اَعْجَازاً و لاندري ما الوجه) و چون زن از جای خود برخاست ایشان در این باره تصمیم گرفتند که زانی را تعیین کنند. (ثم اَنَّهُم صمّموا حين قامت).

سپس در کیفیت گواهی می گوید که مغیره به عمر گفت: از این کار بردگان بپرس مرا در چه حالی دیدند، رو به طرف آنان بودم و یا پشت به آنان؟ و زن را چگونه دیدند و شناختند؟ اگر از پیش رو مرا دیده اند، پس من در چنین خانه بی حفاظ چگونه خود را از دیده ها می پوشانم؟ و اگر از پشت مرا دیدند، به چه وجه شرعی به خانه من که با عیالم بودم نگاه کرده اند؟ به خدا قسم! من فقط با همسر خودم هم بستر شدم و همسرم بی شباهت به امّ جمیل نیست.

پس از آن می گوید که ابو بکره و نافع (۱) گفتند که ما دو نفر، مغیره و آن زن

پاورقی:

«...» (صلی الله علیه وآله) رسید، پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله) او را آزاد نمود و کنیه ابو بکره به او داد (بکره به معنی قرقره است) وی از آزاد شدگان پیغمبر بود و در بصره مسکن داشت و از شرکت در جنگ جمل کناره گرفت و به سال ۵۱ ه. وفات کرد.

۱- نافع بن حرث بن کلدۀ ثقفی مادرش سمیّه کنیز حرث بود و حرث اعتراف کرد که نافع فرزند اوست، او ساکنین بصره و اول کسی بود که در بصره شترداری کرد. عمر بن خطاب ده جریب از زمین های بصره تیول او کرد. استیعاب، ج ۳، ص ۵۱۲؛ و اصابه، ج ۳، ص ۱۵۹.

را از پشت سر دیدیم، و شبل (۱) گفت که آنان را از پیش رو دیده است و زیاد به مانند اینان گواهی نداد، لذا عمر دستور داد که به آن سه گواه به مقدار حدّ شرعی تازیانه زدند و به مغیره گفت: به خدا قسم! اگر گواهی درباره تو کامل می شد، مسلماً سنگسارت می کردم. (۲)

این بود روایت سیف در این داستان.

داستان زنا کردن مغیره به روایت غیر سیف

بلاذری در فتوح البلدان (۳) و ماوردی در کتاب الاحکام (۴) و یعقوبی در تاریخ خود (۵) و طبری و این اثیر در بیان حوادث سال ۱۷ ه. و غیر اینان روایت می کنند:

مغیره با زنی از بنی هلال که نامش امّ جمیل و دختر اقم بن محجن بن ابی عمرو بن شعبه بود رفت و آمد داشت و این زن را شوهری بود از طایفه ثقیف، نامش حجاج بن عتیک (تا اینجا عبارت بلاذری است) اینک تفصیل داستان از پاورقی:

۱- شبل فرزند معبد عبید بن حارث بن عمرو بن علی بن اسلم بن احمس بجلی احمسی است. اختلاف کرده اند در اینکه آیا او از کسانی است که محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را درک کرده است و در شمار اصحاب است؟ یا این که حضرت اش را درک نکرده و از تابعین محسوب است. اصابه، ج ۲، ص ۱۵۹.

۲- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۷۰-۱۷۱.

۳- ص ۳۵۲.

۴- ص ۲۸۰.

۵- ج ۲، ص ۱۲۴.

آغانی ابی الفرج نقل می شود:

مغیره بن شعبه فرماندار بصره بوده با زنی از ثقیف که وی را رقطاع می گفتند، سر و سَرّی داشت و مخفیانه به خانه او رفت و آمد می کرد، شوهر زن مردی بود از ثقیف به نام حجاج بن عتیک، روزی ابو بکره، مغیره را ملاقات کرد و پرسید: کجا می روی؟ گفت: می خواهم به دیدن فلان قبیله بروم، ابو بکره دامن مغیره را گرفته گفت: فرماندار را سزاوار این است که دیگران به دیدنش بیایند نه اینکه او برود... و مغیره را عادت چنین بود که میان روز از عمارت فرمانداری بیرون می آمد، ابو بکره او را می دید و می گفت: فرماندار خیال رفتن به کجا را دارد؟ او در جواب می گفت: کاری دارم، ابو بکره می گفت: چه کاری؟ فرماندار را باید که به دیدنش بیایند، نه اینکه او به دیدن دیگران برود. (۱)

مورّخین گفته اند: زنی که مغیره به نزدش می رفت همسایه ابی بکره بود، گوید: روزی ابو بکره با دو برادر خود نافع و زیاد و مردی دیگر به نام شبل بن معبد در اطاق خود نشسته بودند در این وقت باد در اطاق همسایه را که محاذی اطاق ابو بکره بود به هم زد و باز کرد، آن گروه را چشم به آن سو افتاد، ناگهان دیدند که مغیره با آن زن به عمل جنسی مشغول است، ابو بکره گفت: ابتلائی است که دچارش شدید و تکلیفی به گردن شما آمد حال همه درست دقت کنید، همه با دقت نگاه کردند تا یقین حاصل کردند. ابو بکره از بالاخانه پایین آمد و نشست تا مغیره از خانه بیرون آمد، ابو بکره مغیره را گفت: از کار تو پرده برداشته شد (۲) باید از کار برکنار شوی، مغیره رفت و هنگام نماز آمد تا نماز ظهر را به امامت بگذارد، ابو بکره جلوگیری کرد و گفت: تو نباید امام جماعت ما باشی با آنچه که کردی مردم گفتند: بگذارید نماز بخواند، او فرماندار است، ولی

پاورقی:

۱- الاغانی، ج ۱۴، ص ۱۳۹-۱۴۰.

۲- داستان زناي مغیره را ابن جریر و ابن اثیر و ابو الفداء ضمن وقایع سال ۱۷هـ. نقل کرده اند.

شما جریان را به عمر بنویسید، نوشتند، جواب از عمر رسید که همگی باید حضور به هم رسانید، مغیره آماده حرکت شد و کنیزی را عقيله نام، عربی نژاد و تربیت شده که از اسرای یمامه و از خاندان بنی حنیفه و زادگاهش طائف بود، به همراهی خادمی برای ابو موسی فرستاد. مغیره آمد تا نزد عمر رسید، عمر جلسه محاکمه را تشکیل داد و مغیره را با گواهان خواست. ابو بکره پیش قدم شد. عمر به ابو بکره گفت: تو مغیره را در میان دو زن دیدی؟ گفت: بلی والله گویی الان می بینم اثر آبله ای که در رانهای آن زن بود، مغیره گفت: عجب با دقت نگاه کرده ای، ابو بکره گفت: من کوتاهی نکرده ام در کاری که خداوند تو را به آن رسوا کند، عمر گفت: به خدا قسم من به آن اکتفاء نمی کنم تا آنکه گواهی دهی که مغیره را دیدی فرو می برد در زن مانند میل سرمه که به سرمه دان فرو می رود؟ گفت: آری همین را گواهی می دهم، عمر گفت: برو مغیره یک چهارمت از دست رفت.

ابو الفرج گوید: تو گواهی بر چه می دهی؟ نافع گفت: این سخن علی بود. پس از آن عمر نافع را خواست و گفت: تو گواهی بر چه می دهی؟ نافع گفت: به همان طور که ابو بکره شهادت داد شهادت می دهم. عمر گفت: نه، تا آنکه گواهی دهی بر اینکه دیدی مغیره را فرو می برد بر آن زن فرو بردن میل در سرمه دان، گفت: آری، فرو برده بود تا انتهایش، پس عمر گفت: برو مغیره نیمی از تو رفت، پس از آن سوّمی را که شبل بن معبد بود خواست. شبل گفت: من هم مانند همان دو رفیقم گواهی می دهم، عمر گفت: برو مغیره سه چهارمت از دست رفت.

راوی گوید: چون جریان محاکمه به اینجا منتهی شد، مغیره به نزد مهاجرین رفته آن قدر گریست که آنان نیز به گریه افتادند و نزد امّهات مؤمنین نیز چنین کرد تا آنان نیز به گریه افتادند. راوی گفت: زیاد در آن مجلس حاضر نبود، عمر دستور داد که این سه تن گواه به کناری روند و هیچ کس از اهل مدینه با آنان ننشینند و منتظر آمدن زیاد بود، چون زیاد از راه رسید و در مسجد نشست

بزرگان مهاجرین و انصار گردش جمع آمدند. مغیره گوید: این هنگام من مطلبی آماده کرده بودم که بگویم، ولی عمر چشمش که به زیاد افتاد و دید او می آید گفت: من مردی می بینم که خداوند هرگز با زبان او مردی را از مهاجرین خوار و زبون نخواهد ساخت (۱)، و در روایت الو الفداء (۲) وارد است که عمر به زیاد گفت: مردی را می بینم که امیدوارم خدا به وسیله او مردی از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را مفتضح نکند.

و در روایت اغانی از ابی عثمان نهدی (۳) نقل می کند: چون اولین گواه، گواهی خود را نزد عمر ادا کرد رنگ عمر تغییر کرد، پس از آن دومی آمد او هم گواهی داد در گواهی دوم شکست سختی در قیافه عمر نمودار شد، پس از آن سوّمی آمد و گواهی داد گویی خاکستر به صورت عمر پاشیده شد.

پس چون زیاد آمد (جوانی که دست ها را از راه تبختر حرکت می داد) عمر سر به سوی او برداشت و گفت: چه خبر داری ای فضلہ عقاب (ابو عثمان نهدی در این موقع برای اینکه قیافه عمر را هنگام ادای این جمله نشان داده باشد چنان نهیبی زد که عبد الکریم بن رشید می گویی: چیزی نمانده بود که من از صیحه و فریاد ابو عثمان غش کنم)، پس مغیره گفت: ای زیاد! خدا را به یاد تو

پاورقی:

۱- ابن خلکان، ج ۸، ص ۴۰۶ از کتاب وفيات الاعیان در ترجمه یزید بن مفرع، و این جمله را که عمر به زیاد گفت: « من مردی را می بینم که امیدوارم خداوند مردی از اصحاب رسول خدا را به وسیله او رسوا و مفتضح نکند » یعقوبی نقل کرده در تاریخ خود، ج ۲، ص ۱۲۴ و در کنز العمال، ج ۳، ص ۸۸ حدیث ۱۲۶۸۲ و در منتخب کنز، ج ۴، ص ۴۱۳ چنین است که عمر گفت: من جوان زیرکی را می بینم که ان شاء الله جز برای حق گواهی نخواهد داد.

۲- تاریخ ابو الفداء، ج ۱، ص ۱۷۱.

۳- ابو عثمان عبد الرحمن بن مل بن عمرو بن عدی بن وهب بن ربیعہ بن سعد بن کعب بن خزیمہ بن کعب در زمان رسول خدا اسلام آورد و در جنگ قادسیه و جنگهای بعدی شرکت داشت و به سال ۱۰۰ ه. در حالی که متجاوز از ۱۳۰ سال عمر کرده بود از دنیا رفت.

می آورم و تو را به موقف قیامت متذکر می شوم که خدا و کتاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و امیرالمؤمنین خون مرا حفظ کرده اند، مگر آنکه تو تجاوز کنی و چیزی را که ندیده ای بگویی، پس زیاد گفت: یا امیرالمؤمنین اما حقیقت مطلب آنطور که نزد دیگران است نزد من نیست، ولی مجلس زشتی را ناظر بودم و نفس تندی می شنیدم و مغیره را دیدم که آن زن را به زیر گرفته بود، پس عمر گفت: آیا تو دیدی که مغیره داخل و خارج می کند مانند میل در سرمه دان، گفت: نه، ابو الفرج گوید: عده زیادی از راویان، روایت کرده اند که زیاد گفت: دیدم مغیره هر دو پای زن را بلند کرده و خایه های او را دیدم که در میان دو ران زن در رفت و آمد بود (۱) و حرکت سختی شنیدم و نفس بلندی به گوشم می رسید، پس عمر گفت: آیا دیدی مانند میل به سرمه دان فرو ببرد و بیرون بیاورد؟ گفت: نه، عمر گفت: الله اکبر، مغیره برخیز و آن سه نفر را تازیانه بزن، مغیره به جلو آمد و ابو بکره را هشتاد ضربه شلاق زد و بقیه را نیز تازیانه زد و عده ای نقل کرده اند که خود مغیره به آنان شلاق نزد و عمر را از گفتار زیاد خوش آمد و حد را از مغیره برداشت!

در روایت حاکم در مستدرک و ذهبی در تلخیصش چنین است که چون مغیره نجات یافت، عمر تکبیر گفت و خوشحال شد و همه گواهان را تازیانه زد، مگر زیاد را. (۲) و در فتوح البلدان است که شبیل گفت: آیا شهود حق را تازیانه می زنی و حدّ الهی را از میان میبری؟ و چون ابو بکره شلاق خورد گفت: گواهی می دهم که مغیره زنا کرد، عمر گفت: دوباره شلاق اش بزنید، علی گفت: اگر این گفتار ابو بکره را شهادت بشماری و حدّش بزنی من نیز رفیقت را سنگسار کنم و

پاورقی:

۱- پاره ای از جملات به حکم امانت در نقل و ترجمه نگارش یافت با اینکه منافای عفت قلم بود. (مترجم)

۳- مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۴۴۸.

در کنز العمال و منتخبش و یعقوبی در تاریخش در موقف علی قریب به همین مضمون نقل شده است.

و در الاغانی و شرح ابن ابی الحدید گفته: ابو بکر، پس از آنکه شلاق خورد گفت: گواهی می دهم که مغیره چنین و چنان کرد، عمر خواست او را بزند علی به عمر گفت: اگر او را دوباره تازیانه بزنی، بایست رفیقت را سنگسار کنی و عمر را از تصمیمی که داشت بازداشت.

ابو الفرج گوید: مقصود علی (علیه السلام) این بود که اگر عمر به ابو بکره دوباره حدّ جاری می ساخت و او را می زد، گواهی او به جای دو گواهی محسوب می شد و به همین جهت موجب بود که مغیره سنگسار شود.

سپس گوید: عمر به ابو بکره در باره شهادتی که داد پیشنهاد توبه کرد. ابو بکره گفت: این پیشنهاد را به این منظور می کنی که اگر بعد از این گواه شدم پذیرفته شود؟

گفت: آری.

گفت: من دیگر تا در دنیا هستم میان دو نفر گواه نخواهم بود. گوید: وقتی حدّ را جاری ساختند مغیره گفت: الله اکبر، حمد خدایی را که شما را خوار کرد.

عمر گفت: ساکت شو، خدا خوار کند آن محلی را که اینان تو را در آن محل دیده اند.

گوید: ابو بکره بر حرفی که زده بود ایستادگی کرد و بارها می گفت: به خدا قسم! رانهای آن زن را هرگز فراموش نخواهم کرد.

پس آن دو نفر دیگر را توبه دادند و شهادت شان بعدها مورد قبول بود، ولی ابو بکره را چون به شهادتی دعوت می کردند می گفت: دیگری را دعوت کنید که زیاد شهادت مرا بر من تباه ساخت.

ابن عبد البر نیز در ترجمه ابو بکره گفته است که او، به رأی خود باقی بود، اما

دو نفر دیگر توبه کردند.

و در اغانی و شرح نهج از شعبی روایت کرده اند که گفت: رقطاع که مغیره را به رابطه نامشروع با او نسبت دادند. در ایام فرمانداری مغیره در کوفه با او رفت و آمد داشت و احتیاجات او را رفع می کرد، ابو الفرج گوید: پس از این جریان، عمر سالی به حج رفته بود، تصادفاً رقطاع را در موسم دید و مغیره نیز آنجا بود، عمر رو به مغیره کرد و گفت: این زن را می شناسی؟

گفت: آری، این امّ کلثوم دختر علی (علیه السلام) است.

عمر به او گفت: وای بر تو نزد من هم خود را به نادانی می زنی؟ به خدا قسم گمان ندارم ابو بکره درباره تو دروغ گفته باشد و من هر وقت تو را می بینم می ترسم که از آسمان سنگسار شوم.

حسان بن ثابت در هجو مغیره به این جریان اشاره می کند:

لو ان اللّٰهُم ینسب کان عبداً

قبیح الوجه اعور من ثقیف

ترکت الدین و الاسلام لما

بدت لک غدوة ذات النصف

و راجعت الصبا و ذکرک لهوا

مع القینات فی العمر اللطیف

ترجمه: اگر پستی فطرت نکوهش را پی جو شویم بنده ای زشت رو و یک چشم از طایفه ثقیف خواهد بود (مقصود مغیره است که از قبیله ثقیف و یک چشم بود) صبح گاهی که زن مقنعه پوش، خود را به تو نشان داد، یک باره دین و دل از دست دادی و به دوران جوانی بازگشتی و به یاد شهوت رانی با کنیزان در بهار جوانی افتادی.

و بلاذری در فتوح البلدان روایت کرده که خلیفه عمر بن خطاب چون خواست پس از این واقعه مجدداً فرمانداری کوفه را به مغیره بدهد، او را گفت:

اگر ابلاغ فرمانداری به نام تو صادر گردد، باز به همان که به تو نسبت دادند باز خواهی گشت؟ گفت: نه، و از جمله کسانی که به زنای مغیره اشاره کرده، حموی در معجم البلدان (۱) است.

نتیجه ارزیابی

اما از حیث سند؛ در سند روایت نام محمد و طلحه و مهلب آمده است که در بررسی سند روایت سیف در موضوع اصلاح نژاد زیاد به حال این دو سه نفر رسیدگی شد.

و اما از جهت متن

سیف، چنین گفته است که ابو بکر و دو برادرش و شبل در غرفه مقابل خانه مغیره نشسته بودند که بادی وزید و پنجره هر دو منزل را باز کرد و اینان مغیره را دیدند که در خانه اش با زنی هم بستر شده است و امّ جمیل خدمت کاری بود که برای مغیره کلفتی می کرد و اینان فقط دو سرین دیدند و صورتی مشاهده نکردند و چون برخاستند تصمیم گرفتند، و مغیره به عمر پیشنهاد کرد که از آنان پرسد او را چه طور دیده اند، از پیش رو یا از پشت سر، و به چه مجوزی به باورقی:

خانه او نگاه کرده اند، در حالی که او با عیال خود که شبیه به امّ جمیل بوده هم بستر بود و پس از آن اختلاف گواهان را در کیفیت مشاهده بیان می کند و عمر به مغیره می گوید که اگر موازین شهادت تمام بود، من تو را سنگسار می کردم. در صورتی که روایات دیگر تصریح کرده اند که مغیره به طور مخفیانه به خانه امّ جمیل می رفت نه اینکه او به خانه مغیره می آمد، و اینان مغیره را در خانه امّ جمیل دیدند که مشغول عمل جنسی است و هیچ کس نگفته است که امّ جمیل خدمت گزار و کلفت مغیره بود که مغیره چنین پرسش از گواهان کرده و آنان مختلف جواب بگویند و دیگر مطالبی که تفصیلاً گفته شد، ولی چون سیف خواسته است از مغیره فرماندار دفاع کند، همه این حرف ها را به دروغ ساخته است و طبری هم آن را در تاریخ خود ثبت کرده و عده ای هم از تاریخ طبری نقل کرده اند و این داستان شیوع پیدا کرده و به زبان ها افتاده است.

داستان شراب خواری ابومحجن

ان كانوا شربوها مستحلين لها ان تقتلوا و ان كانوا شربوها وهم يؤمنون انها حرام ان يحدوا.

اگر آنان شراب را مباح دانسته و خورده اند، قتل شان واجب است و اگر حرام دانسته و خورده اند حدّ در باره آنان جاری می شود.

علی (علیه السلام)

داستان ابو محجن به روایت غیر سیف

ابو محجن ثقفی، فرزند حبیب بن عمر بن عمیر ثقفی است. آنگاه که طایفه ثقیف اسلام را پذیرفتند، وی نیز مسلمان گردید. او مردی شاعر و دلاور بود و در دوران جاهلیّت و اسلام از قهرمانان به شمار می رفت. او دائم الخمر و می گسار بود. خلیفه عمر بن خطّاب او را به خاطر می گساری اش ۷ یا ۸ مرتبه حدّ زد. ابو الفرج اصفهانی در الاغانی گوید:

ابو محجن را با جمعی که شراب خورده بودند به نزد عمر بن خطّاب آوردند، عمر به آنان گفت: شراب خورده اید، پس از اینکه خدا و رسولش آن را حرام کرده است؟ آنان گفتند: نه خدا حرامش کرده و نه رسول اش (۱)، زیرا خدای متعالی می فرماید: (لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا

إِذَا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) یعنی بر آنان که ایمان آورده اند و کارهای شایسته انجام می دهند، در آنچه می خورند گناهی نیست مادامی که پرهیزکارند و ایمان دارند و کارهای شایسته انجام می دهند.

عمر رو به اطرافیان‌ش کرد و گفت: در باره اینان چه می گوید؟ هر کس حرفی زد، عمر کسی به نزد علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرستاد و در این باره با آن حضرت مشورت کرد، علی (علیه السلام) گفت: اگر مقصود از این آیه آن باشد که اینان می گویند، باید مردار و خون و گوشت خوک را نیز حلال بدانند، چون این جواب را از حضرت شنیدند ساکت شدند. پس عمر به علی (علیه السلام) گفت: نظر شما چیست؟ گفت: رأی من این است که اگر شراب را حلال دانسته و خورده اند باید کشته شوند و اگر با ایمان بر حرمتش، می گساری کرده اند باید حدّ بر آنان جاری شود، عمر از جماعت پرسید، گفتند: به خدا قسم ما هیچ شکی در حرمتش نداشتیم و آنچه گفتیم، برای فرار از چنگ قانون شرع بود. تا تازیانه نخوریم. عمر یکی یکی آنان را حدّ می زد و بیرون می رفتند تا نوبت به ابو محجن رسید، چون او را شلاق زد این اشعار را سرود. (۲)

پاورقی:

۱- ما حرمها الله و لا رسوله.

۲- سیف این داستان را تحریف نموده و ابیات را هم به دیگری نسبت داده است، رجوع شود به طبری، وقایع سال ۱۸، ج ۴، ص ۲۲۲.

عسس را چنین گفت می خواره ای

که از می پرستی نیم چاره ای

چو بینی جوان مرد لغزیده پای

درشتی رها کن، به نرمی گرای

که تقدیر ناید به تدبیر راست

فرار از کمند قضایش که راست؟

الم تر ان الامر يعثر بالفتى
و لا يستطيع المرء صرف المقادر
صبرت فلم اجزع و لم اك كائناً
لحدث دهر فى الحكومة جائر
وانى لذو صبر و قدمات اخوتى
و لست عن الصهباء يوماً بصابر
رماها امير المؤمنين بحتفها
فخلانها يبكون حول المعاصر

ترجمه: مگر ندیدی که روزگار جوان مرد را به لغزش گرفتار می کند و مرد
نمی تواند تقدیرت را از خود بازگرداند، من بردباری کردم و ناشکیبایی از خود
نشان ندادم و از پیش آمد روزگاری که همواره مبنای حکومتش بر ستم است،
نترسیدم. من با اینکه برادرهایم از دستم رفت، در مصیبت فراق شان دامن صبر
از دست ندادم، ولی تاب مفارقت شراب را یک روز هم ندارم. امیرالمؤمنین آن را
نابود کرد و دوست داران شراب در اطراف چرخشت ها اشک شوق از دیده می
بارند.

پاورقی:

مرا هست صبر و تحمل بسی
ننالیم به دوران زجور کسی
به مرگ عزیزان شکیباستم
ولی ناشکیبا ز صهباستم
چه گویم به زاهد که دورش فکند
نه خربنده داند که گوهر به چند
بین گرد چرخشت یاران می
همه اشک ریزان به دامن وی
(مترجم)

عمر چون گفتار ابو محجن را شنید، گفت: آنچه در دل داشتی و ما را از آن خبر نبود آشکار نمودی، حتماً باید من کیفر تو را سخت تر کنم، چون در می گساری اصرار می ورزی. علی (علیه السلام) فرمود: تو چنین حقّی نداری و جایز نیست که مردی را کیفر دهی به کاری که به زبان گفته ولی هنوز مرتکب آن نشده است. با توجّه به اینکه خدای تعالی در باره شاعران فرماید: (أَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ) «آنان، آنچه را که نمی کنند می گویند» عمر گفت: خدا جمعی را از آنان استثناء کرده و فرموده است: (إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) «مگر آنان که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام دهند» علی فرمود: مگر این می خواران را تو از مؤمنین صالح می پنداری؟ یا اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: بنده در حال ایمان شراب نمی خورد! (۱)

و در الاصابه است که ابو محجن نزد عمر رفت، عمر گمان کرد که ابو محجن مشروب خورده است، دستور داد دهانش را ببویید، ابو بحجن گفت: این کار تو از همان تجسّسی است که از آن نهی شده ای، پس عمر او را وا گذاشت.

طبری در بیان وقایع سال ۱۴ هـ. روایت کرده است: در همین سال بود که عمر فرزند خود و یاران وی را با ابو محجن به خاطر شراب خوردن، حدّ زد. (۲) و ابن کثیر گفته است: در این سال به ابو محجن ثقفی به جهت می گساری اش ۷ بار حد جاری کردند. (۳)

و در عقد الفرید در باب اعیان و اشرافی که برای شراب خواری حدّ خورده اند و به این جهت مشهور شده اند، گفته است: از جمله آنان ابو محجن ثقفی بود و او بسیار علاقمند به شراب بود، سعد بن ابی وقاص چندین بار او را به همین

پاورقی:

۱- الاغانی، ج ۱۹، ص ۱۴۲.

۲- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۵۲.

۳- البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۴۸.

جهت حد زد، و نیز در الاصابه و الاغانی است که ابو محجن هواخواه زنی به نام «شموس» گردید، هر حيله اى که به خاطرش رسيد به کار برد مگر بتواند دیداری از وی بنماید، فراهم نشد. بالاخره شاگرد بنایی شد که دیوار همسایه آن زن را می ساخت و از این راه موفق شد که از پنجره آن خانه جمال محبوبه خود را ببیند و این اشعار را انشاء کرد:

و لقد نظرت الى الشموس و دونها

خرج من الرحمن غير قليل

قد كنت احسبني كاغنى واجد

و رد المدينة عن زراعة فول

ترجمه: دیده بر چهره شמוש دوختم، در حالی که نهی خدای رحمان بر من متوجه بود، هنگامی که به مدینه آمدم و چشم به جمال او داشتم، خود را کشاورز ثروت مندی می پنداشتم که نیازی به کشت باقلا یا نخود ندارد. (۱)

شوهر زن شکایت نزد عمر برد، عمر ابو محجن را به « حضوضی » (۲) تبعید کرد و شخصی را به نام ابن جهراء نصری که مأمور این قبیل کارهای ابو بکر بود، با مردی دیگر به همراه او فرستاد و دستور داد نگذارند ابو محجن شمشیر به همراه خود بردارد. ابو محجن شمشیرش را در جوالی و غلافش را در جوال دیگر که آرد میان آنها ریخته بود گذاشت، چون به ساحل رسید و کشتی نزدیک شد، ابو محجن گوسفندی خرید و به ابن جهراء گفت: بیا تا نهار بخوریم، و خود به چابکی از جای برخاسته نزدیک جوال رفت که گویی آرد بیرون بیاورد و به ابن بهانه شمشیر را از جوال به در آورده به دست گرفت. ابن جهراء چون ابو محجن پاورقی:

۱- الاغانی، ج ۱۹، ص ۱۳۸.

۲- حضوضی نام کوهی است در جزیره ای که تبعیدگاه افراد هرزه اعراب جاهلیت بود.

را شمشیر به دست دید، بیرون آمده، پا به فرار گذاشت تا آنکه بر شترش سوار شد و به نزد عمر بازگشت و جریان را گزارش داد... (تا آخر خبر).

و در الاصابه و الاستیعاب چنین است که پس از این جریان، ابو محجن به نزد سعد بن ابی وقاص رفت و تصادفاً ایام قادسیه از ایام جنگ با ایران بود. از محمد بن سعد بن ابی وقاص روایت کرده اند که گفت: در جنگ قادسیه، ابو محجن را نزد سعد آوردند در حالی که سرمست از باده بود، سعد دستور داد تا به زنجیرش کنند. آن روز سعد به خاطر زخمی که بر تن داشت، به میدان نیامد و خالد بن عرقله را فرمانده سواره نظام نمود و برای خود محلی را که چشم انداز به لشکرگاه داشت، انتخاب کرد. چون دو لشکر به هم رسیدند ابو محجن گفت:

کفی حزناً ان ترتدی الخیل بالقنا

و اترک مشدوداً علی و ثاقباً

ترجمه: این اندوه مرا بس که در چنین روزی که سواران با نیزه های آخته در رفت و آمد هستند، مرا باید با دست و پای زنجیر شده به کناری انداخته باشند.

سپس روی به دختر خصفه عیال سعد کرد و گفت: وای بر تو مرا رها کن من با تو پیمان خدایی می بندم که اگر از میدان سالم بازگشتم خودم آمده، پای به زنجیر کنم و چنان چه کشته شدم شما از دست من راحت شده اید. زن زنجیر را از پای ابو محجن برداشت. او از جای برجست و بر اسبی که متعلق به سعد بود (به نام بلقاء) سوار گشته و نیزه ای به دست گرفته روانه گردید. به هر ناحیه که حمله می کرد شکست می داد، مردم می گفتند: این فرشته نصرت است، آمده اسلام را یاری کند.

سعد خود، ناظر این حملات بود و می گفت: جست و خیز این اسب، جست و خیز اسب من (بلقاء) است، ولی نیزه زدن به نیزه بازی ابو محجن می ماند در صورتی که او به زنجیر گرفتار است، چون دشمن شکست خورد ابو محجن

بازگشت تا این که دوباره پای خود را به زنجیر گذاشت. جریان را دختر خصفه به سعد گزارش داد، سعد گفت: به خدا قسم! من امروز مردی را حدّ نخواهم زد که خداوند به دست او مسلمانها را این چنین نعمتی عطا فرموده، پس ابو محجن را رها کرد. ابو محجن گفت: آن ایّام که بر من حد زده می شد می خوارگی می کردم و خود را به وسیله حدّ تطهیر می کردم، ولی چون تو حدّ را از من برداشتی، به خدا قسم دیگر می گساری نخواهم کرد.

داستان ابو محجن به روایت سیف

این بود ابو محجن و داستانش در قادسیه به روایت محمد بن سعد و اما سیف در روایتی که طبری نقل می کند چنین می گوید:

سعد، جماعتی را که آشوب گری کرده بودند، گرفته، به زندان افکند و گفت: به خدا قسم، اگر نه این بود که در مقابل دشمن هستیم، شما را وسیله عبرت دیگران می ساختم و ابو محجن نیز جزو زندانیان بود.

و نیز در جای دیگر از او نقل می کند: پس از اینکه همسر سعد آزادش کرد و در روز قادسیه جنگ کرد، به زندان و زنجیر خود بازگشت. سلمی به ابو محجن گفت: ای ابو محجن! این مرد تو را به چه جرمی زندانی کرده است، گفت: به خدا قسم که مرا برای حرامی که در دوران جاهلیّت خورده ام و یا آشامیده ام زندانی کرده، و چون من مردی شاعر هستم که شعر بر زبان من جاری می گردد و گاهی آن اشعار را می سرایم بدین سبب مردم مرا به بدی یاد می کنند، و از این رو سعد مرا زندانی کرده است، تا آنکه می گوید:

سلمی به شوهر خود سعد جریان را گفت، سعد او را خواسته، رهایش کرد و

گفت: برو که پس از این، تو را به هیچ گفتاری تا صورت عمل به خود نگیرد، بازخواست نخواهم کرد. ابو محجن گفت: حال که چنین است، من نیز به خدا سوگند می خورم که هرگز به زبانم اجازه ندهم که به گفتار زشت باز شود. (۱)
و ابو الفرج در ترجمه ابی محجن از آغانی نیز عین روایت سیف را از طبری نقل کرده است.

و ابن حجر در الاصابه گوید: ابن فتوحون، از ابن عبد البر انتقاد کرده که در باره ابو محجن می گوید: «او همیشه غرق شراب بود»، و گفته که همان بیان حدّ خوردن اش کافی بود و بیش از این سزاوار نبود که در باره او سخن گفته شود و بهتر این بود که در باره او روایت سیف را نقل می کرد پس از آن خودش روایت سیف را که ما نقل کردیم، نقل نموده، سپس مؤلف اصابه گوید: سیف ضعیف است و روایاتی که ما نقل کردیم معتبر تر و مشهورتر است. (۲)

و به ابن فتوحون هر که روایت کند سعد حدّ ابو محجن را برداشت، درست نیست و گفته است که هرگز چنین گمانی درباره سعد نمی رود، پس از آن گوید: و لیکن این عمل سعد، توجیه خوبی دارد، ولی آن توجیه را بیان نکرده و شاید مقصودش این باشد که سعد چون گفت: ابو محجن را در باره شراب خواری شلاق نخواهم زد، شرطی در نظر گرفته بود و آن اینکه اگر ثابت شود که شراب خورده است. ولی خداوند ابو محجن را توفیق داد که توبه خالصی و دیگر شراب نخورد... و مسعودی در مروج الذهب (۳) روایت سیف را با حذف سند نقل کرده و به نظر ما آن را از تاریخ طبری گرفته است، زیرا مسعودی در مقدمه کتابش که مورّخین را ترجمه می کند و از مصادر معتبر تاریخ نام می برد از طبری تجلیل

پاورقی:

۱- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۵-۵۷.

۲- الاصابه، ج ۴، ص ۱۵۷.

۳- مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۲۲-۴۲۴.

فراوانی نموده است، در صورتی که آنجا نه از سیف نامی برده و نه از تألیفاتش، این بود متن روایت سیف و آنان که از وی نقل کرده بودند.

ارزیابی سند روایت سیف

در سند روایت نام محمد، طلحه، زیاد، ابن محراق و او از مردی از قبیله طیّ دیده می شود. در باب اصلاح نژاد زیاد به حال دو راوی سیف، یعنی محمد و طلحه رسیدگی شد، و اما زیاد:

زیاد در سند روایات سیف، زیاد بن سرجس احمری است و این راوی ساختگی نیز، مانند بقیّه راویان سیف در هیچ کتاب رجال سندشناسی نام و نشانی ندارند، با اینکه در سند ۵۳ روایت از روایت های سیف در طبری آمده است، و اما ابن محراق نیز نه خودش معلوم است و نه فرزندش و نه آن مردی از قبیله طیّ که این فرزند خیالی از او روایت می کند.

ارزیابی متن روایت سیف

از آن چه نوشتیم معلوم شد که فرق میان روایت سیف و روایتی که از محمد بن سعد نقل کردیم تا چه حدّ است. ابو محجن به زن سعد می گوید: اگر من کشته شدم شما از دست من راحت خواهید شد و این خود دلیل آن است که همسر سعد، از آن چه شوهرش از دست ابو محجن می کشید با اطلاع بوده است.

گذشته از این، دائم الخمر بودن ابو محجن و چند مرتبه تازیانه خوردنش برای می گساری و سرکشی وی به خانه زن انصاریه (شموس) به خاطر چشم چرانی و پس از آن تبعیدش به « حضوضی » تبعیدگاه می گساران بی بند و بار، و قصد کشتن مأمور محافظ و پیوستن ابو محجن به لشکر در قادسیه و زندانی شدنش در قادسیه، به خاطر بدمستی در لشکرگاه، همه این جریانات چیزی نبود که آن روز از نظر کسی پوشیده بماند تا چه رسد به همسر فرمانده سپاه که احتیاج به بازپرسی داشته باشد و از ابو محجن بپرسد تو را برای چه زندانی کرده اند، در صورتی که دیدیم پسر سعد در روایت خود تصریح می کند که چون روز قادسیه شد، ابو محجن را نزد پدرم سعد آوردند در حالی که سرمست از باده بود، پس دستور داد او را به زنجیر بستند و همین محمد بن سعد در پایان روایتش می گوید که سعد گفت: نه به خدا قسم! من امروز مردی را که خدا به دست او مسلمانها را این چنین نعمتی داده است، حدّ نخواهم زد، و ابو محجن خود چنین گفت: تا حدّ درباره من جاری می شد و باعث تطهیر من از آلودگی به چنین گناهی بود، من شراب می خوردم، اما اکنون که تو حدّ را از من رد کردی، پس به خدا قسم دیگر شراب نخواهم خورد.

ولی سیف، آن گفتگو را میان ابو محجن و همسر سعد جعل کرده و آن را جزو روایتش قرار داده تا از سعد دفاع کند که چرا حدّ خدا را تعطیل کرده است، - و نیز از ابو محجن دفاع کند - چرا همیشه مست بوده است. آنگاه داستان ساختگی خود را کامل نموده به اینکه از زبان سعد نقل کرده من تو را به حرفهایی که می زنی تا انجام نداده ای و صورت عمل به خود نگرفته است، بازخواست نخواهم کرد. از زبان ابو محجن دروغی ساخته که به خدا قسم من نیز هرگز زبان خود را به توصیف کارهای پلید آزاد نخواهم گذاشت، و با این روایت دروغ و ساختگی، سیف از ابو محجن همه آنچه را که به طور تواتر نقل شده، از مستی ها و تازیانه خوردنها و پرده دری هایش نفی نموده، و امثال ابو فتوحون

هم که اگر وقایع تاریخ بر خلاف میل شان باشد حاضر به شنیدنش نیستند، این دروغ ساختگی را انتشار داده اند و مانند مسعودی تاریخ نویس مورد اعتماد نیز، اغفال شده و در نتیجه اعتمادی که به طبری داشته است، این دروغ را در تاریخ پر ارزش خود مروج الذهب درج کرده است. البته مردان بزرگی چون مسعودی از لغزش و خطا معصون نیستند، ولی به همه این حرف ها، به واسطه اینکه روایات صحیح در دیگر کتابهای مشهور به طور تواتر این واقعه تاریخی را نقل نموده اند لذا سیف و هوادارانش موفق نشدند که پرده بر روی این حقیقت کشیده، آن را دگرگون جلوه دهند.

داستان شورا و بیعت عثمان

بایع و الا ضربت عنقک.

یاعلی با عثمان بیعت کن وگرنه (طبق وصیت عمر) گردنت را می زنم.

عبدالرحمن بن عوف

شورا و بیعت عثمان به روایت سیف

طبری در بیان حوادث سال ۲۳ هـ. از سیف روایت کرده است که عمر گفت: من می دانم که مردم هیچ کس را با این دو مرد (علی و عثمان)، هم طراز نمی دانند، چون این دو نفر، آن چنانند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) میان اینان و جبرئیل، هم راز بود. از جبرئیل پیام می گرفت و به این دو املاء می فرمود. (۱) و نیز در بیان حوادث سال ۲۴ هـ. از سیف، روایت می کند اهل شورا روز سوّم ماه محرّم همگی به عثمان رأی دادند و این موقعی بود که وقت نماز عصر رسیده بود. صهیب مؤذن اذان گفت، مردم در فاصله اذان و اقامه اجتماع کردند. عثمان بیرون آمد و به امامت بر مردم نماز خواند.... (۲)

پاورقی:

۱- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۲.

۲- تاریخ مذکور، ج ۳، ص ۲۶۶.

و روایت کرده است که گفت: چون اهل شورا به عثمان رأی دادند، عثمان در حالتی که از همه غمناک تر به نظر می رسید، بیرون آمد و بر منبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) قرار گرفته خطابه ای خواند، سپاس و ثنای خدا نمود و بر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) درود فرستاد. آنگاه گفت: شما در خانه ای هستید که سخت سست بنیاد است و باقیمانده ای از عمر خود را می گذرانید، تا می توانید پیش از مرگ کارهای نیک انجام دهید که صبحگاه یا شب هنگام مرگ تان فرا خواهد رسید! اطراف دنیا را دام غرور فرا گرفته، پس زندگانی دنیا شما را مغرور نکند و شیطان شما را نفریبد، از گذشتگان اندرز بگیرید، سپس کوشا باشید و غافل منشینید که فراموش نخواهید شد. کجا رفتند فرزندان و برادران دنیا، آنان که زمین را شیار کردند و پس از آن آبادش نمودند و سالیان دراز از آن بهره برداری کردند. مگر همین دنیا آنان را دور نینداخت! هدف شما از دنیا باید همان باشد که خدایش هدف قرار داده و طالب آخرت باشید که خدای تعالی مثلی برای دنیا زده و آنچه نیکوست معین کرده است. خدای عزّ و جل می فرماید: (وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أُنْزِلَتْهُ مِنَ السَّمَاءِ...).

پس از پایان سخنرانی مردم به وی روی آورده، بیعت کردند. این بود روایت سیف در شورا و بیعت عثمان و نخستین خطابه و سخنرانی وی!!

خلیفه انتصابی عمر

اما واقع مطلب؛ کسی که با تتبع به شورا و کیفیت تعیین جانشین عمر رسیدگی نماید، می فهمد که ابو عمر، مدت ها بود که در باره خلیفه بعد از خود

نقشه می کشید و زمینه را برای خلافت عثمان آماده می ساخت و جریان شورا بهانه ای بیش نبوده است.

ابن هشام از عبد الرحمن بن عوف نقل می کند که مردی در منا به عمر گفت: یا امیرالمؤمنین! در باره فلان شخص چه نظر داری که می گوید به خدا قسم که بیعت ابی بکر کار بی تفکر و تدبیری بیش نبود و با این وصف انجام گرفت؟ می گوید عمر چون این بشنید، غضبناک شد و گفت: من ان شاء الله امشب در این کار قیام و اقدام می نمایم و به آنان که می خواهند زمام کار مردم را بدون استحقاق و غاصبانه از دست مردم بگیرند، اعلام خطر می کنم.

عبد الرحمن گوید: من گفتم یا امیرالمؤمنین! این کار را مکن، که مردمان فرومایه و اخلاک‌پر، همگی در موسم حج یک جا جمع اند... مهلتی ده تا به مدینه که پایتخت اسلامی است برسیم، آنجا طرف صحبت تو فقط مردمان دانشمند و شریف خواهند بود. آنچه خواهی با اطمینان خاطر در مدینه می گویی و دانشمندان، سخن تو را فرا می گیرند، و به جای خود به کار می برند.

عبد الرحمن گوید: عمر گفت: به خدا قسم با خواست خدا در اولین بار که برای سخنرانی در میان مردم بایستم، به این کار قیام و اقدام خواهم کرد.

سپس می گوید: عمر در اولین جمعه ای که به مدینه رسید، به منبر رفت و خطابه ای ایراد کرد و در ضمن آن گفت: به من گزارشی رسیده که فلانی گفته است به خدا قسم اگر عمر بن خطاب بمیرد، مسلماً به فلان کس بیعت خواهم کرد، مبادا این سخن که بیعت ابو بکر بی تأمل و تدبیر انجام گرفت و به آخر رسید، کسی را بفریبد، زیرا آن بیعت گرچه چنین بود، لکن خداوند از شر آن ما را نگهداری فرمود و نیز، باید متوجه او شده سر به او بسپارند، بنابراین، هر کس بدون مشورت مسلمانان به شخصی بیعت کند، این چنین بیعتی به هیچ وجه ارزش قانونی نخواهد داشت و هر دو طرف باید کشته شوند. (۱)

و ما در قسمت اول این کتاب که تحصن در خانه فاطمه را شرح دادیم و نیز

در صفحه ۱۳۶ که موقف عمر و رأی او را نوشتیم، بقیه اسناد این روایت را ذکر کردیم.

و ابن الحدید از جاحظ روایت می کند که گفت: آن کس که گفت اگر عمر بمیرد، من به فلانی بیعت خواهم کرد. عمار بن یاسر بود که گفت: اگر عمر بمیرد، با علی (علیه السلام) بیعت خواهم کرد و همین حرف عمار باعث شد که عمر تهییج گردیده آن سخنرانی را نمود. (۲)

و دیگری از اهل حدیث گفته است کسی که بنا بود پس از مرگ عمر بیعتش کنند طلحه بن عبد الله بود.

شناختن کسی که برای بیعتش تصمیم گرفته شده بود از نظر ما مهم نیست، مهم این است که خلیفه در خطابه خود «مشورت» در کار خلافت را بیان نمود، در صورتی که سابقه نداشت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جایی برای تعیین جانشین خود سخنی از مشورت و شورا به میان آورده باشد، و از طرفی بیعت ابو بکر به طور ناگهان و بدون تفکر و تدبیر انجام گرفت، چنانچه از زبان عمر شنیدیم.

و همین طور، خود عمر نیز با تعیین ابو بکر بیعت شد، نه با رأی مجلس شورا و مشورت مسلمانان، بنا بر این اول کسی بود که از راه شورا برای تعیین جانشین خود نقشه کشید، عمر در این خطبه صراحتاً اظهار کرد که پیش از زخمی شدن به دست فیروز غلام مغیره بن شعبه، در فکر شورا بوده است، اما اینکه آیا کسی را هم برای جانشینی خود کاندید کرده بود یا آنکه تعیین جانشین را فقط به نظر شورا واگذار کرد، از روایاتی که نقل می کنیم معلوم خواهد شد.

محبّ الدّین طبری از عبد الله ابن عمر نقل می کند که گفت: چون عمر زخمی
پاورقی:

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۳۴ - ۳۳۷.

۲- شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۲۳.

شد، گفتم: یا امیر المؤمنین! چه می شد که با سعی و کوشش خود کسی را برای فرمانروایی این مردم تعیین می نمودی گفت: مرا بنشانید، عبد الله گوید: همین که گفت مرا بنشانید، آنچنان ترسیدم که آرزو کردم به پهنای مدینه از او فاصله داشتم. سپس گفت: سوگند به آن خدایی که جان عمر در قبضه قدرت اوست، به طور حتم و مسلم فرمانروایی را برمی گردانم به همان کسی که اوّل بار آن را به من داد. (۱)

و اما آنکه اوّل بار، چه کسی خلافت را به عمر داد، او همان عثمان بود، چنان چه طبری به سند خود از واقعی روایت می کند: ابو بکر عثمان را به خلوت خواست و به او گفت: بنویس بسم الله الرحمن الرحيم، این عهدنامه ای است که ابو بکر بن ابی قحافه برای مسلمانان نوشته است، اما بعد... می گوید همین که گفت اما بعد، حالت بی هوشی به او دست داد و نتوانست دنباله مطلب را ادا کند. عثمان نوشت: اما بعد، من عمر را برای شما تعیین نمودم و از او بهتر در میان شما سراغ نداشتم، پس ابو بکر به هوش آمد و گفت: چه نوشتی؟ بخوان برای من، عثمان نوشته را بر ابو بکر خواند ابو بکر گفت: الله اکبر! به نظرم ترسیدی اگر من با این غش از دنیا بروم، اختلاف میان امت پدید آید؟ گفت: آری، گفت: خدا تو را از اسلام پاداش نیک عطا فرماید، و ابو بکر باقی وصیت نامه را از همان جا که عثمان نوشته بود، اقرار و تثبیت نمود.

متن روایت:

« دعا ابو بکر عثمان خالیا فقال له اكتب بسم الله الرحمن الرحيم »

باورقی:

۱- الرياض النضرة، ج ۲، ص ۷۴: (لما طعن عمر قلت: یا امیر المؤمنین لو اجتهدت بنفسک و امرت علیهم رجلاً قال: اقعدونی و قال عبد الله: فتمنیت لو ان بینی و بینہ عرص المدینہ فرقاً منه حين قال اقعدونی ثم قال: و الذی نفس عمر بیده لاردنها الی الذی دفعها الی اول مره).

هذا ما عهد ابو بكر بن ابي قحافه الى المسلمين، اما بعد، قال : ثم اغمى عليه. فذهب عنه، فكتب عثمان، اما بعد، فاني قد استخلفت عليكم عمر بن خطاب ولم آلكم خيراً منه. ثم افاق ابو بكر فقال: اقرأ علي، فقرأ عليه فكبر ابو بكر، و قال: اراك خفت ان يختلف الناس ان افتللت نفسي في غشيتي؟ قال: نعم. قال: جزاك الله خيراً عن الاسلام و اقرها ابو بكر من هذا الموضع «. (۱)

و خود عمر نیز در جای دیگر تصریح کرده که عثمان را برای جانشینی خود در نظر داشته است. خيثمة بن سلمان در کتابش « فضائل الصحابة » از حذیفه روایت می کند که گفت: در موقف کسی به عمر گفت: خلیفه پس از تو کیست؟ گفت: عثمان بن عفان. (۲)

(قيل لعمر و هو بالموقف من الخليفة بعدك؟ قال: عثمان بن عفان).

و بنابر آنچه متقی هندی در کنز العمال (۳) روایت می کند عمر این جواب را به کسی داد که در مدینه از عمر پرسید: خلیفه پس از تو کیست؟

پاورقی:

۱- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۱۸.

۲- الرياض النضرة، ج ۲، ص ۱۲: (قيل لعمر و هو بالموقف: من الخليفة بعدك؟ قال: عثمان بن عفان).

۳- کنز العمال، ج ۳، ص ۱۵۸.

داستان شورا به روایت غیر سیف

بلاذری در انساب الاشراف (۱) و ابن سعد در طبقات (۲) روایت کرده اند که عمر بن خطاب، در یک روز جمعه خطبه خواند و یادی از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و ابو بکر کرد سپس گفت: من به خواب دیدم که گویی خروسی با منقار خود مرا نوک می زد و به نظرم تعبیرش جز این نیست که اجل من نزدیک شده است، و از طرفی عده ای به من می گویند که خلیفه ای پس از خود تعیین نمایم و البته خداوند، دین خود و خلیفه خود و هدفی که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را برای آن برانگیخت ضایع نخواهد گذاشت. اگر مرگ من به همین زودی رسید، خلافت از آن یکی از اعضاء شورای شش نفری است که شورا به او رأی دهد و این شش نفر، همان افرادی هستند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) هنگامی که از دنیا می رفت از ایشان راضی بود، و من می دانم که در این کار مورد اعتراض واقع خواهم شد. ولی باید متوجه باشید که اعتراض کنندگان همان هایی هستند که خود من آنان را با زور پنجه به طرف اسلام کشانیده ام و اگر چنین اعتراضی کردند آنان دشمنان خداوند.

و ابن عبد ربّه با دو سند روایت می کند که چون عمر بن خطاب زخمی شد، به او گفته شد: یا امیرالمؤمنین، چه می شد که خلیفه ای بعد از خود تعیین می کردی، گفت: اگر من شما را رها کنم و به حال خود واگذارم، کسی که از من بهتر

پاورقی:

۱- انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۵ و ۱۶.

۲- طبقات ابن سعد، ق ۱، ج ۳، ص ۲۴۳.

بوده است چنین کرده، و اگر خلیفه ای برای شما تعیین کنم، باز کسی که از من
 بهتر بوده، چنین کرده است. اگر ابو عبیده جراح زنده بود، مسلماً او را برای
 جانشینی انتخاب می کردم و چنانچه خداوند از من بازخواست می کرد، می گفتم
 من از پیغمبر تو شنیدم که می گفت ابو عبیده امین این امت است، و اگر سالم،
 مولای ابی حذیفه، زنده بود او را جانشین خود می کردم، و در جواب بازخواست
 خداوند می گفتم من از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) که می گفت همانا سالم، خدا
 را آن چنان دوست دارد که اگر از خدا ترسی هم نداشت مرتکب گناه نمی شد.
 گفته شد: چرا به عبد الله واگذار نمی کنی، او که از نظر دیانت و فضل و پیشینه
 اسلامی اهلیتش محرز است؟ گفت: اولاد خطّاب را بس است که فقط یک نفر از
 آنان درباره امت محمد (صلی الله علیه و آله) حساب پس بدهد، چه قدر
 خوشحالم که از این محاسبه سر به سر بیرون شوم نه سودی برده باشم نه زیانی.
 سپس باز مراجعه کرده و گفتند: کاش کسی را تعیین می کردی؟ گفت: پس از آن
 حرفی که زدم خود را حاضر کردم که کسی برای فرمانروایی شما تعیین کنم که
 امیدوار باشم شما را به راه حق بکشاند. این کلمات را که می گفت، به علی (علیه
 السلام) اشاره کرد و اضافه نمود: ولی صلاح کار خود را در این دیدم که در حال
 حیات و پس از مرگ زیر این بار مسئولیت نروم... (۱)

و بلاذری از عمرو بن میمون روایت می کند که گفت: من شاهد زخم خوردن
 عمر بودم، سپس حدیث مفصلی ذکر می کند. پس از آن می گوید: عمر گفت
 علی، عثمان، طلحه، زبیر، عبد الرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص را به نزد من
 بخوانید و با هیچ یک از این شش نفر سخن نگفت مگر با علی و عثمان. به علی
 (علیه السلام) گفت: یا علی شاید این جماعت در باره تو شناسایی پیدا کنند که
 تو خویشاوند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستی، و نیز افتخار دامادی او را
 باورقی:

داشتی و خداوند چه مقامی از فقه و دانش به تو عنایت کرده است، اگر زمام این کار را به دست گرفتی، تقوی را از دست مده. سپس عثمان را صدا کرد و گفت: ای عثمان شاید این جماعت حق را بشناسند که داماد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بودی و پیر مرد هستی، اگر حکومت به دست تو افتاد، از خدا بپرهیز و خاندان ابی معیط (خویشاوندان عثمان) را بر گردن ملت سوار مکن، پس گفت: صهیب را به نزد من بخوانید. چون حاضر آمد او را چنین دستور داد: سه روز، امامت جماعت مردم به عهده توست و این چند نفر باید در خانه ای خلوت کنند و شورا را تشکیل دهند، اگر با اتفاق آراء یکی از خودشان را معین کردند، هر کس با او مخالفت کرد، سر از بدن اش بردارید، چون از نزد عمر بیرون شدند. عمر گفت: اگر کار خلافت را به دست «اجلح» مردی که قسمت جلو سر کم مو باشد و مقصود علی (علیه السلام) بود بسپارند، مردم را نیکو به راه راست رهبری کرده به سرمنزل مقصود می رساند. (۱)

ابن عمر گفت: یا امیرالمؤمنین! چه مانعی دارد که تو خود او را تعیین کنی؟ گفت: نمی خواهم زنده و مرده من زیر این بار باشد.

و قریب به همین روایت است آنچه در طبقات ابن سعد آمده است. (۲) و در الریاض النضره پس از بیان آنچه که عمرو بن میمون از عمر در باره علی نقل می کند، آمده است: نسائی صاحب صحیح این روایت را آورده و در آن اضافه نموده است: چه نیک مردانی هستند اگر زمام خلافت را به دست مرد پیشانی بلند بسپارند، آنگاه خواهند دید که چگونه آنان را بر حق وامی دارد هر چند که همواره شمشیر به دوش باشد: (لله درهم ان ولوها الاصلح کیف

پاورقی:

۱- انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۶: ان ولوها الاجلح لسلک بهم الطريق.

۲- طبقات ابن سعد، ق ۱، ج ۳، ص ۲۴۳.

يحملهم على الحق و ان كان السيف على عنقه). (۱)

من گفتم: سابقه چنین لیاقتی را از او داری و خلافت را واگزارش نمی کنی؟
گفت: اگر من مردم را به حال خود واگذارم کسی چنین کرده است که بهتر از من
بود. (۲)

بلاذری در انساب الاشراف به سند خود از واقدی نقل می کند که عمر صحبت
از جانشین خود می کرد، گفتند چرا سخنی از عثمان نگویی؟ گفت: اگر چنین
کنم عثمان اولاد ابو معیط را بر گردن مردم سوار می کند.
گفته شد زبیر چه طور، گفت: او در حال رضا مؤمن است و در حال خشم کافر.
گفته شد طلحه، گفت: او دماغش به آسمان بلند است و مقعدش در آب.
گفته شد سعد، گفت: سرکردگی لشکر را سزد و فرمانروایی یک ده برای وی
زیاد است.

گفته شد عبد الرحمن، گفت: او زن و بچه خود را اداره نماید کافی است.
از ابن میمون روایت شده است که عمر شورا را به شش نفر واگذاشت و گفت:
عبد الله بن عمر نیز با شما باشد، ولی حق انتخاب شدن را ندارد. (۳)
و بلاذری در ج ۵، ص ۱۸ از کتاب انساب الاشراف روایت می کند از ابو مخنف
روایت کرده: عمر بن خطاب، چون زخم برداشت به صهیب مولای عبدالله بن
جدعان دستور داد که بزرگان از مهاجر و انصار را نزد عمر گرد آورد؛ چون همگی
به نزدش رفتند، به آنان گفت: من کار شما را به یک شورای شش نفری از
مهاجرین که سبقت در هجرت داشتند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگام
وفاتش از آنان راضی و خشنود بود، واگذار کردم تا یکی را از میان خود به منظور
پاورقی:

۱- جمله و ان كان السيف على عنقه طبق نظر مؤلف محترم ترجمه شده است. (مترجم)

۲- الرياض النقره، ج ۲، ص ۷۲.

۳- انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۷.

پیشوایی انتخاب کنند. آنگاه آن شش نفر را نام برد، سپس به ابو طلحه زید بن سهل خزر جی دستور داد که پنجاه نفر از انصار را انتخاب نموده، به همراه خود داشته باش، چون من از دنیا رفتم این شش نفر را وادار کن تا هرچه زودتر یکی از خودشان را برای رهبری خود و امت اختیار کنند و جلسه شورا نباید از سه روز بیشتر به طول انجامد، و صهیب را مأموریت داد که در نماز جماعت امامت مردم را به عهده بگیرد تا شورا به امامت کسی رأی بدهد.

هنگامی که عمر این دستورات را می داد، طلحه بن عبد الله در «سراه» بر سرزمین زراعتی خود بود و در مدینه حضور نداشت. لذا عمر گفت: اگر طلحه در این سه روز تشکیل جلسه آمد که چه بهتر و اگر نه منتظرش نباشید و کار را یکسره نمایید، به هرکس که اتفاق کردید بیعت کنید و هرکس با شما مخالفت ورزید گردنش را بزنید.

راوی گوید قاصدی به سوی طلحه فرستادند تا هرچه زودتر خود را برساند، ولی او موقعی به مدینه آمد که عمر از دنیا رفته بود و مردم با عثمان بیعت کرده بودند، طلحه در خانه خود نشست و گفت: آیا به همچون منی تحمیل رأی می کنند؟

پس عثمان به نزد طلحه آمد. طلحه به او گفت: اگر من رأی شورا را نپذیرم تو نیز خلافت را برمی گردانی؟ گفت: آری، طلحه گفت: پس من امضاء کردم و با عثمان بیعت کرد. (۱)

و در عقد الفرید نیز قریب به همین مضمون نقل شده است. ابن عبد ربه در عقد الفرید روایت می کند که طلحه پس از این گفت: اگر مایلی همین جا بیعت کنم و اگر خواهی در مسجد، پس با عثمان بیعت کرد. (۲)

پاورقی:

۱- انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۸؛ و عقد الفرید، ج ۳، ص ۷۳.

۲- عقد الفرید، ج ۳، ص ۲۰.

عبد الله بن سعد بن ابی سرح گوید: تا این عمل از طلحه سر نزده بود، من در تشویش بودم مبادا اساس بیعت درهم شکند و به همین جهت بود که عثمان همواره طلحه را مورد تکریم و احسان خود قرار می داد تا آنگاه که او را در خانه اش محصور نمودند و در آن روز طلحه بیش از همه به دشمنی عثمان تظاهر می کرد.

و بلاذری در انساب الاشراف روایت می کند که وی گفت: عمر دستور داد که باید اقلیت، تابع اکثریت باشد و هر فردی که با شما مخالفت کند گردنش را بزنید. (۱)

و از ابو مخنف روایت می کند عمر به اصحاب شورا دستور داد که سه روز در کار خود مشورت کنند، اگر دو نفر به کسی رأی داد و دو نفر دیگر به دیگری در رأی شورا تجدید کنند و اگر چهار نفر به کسی رأی موافق داند و یک نفر رأی مخالف باید از رأی چهار نفر تبعیت شود و اگر آراء ۳ بر ۳ و مساوی شد رأی آن طرف ترجیح دارد که عبد الرحمن بن عوف میان آنهاست، زیرا دیانت و رأی او بیشتر مورد اطمینان است و در اختیاری که برای مسلمانان کند امین است. (۲)

و در عقد الفرید نیز قریب به همین مضمون آمده است. (۳)
و ابن سعد در روایت دیگر آورده است که عمر گفت: اگر آراء ۳ بر ۳ شد شما از قسمتی که عبد الرحمن بن عوف در میان شان است پیروی کنید و گوش به فرمان و چشم بر حکم باشید. (۴)

و بلاذری روایت کرده است که عمر گفت: مردمی می گویند که بیعت ابو بکر

باورقی:

۱- انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۸: لیتبع الاقل اکثر فمن خالفکم فاضربوا عنقه.

۲- انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۸.

۳- عقد الفرید، ج ۳، ص ۷۴.

۴- طبقات ابن سعد، ق ۱، ج ۳، ص ۴۳.

کار از دست دررفته ای بود، ولی خداوند از شرّ آن جلوگیری کرد و بیعت عمر بدون مشورت انجام گرفت، ولی کار بیعت پس از این به شورا محوّل است اگر چهار نفر هم رأی شدند، دو نفر دیگر بایستی از آن چهار پیروی کنند و اگر آراء سه بر سه شد پیرو رأی عبد الرحمن بن عوف باشید، پس گوش به فرمانش باشید و اطاعت کنید و اگر عبد الرحمن بن عوف یک دست خود را به عنوان بیعت در دست دیگرش نهاد، شما پیرو او باشید. (۱)

و متقی هندی روایت می کند که عمر گفت: اگر عبد الرحمن بن عوف یک دست خویش را به عنوان بیعت بر دیگری زد، شما بیعت اش کنید. (۲)

و از اسلم روایت می کند که عمر بن خطاب گفت: به هر کس عبد الرحمن بیعت کرد شما نیز بیعت کنید و هر که خودداری کرد گردنش را بزنید. (۳)

از همه این روایات روشن می شود که خلیفه، کار انتخابات را فقط به دست عبد الرحمن بن عوف سپرده بود، و صورت سازی شورای شش نفری به منظور محکم کاری بود و دیگران می بایست به ولی عهد عمر خواه ناخواه بیعت کنند و این نقشه از نظر علی (علیه السلام) نیز، پوشیده نبود، زیرا بلاذری روایت می کند که علی (علیه السلام) چون گفتار عمر را در طرفداری از کسانی که عبد الرحمن بن عوف با آنان است شنید، به عموی خود عباس ضمن شکایت از این دستور گفت: به خدا قسم که کار از دست ما رفت، عباس گفت: برادرزاده از کجا این سخن می گویی؟ علی (علیه السلام) گفت: برای اینکه سعد که با پسر عموی خود عبد الرحمن مخالفت نخواهد کرد و عبد الرحمن یار عثمان و نیز داماد اوست، پس در این صورت هیچ یک با دیگری مخالفت نخواهند کرد و به فرض

پاورقی:

۱- انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۵.

۲- کنز العمال، ج ۳، ص ۱۶۰.

۳- کنز العمال، ج ۳، ص ۱۶۰: بايعوا لمن بايع عبد الرحمن بن عوف فمن ابي فاضلوا عنقه.

که طلحه و زبیر به من رأی بدهند چون عبد الرحمن جزء سه نفر دیگر است موافقت طلحه و زبیر سودی به حال من نخواهد داشت. (۱)

ابن کلبی نسابه گفته است:

عبد الرحمن بن عوف شوهر امّ کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط است و مادر امّ کلثوم، «اروی» دختر «گریز» است و اروی مادر عثمان است لذا علی (علیه السلام) فرمود: عبد الرحمن داماد عثمان است.

و در عقد الفرید نیز قریب به همین مضمون روایت شده است. (۲)

و بلاذری از ابو مخنف روایت می کند: علی (علیه السلام) بیم این را داشت که عبد الرحمن، عثمان و سعد با یکدیگر توافق نمایند. لذا حسن و حسین (علیه السلام) را همراه خود برداشت و به نزد سعد آمده به او گفت: ای ابو اسحق، خواسته من از او این نیست که حق پسر عموی خود عبد الرحمن را واگذاشته و از من جانب داری کنی، یا آنکه مرا بر او مقدّم داشته با من بیعت کنی و او را رها نمایی، و انتظار من از تو این است که اگر عبد الرحمن خواست که تو را نفر سوّمی که به عثمان رأی می دهند قرار دهد، قبول نکنی، زیرا از جنبه خویشاوندی و فامیل، من به تو نزدیک ترم تا عثمان، آنگاه علی (علیه السلام) سعد را به حق، علاقه فامیلی که میان او و سعد بود و میان سعد، و حسن و حسین (علیه السلام) بود و به حق آمنه مادر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) که از بنی زهره قبیله سعد بود، قسم داد. سعد گفت: آن چه فرمودی انجام خواهم داد، و چون سعد به نزد عبد الرحمن آمد، عبد الرحمن به سعد گفت: بیا تا شورا تشکیل داده شود، سعد گفت: اگر مرا می خوانی که رأی به تو بدهم نه به عثمان، موافقم، ولی اگر می خواهی کار را به دست عثمان بدهی، پس علی (علیه السلام) پاورقی:

۱- انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۹.

۲- عقد الفرید، ج ۳، ص ۷۹.

سزاوار است که کار به او سپرده شود و من او را از عثمان لایق تر می دانم.
راوی گوید: ابو طلحه به نزد آنان آمد و آنان را واداشت که هرچه زودتر کار شورا را خاتمه دهند. عبد الرحمن گفت: ای جماعت! عجب است که من می بینم شما به این کار، این همه حرص از خود نشان می دهید، ولی قطعی شدن کار را به تأخیر می اندازید! خدا شما را بیمارزد مثل اینکه همگی در سر، خیال خلیفه شدن دارید؟ ابو طلحه چون این جریان را دید گریه کرد و گفت: گمان من به اینان این بود که خلاف این حرص از اینان مشاهده شود و مخصوصاً می ترسیدم که هیچ کدام زیر بار نرفته به گردن یکدیگر بیندازند. (۱)

و باز بلاذری از مدائنی روایت می کند: عمر فرزند خود را جزء شورا کرد مشروط بر اینکه فقط حق رأی دادن داشته باشد، نه حق انتخاب شدن، و ابو الحسن مدائنی گوید: ابن عمر با این شرط در شورا شرکت نکرد. (۲)

و از ابی مخنف روایت می کند: چون عمر را دفن کردند، و صهیب بن سنان بر جنازه اش نماز خواند اصحاب شورا از تشکیل جلسه در آن شب خودداری کردند و چون صبح شد ابو طلحه آنان را برای مناظره در محل بیت المال جمع کرد. راوی گوید: چون عبد الرحمن دید اصحاب شورا با یکدیگر صحبت های در گوشی دارند و هر یک می خواهند دیگری را از خلافت بی نصیب نماید، رو به آنان کرد و گفت: آقایان! من و سعد به نفع شما چهار نفر کنار می رویم، ولی به این شرط که یکی از شما چهار نفر را من انتخاب کنم، مذاکرات به طول انجامیده است و مردم، سرها کشیده منتظرند که نتیجه انتخاب اعلام و خلیفه و امام خود را بشناسند و اهالی شهرستان ها که برای همین جهت مانده اند، می خواهند بازگردند، همه با این پیشنهاد موافقت کردند مگر علی (علیه السلام)، که او

پاورقی:

۱- انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۰.

۲- انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۱.

گفت: تا ببینم.

در این هنگام ابو طلحه آمد. عبد الرحمن پیشنهاد خود را به وی گفت و اضافه کرد که همه موافق اند به جز علی، ابو طلحه رو به علی (علیه السلام) کرد و گفت: ای ابو الحسن تو می دانی که ابو محمد عبد الرحمن، نزد تو و همه مسلمانان مورد اعتماد است، تو چرا با او مخالفت می کنی؟ پس علی (علیه السلام) عبد الرحمن بن عوف را قسم داد که به دل خواه خود رفتار نکند و حق را مقدم داشته به نفع مردم بکوشد و طرفدار فامیل خود نباشد. عبد الرحمن نیز قسم یاد کرد، پس علی (علیه السلام) گفت: انتخاب کن که مؤید باشی و این جریان در بیت المال بود و گفته شده است که در خانه مسرور بن مخرمه بود.

پس آنگاه عبد الرحمن یکایک آنان را با قسم های غلاظ و شذاد قسم داد و از آنان عهد و پیمان گرفت که او به هر کدام شان بیعت کند، دیگران مخالفت نکنند و هرکه خواست مخالفت کند اینان از عبد الرحمن پشتیبانی کنند و به همین ترتیب سوگند یاد کردند پس عبد الرحمن دست علی را گرفته به او گفت: با خدای خود عهد کن و پیمان ببند که اگر من به تو بیعت کردم، اولاد عبد المطلب را به گردن مردم سوار نکنی و به سیره رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بدون کم و زیاد رفتار کنی و هیچ از آن کوتاهی نکنی، علی گفت: من هرگز عهد و پیمانی با خدا نکنم که نه خود بتوانم انجام دهم و نه هیچ کس، که را این چنین ادعایی سزد که بتواند به سیره رسول خدا (صلی الله علیه وآله) رفتار کند؟ ولی آنچه را که متعهد می شوم این است که طبق سیره رسول خدا (صلی الله علیه وآله) تا آنجا که در دسترس سعی و کوشش باشد و امکاناتم اجازه دهد و وظیفه ای که تشخیص دهم، انجام خواهم داد.

عبد الرحمن چون این جواب شنید، دست علی (علیه السلام) را رها کرد پس از آن مراسم تحلیف با عثمان اجرا شد و از او عهد و پیمان گرفت که بنی امیه را به گردن مردم سوار نکند و به سیره رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و ابو

بکر و عمر رفتار کرده کوچکترین مخالفتی با آنها ننماید، عثمان نیز به همین شرایط قسم یاد کرد، علی (علیه السلام) گفت: ابو عبد الله (عثمان) آنچه را که تو می خواهستی به تو داد، حال خود دانی. پس از آن دوباره عبد الرحمن برگشت و دست علی (علیه السلام) را گرفت و صورت قسمی که به عثمان عرضه داشته بود، به علی پیشنهاد کرد و اینکه با سیره رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و ابو بکر و عمر مخالفت نکند، علی (علیه السلام) گفت:

من متعهد می شوم که به اجتهاد خود عمل کنم و عثمان می گفت: آری این عهد و پیمان را من می بندم همانند شدیدترین پیمانی که خدا از انبیاء خود گرفته که با سیره رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و ابو بکر و عمر کمترین مخالفتی نکرده و کوتاهی نکنم، پس عبد الرحمن با عثمان بیعت کرده با او مصافحه نمود، اصحاب شورا نیز همگی بیعت کردند.

علی (علیه السلام) که تا آن موقع ایستاده بود، به زمین نشست. عبد الرحمن به علی (علیه السلام) گفت: بیعت کن وگرنه گردنت را می زنم عبد الرحمن این سخن را گفت و کسی شمشیر به همراه نداشت جز عبد الرحمن، بعضی ها گفته اند که علی (علیه السلام) خشمناک از مجلس بیرون آمد، اصحاب شورا به دنبال علی (علیه السلام) رفته چون به او رسیدند گفتند: بیعت کن وگرنه ما با تو مبارزه خواهیم کرد، علی (علیه السلام) با آنان بازگشت تا آنکه به عثمان بیعت کرد... (۱)

و بلاذری از واقدی روایت کرده که گفت: چون با عثمان بیعت کردند، عثمان بیرون آمد و در مقابل مردم خطابه ای بخواند. سپس خدای را سپاس گفت و ادامه داد ای مردم! سواری هر مرکب در اولین بار مشکل است، پس از این روزهای بسیار مشکلی در پیش داریم، اگر زنده ماندم خطبه برای شما خوانده

باورقی:

می شود ما که تاکنون خطیب نبوده ایم و خداوند، خطبه خواندن را به ما خواهد آموخت. (۱) و ابن عبد ربّه گوید: از جمله کسانی که در خطبه خواندن دچار اضطراب و اشتباه می شد، عثمان بود که گفت: (ای مردم ...) تا آخر حدیث. (۲) و در البیان و التّبیین است که عثمان به فراز منبر شد و دچار اشتباه گردید و گفت: ای مردم! همانا که ابو بکر و عمر برای اینجا خطبه تهیّه می کردند... تا آخر حدیث.

و از ابو مخنف روایت می کند که چون عثمان بر فراز منبر رفت، گفت: ای مردم! اینجا مکانی است که من خطابه ای برای آن نساخته و سخنرانی نکرده ام، ان شاء الله هرچه زودتر برمی گردیم و سخن می گوئیم.

و نیز روایت کرده که عثمان به منبر رفت، پس گفت: ای مردم!!! ما سابقه سخنرانی نداریم اگر زنده ماندیم، سخنرانی خوبی ان شاء الله خواهید شنید، مطلبی که اکنون باید بگویم این است که از تقدیرات الهی عبید الله بن عمر، هرزمان را کشته است و هرزمان مرد مسلمانی است و وارثی ندارد جز اینکه همه مسلمانان وارث او هستند و من که امام و پیشوای شما هستم، او را بخشیدم، آیا شما نیز می بخشید؟ گفتند؟ آری، علی (علیه السلام) گفت: این مرد گنه کار را باید به قصاص بکشی، زیرا جنایت بزرگی کرده و مسلمانی را بدون گناه کشته است. پس رو به عبید الله کرد و گفت: ای فاسق! اگر روزی دسترسی به تو پیدا کردم، تو را به سزای هرزمان خواهم کشت. (۳)

پاورقی:

۱- انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۴: ان عثمان لما بویع خرج الی الناس فخطب فحمد الله و اثنی علیه ثم قال: ایها الناس ان اول مرکب صعب و ان بعد الیوم ایاماً و ان اعش تأتکم الخطبة علی وجهها فما کنا خطباء و سیعلمنا الله.

۲- عقد الفرید، ج ۲، ص ۴۱۰.

۳- البیان و التّبیین، ج ۲، ص ۲۵۰.

و در همان کتاب روایت می کند که عثمان خطبه خواند و گفت: ابو بکر و عمر هروقت می خواستند سخنرانی کنند، قبلاً تهیّه می کردند، برای ما نیز خدا درست می کند. (۱)

و ابن سعد این خطبه را در طبقاتش در ترجمه عثمان آورده است.

ارزیابی روایت سیف و نتیجه گفتار

طبری همه این روایاتی که ما ذکر کردیم و دیگر روایات راجع به داستان شورا را، در هم آمیخته و بخشی از آنها را آنچنان مختصر نقل کرده است که مخلّ معنی است و همه را به سیاق واحد نقل کرده و در خطبه عثمان فقط به روایت سیف اکتفا نموده (۲) و ما که مخصوصاً این مقدار از روایات را که گوشه ای از داستان شوری را نشان می داد، ذکر کردیم که غرض این بود تا مقایسه ای شود بین این روایات صحیح، و روایاتی که سیف در این باب نقل کرده است و نمی خواستیم در اصل موضوع داخل شده به جریان شورا از نظر تحلیلی رسیدگی کرده باشیم و در گفتار مورّخین و کتابهایی که در اطراف این موضوع نوشته شده است، به مناقشه پردازیم، و به خواست خداوند متعال این موضوع موکول می شود به آینده که در اطراف قضیه سقیفه و شورا رسیدگی خواهیم نمود.

سیف به جز این مواردی که ذکر شد، صدها روایت مجهول و تحریف شده پاورقی:

۱- الانساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۵.

۲- تاریخ طبری ۷، ج ۳، ص ۲۹۲-۳۰۲.

دارد که حوادث تاریخی را در آن روایات تحریف نموده و با دفاع از منتقدین فرماندهان و اشراف وقت، پرده خوش نقش و نگاری به روی احادیث ساختگی خود کشیده است. لذا عدّه ای از بزرگان مورّخین که پیش از همه باید طبری را نام برد، علاقه به انتشار این گونه اخبار از خود نشان داده اند تا آنجا که طبری قسمت عمده حوادث سال ۱۱ تا ۳۷ را از همین روایات نقل کرده است. هرکس بدین قسمت از تاریخ طبری مراجعه کند متوجّه خواهد شد که کار جعل و تحریف در این مدّت از زمان تا چه اندازه وحشت آور و خطرناک است.

افسانه قماذبان پسر هرمزان

اتعفوا اذ عفوت بغير حق

فمالک بالذی تحکی یدان

ای عثمان! تو قاتل هرمزان را عفو کردی؟ تو که به چنین عفو و اغماض حق نداری.

زیاد بن لبید

روایت سیف

طبری از سیف روایت کرده است: صبح همان روز که عمر زخم برداشت عبد الرحمن بن ابی بکر گفت: شب گذشته، ابو لؤلؤ را دیدم که با جفینه و هرمزان صحبت های درگوشی داشتند، برخورد ناگهانی من با آنان، باعث شد که هراسان از یکدیگر جدا شدند و در این میان خنجرى دوسر که قبضه اش در وسط بود از آنان به زمین افتاد، حال ببینید عمر با چه حربه ای کشته شده است؟ اهل مسجد پراکنده شده بودند، مردی از بنی تمیم به دنبال تحقیق قضیه رفت و گریبان ابو لؤلؤ را که از زخمی نمودن عمر باز می گشت چسبید تا آنکه او را گرفته کشت و بازگشت.

و همان خنجری را که عبد الرحمن توصیف اش نموده بود آورد، چون این خبر به گوش عبید الله بن عمر رسید تا هنگام وفات عمر خودداری کرد، و همین که عمر از دنیا رفت شمشیرش را برداشت و به نزد هرمزان آمده او را کشت، هنگامی که شمشیر بر فرق هرمزان رسید، گفت: لا اله الا الله، پس از کشتن هرمزان به راه افتاد تا به نزد جفینه که مردی نصرانی بود آمده او را نیز با شمشیر کشت. (۱) این خبر به صهیب (فرماندار موقت) رسید، عمرو بن عاص را مأمور کرد تا برود و شمشیر از دست عبید الله بستاند، عمرو بن عاص چندین بار مراجعه کرد و گفت: پدر و مادرم به قربانت، شمشیر را به من بده، تا آنکه عبید الله شمشیر را به دست عمرو بن عاص سپرد. سعد از جای برجست و موی سر عبید الله را گرفت و در نتیجه او را نزد صهیب آوردند.

و در روایت دوم گوید: از قماذبان شنیدم که جریان کشته شدن پدرش را نقل کرد و می گفت: ایرانیان مقیم مدینه با یکدیگر رفت و آمد داشتند و فیروز بر پدرم گذر کرد و خنجری دوسر به همراه داشت. پدرم خنجر را از او گرفت و گفت: با این خنجر در این شهرها (ی غربت) چه کاری انجام خواهی داد؟ فیروز در جواب گفت: «ابس به» با این خنجر پاره خواهم کرد.

این ملاقات را مردی دید، چون عمر زخم برداشت آن مرد گفت: من دیدم این خنجر را هرمزان به دست فیروز داد، پس عبید الله آمد و هرمزان را کشت، بعد که عثمان به خلافت نشست مرا خواست و عبید الله را به دست من سپرد و گفت: فرزندم این قاتل پدر توست و تو بر مطالبه خون پدرت از ما سزاوارتری، برو و او را بکش. آن روز همه اهل روی زمین با من موافق بودند که عبید الله را به قصاص پدرم بکشم، مگر اینکه از من تقاضای عفو داشتند، من به آنان گفتم: اختیار

پاورقی:

۱- روایت اول را طبری در آخر باب حوادث سال ۲۳ ه، ج ۵، ص ۴۲؛ روایت دوم را در اول باب حوادث سال ۲۴ ه، ج ۵، ص ۴۳ آورده است.

کشتن عبید الله، به دست من است؟ گفتند: آری، و عبید الله را دشنام دادند و ناسزا گفتند، من گفتم: شما اختیار این را دارید که نگذارید من قصاص کنم؟ گفتند: نه، و باز عبید الله را دشنام دادند، من نیز برای رضای خدا و خشنودی آنان عبید الله را رها کردم، مردم مرا از زمین بلند کردند و به خدا سوگند تا به منزل رسیدم بالای سر و دست های مردم بودم.

روایت غیر سیف

طبری از مسور بن مخرمه نقل می کند که گفت: پس از آنکه عبید الله بن عمر، جفینه و هرمزان و دختر ابو لؤلؤ را کشت، می گفت: به خدا قسم! از افرادی که در ریخته شدن خود پدرم شریک بودند، شخصیت هایی را به طور مسلم خواهم کشت و با این گفتار به مهاجرین و انصار کنایه و تعریض داشت.

سعد برخاست و شمشیر را از دست عبید الله بیرون کشید و موهای سرش را چنان کشید که به زانو در آمد و او را در خانه خود زندانی کرد، تا آنگاه که عثمان او را بیرون آورد و به عده ای از مهاجر و انصار گفت: در باره این شخص که هر خونی را به دل خواه خود در اسلام ریخت، رأی خود را بیان کنید. علی (علیه السلام) گفت: رأی من این است که او را بکشی، بعضی از مهاجرین گفتند: عمر دیروز کشته شد و امروز پسرش کشته شود؟ عمرو بن عاص گفت: یا امیر المؤمنین! خدا در باره تو عنایتی کرده و این خون های ریخته شده در زمان خلافت تو واقع نشده است.

و روایت بلاذری در قضیه شورا گذشت که عثمان گفت: از قضای الهی عبید الله هرمزان را کشته است و هرمزان یک فرد از مسلمانان است و وارثی ندارد و

همه مسلمانها وارث او هستند، و من که امام و پیشوای شما هستم او را بخشیدم، آیا شما نیز می بخشید؟ گفتند: آری، علی (علیه السلام) گفت: این فاسق را به قصاص برسان که کار بزرگی انجام داده و مسلمانی را بدون گناه کشته است و رو به عبید الله کرده و گفت: ای فاسق! اگر دسترسی به تو یافتم به طور حتم و مسلم به سزای کشتن هرمان تو را خواهیم کشت. (۱)

و طبری در بقیه روایت گوید: عثمان گفت: من بر مسلمانان ولایت دارم، برای خون هرمان دیه قرار دادم و دیه اش را از ثروت شخصی خود به صندوق بیت المال می پردازم، زیاد بن لبید بیاضی انصاری هروقت عبید الله بن عمر را می دید، می گفت:

الا یا عبید الله مالک مهرب

و لا ملجأ من ابن اروی و لا خفر

اصبت دماً والله فی غیر حله

حراماً و قتل الهرمان له خطر

ترجمه: هان ای عبید الله که از دست عثمان نه راه فراری داری و نه پناه گاهی! به خدا سوگند که خونی به ناحق ریختی و به کار خطرناک کشتن هرمان دست آلودی.

عبید الله شکایت زیاد بن لبید را پیش عثمان برد و از شعرش گله کرد. عثمان زیاد را طلبید و از این کار نهی اش کرد، زیاد این اشعار را درباره عثمان گفت:

پاورقی:

۱- و یکی از جهاتی که عبید الله در روزگار خلافت علی (علیه السلام) به معاویه پیوست، همین ترسی بود که از علی (علیه السلام) به دل داشت که مبدا علی (علیه السلام) او را به قصاص هرمان بکشد. (مترجم)

أبا عمر و عبید الله رهن

فلا تشکک بقتل الهمزمان

فانک ان غفرت الجرم عنه

و اسباب الخطا فرسارهان

اتعفو اذ عفوت بغیر حق

عما لک بالذی یحکی یدان

ترجمه: ای ابو عمرو! تردید نداشته باش که عبید الله در گرو کشتن هرزمان است، چنانچه از تقصیر او بگذری در این بخشش به خطا رفته ای (چه این بخشش با خطا، همانند دو اسب میدان مسابقه قرین یکدیگرند) اگر این گناه را ببخشی، بخششی بی مورد است و تو را چنین حقی نیست.

ارزیابی روایت سیف از نظر سند

سیف در این داستان، برای هرزمان فرزندی به نام قماذبان می سازد و از خود او نقل می کند، ولی غیر از سیف کسی برای هرزمان فرزندی به نام قماذبان نقل نکرده است تا راوی روایت بوده باشد کما اینکه عثمان هم در سخنرانی خود می گوید که او وارثی ندارد، پس اگر فرزندی داشت این سخن از عثمان صادر نمی شد و او وارث هرزمان بود و این، نشان می دهد که قماذبان اصلاً وجود خارجی نداشته و از راویان و قهرمانان ساختگی سیف می باشد. آری در اعتبار این داستان همان بس که قماذبان موهوم، راوی آن باشد.

ارزیابی روایت سیف از نظر متن

روایت سیف در این مورد، با روایات تاریخ نگاران دیگر از چند جهت متناقض است:

۱- در روایت سیف چنین آمده است که عمرو بن عاص با خواهش و تمنا و اصرار زیاد، شمشیر صهیب را که در دست عبید الله بن عمر بود از وی گرفت و به همراه او پیش صهیب آمدند، ولی در روایات راویان دیگر چنین می خوانیم که سعد بن ابی وقاص شمشیر را از عبید الله گرفت و نه عمرو بن عاص و آن هم با زور نه با التماس به طوری که سعد موی سر عبید الله بگرفت و او را بر زمینش افکند و کشان کشان به خانه خویش برد و در آنجا زندانی اش نمود.

۲- در سایر روایات آمده است که عثمان گفت: هرزمان، مسلمانی بود بی وارث، بنابراین وارث وی عموم مسلمانان خواهند بود، من هم پیشوا و نماینده مسلمانانم، قاتل وی عبید الله بن عمر را از مجازات قانونی معاف می دارم. از این گفتار استفاده می شود که هرزمان، فرزند و وارثی نداشته است، ولی سیف برای هرزمان فرزندی به نام قماذبان می آفریند، سپس در تبرئه عثمان می گوید که عثمان، عبید الله، قاتل هرزمان را دستگیر نمود و به فرزند وی قماذبان تحویل داد تا به قصاص پدرش هرزمان او را به قتل برساند، ولی قماذبان از خون پدر بگذشت و قاتل را عفو نمود.

۳- از روایات تاریخ نگاران چنین استفاده می شود که عبید الله، هرزمان را به ناحق کشته است به طوری که گروهی از مسلمانان، در این مورد بر وی اعتراض

نمودند و درخواست قصاص و مجازات کردند، تا آنجا که سعد بن ابی وقاص او را در خانه خویش زندانی نمود، ولی سیف او را بی گناه قلمداد می کند و در تبرئه وی، از خود قماذبان فرزند ساختگی، سیف چنین نقل می نماید که وی می گوید: خنجری که عمر با آن کشته شده بود، در دست پدرم و ابو لؤلؤ بود و کسی هم آن را در دست آنان دید و شناخت.

سپس سیف در توضیح و تبیین این گفتارش روایت دیگری می سازد و در آنجا از زبان همین فرزند ساختگی می گوید: در شب ترور شدن عمر، عبد الرحمن بن ابی بکر، پدرم ابو لؤلؤ را در محلی بدید که زیر گوشی با هم صحبت می کنند، عبد الرحمن را که دیدند از ترس رو به فرار نهادند و خنجری از دست آنان به زمین افتاد که با علائم و نشانه های آلت جرمی که عمر با آن به قتل رسیده بود، کاملاً تطبیق می نمود. عبد الرحمن آن را برداشت و به نزد عبید الله فرزند عمر فرستاد، عبید الله آن را در پیش خود نگه داشت، تا زمانی که عمر بدروید حیات گفت، عبید الله همان شمشیر را که پدرش با آن کشته شده بود، برداشت و همه آنان را به قتل رسانید.

سیف با ساختن این روایت ها، می خواهد هم عثمان را تبرئه کند که وی قاتل هرمان را عفو نکرد، بلکه او را دستگیر نمود و به وارث و صاحب خون تحویلش داد و هم عبید الله را تبرئه نماید که وی در کشتن هرمان بی گناه و ذی حق است، زیرا هرمان به گفته سیف قاتل پدر عبد الله بوده است. پس نه عثمان سزاوار انتقاد و ملامت است و نه عبید الله، آری باید آنان به هر وسیله ای که باشد پاک و تبرئه شوند، زیرا آنان از سران و بزرگان طایفه « مضر » می باشند که سیف در حمایت و دفاع آنان سخت می کوشد، و مقام شان را گرمی و بزرگ می دارد و ضمناً سیف در ساختن این داستان، از فرصت استفاده کرده یک افتخاری هم به قبیله خویش تمیم بخشیده و قاتل ابو لؤلؤ را مردی از قبیله تمیم معرفی نموده است.

بخش آینده این کتاب

این بود نمونه هایی چند از افسانه ها و داستان های ساختگی سیف مربوط به خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دوران ابو بکر و عمر و عثمان. سیف با ساختن این روایات و داستانهای دورغین دیگر نه تنها تاریخ اسلام را با دروغ پر و مالا مال نموده و واقعیات تاریخ را تحریف و مخفی نموده بلکه آثار سوء و لگه های زشت و سیاهی نیز در تاریخ و فرهنگ اسلام از خود به یادگار گذاشته است که در فصل آینده، برخی از این لگه های زشت را در تاریخ اسلام، ملاحظه خواهید فرمود.

بخش ۵:

لگه های سیاه روایات سیف بر صفحات تاریخ اسلام

- * اشخاص خیالی و قهرمانان ساختگی سیف
- * روزهای خلق الساعه و خالی سیف
- * شهرهای خیالی سیف
- * بازیگری های سیف در زمان وقوع حوادث تاریخی

اشخاص خیالی و قهرمانان ساختگی سیف

یخـتـلـق سیف الاساطیر و یخـتـلـق اشخاصاً اسطوریـن.

کار سیف این است که افسانه می سازد و برای افسانه هایش گردانندگان و قهرمانانی می آفریند.

مؤلف

آثار سوء روایات سیف در تاریخ اسلام

در بخش های پیش، نمونه هایی از روایات دروغین سیف را از دوران پیامبر (صلی الله علیه و آله) تا دوران عثمان برای جویندگان حقیقت بازگو نمودیم. اینک در این بخش کتاب به آثار سوء و زیانهای جبران ناپذیر روایات سیف می پردازیم و لگه های سیاهی را که آن در تاریخ و فرهنگ اسلام از خیانت وی به یادگار مانده است، بازگو می کنیم.

در اثر روایات دروغین سیف یک سلسله اشخاص خیالی، راویان و قهرمانان افسانه ای، روزها، وقایع فراوان، بلاد و شهرهای ساختگی، به وجود آمده اند. از طرف دیگر، سیف با این روایات ساختگی، تاریخ وقایع و حوادث را تحریف و جا به جا نموده است، تا بدین وسیله، حقیقت را بر مسلمانان پوشیده و ناشناخته بگذارد. متأسفانه همه این راویان و قهرمانان خیالی، وقایع و روزهای دروغین، و

این شهرها و بلاد افسانه ای، و آن همه تحریفاتی که سیف در تاریخ به وجود آورده در کتب معتبر و دست اوّل مسلمانان و در مدارک علوم و فرهنگ اسلامی، راه یافته و جای گسترده ای برای خود باز نموده است. زیرا وقایع نگاران و جغرافی نویسان اسلامی، تمام اکاذیب و جعلیات سیف را، به صورت امور مسلّم و واقعی، در کتابهای شان ضبط کرده اند. اشخاص و راویان، روزها و ایام، شهرها و اماکن ساختگی وی را، در لیست راویان، ایام و شهرهای واقعی جا داده اند و تاریخی را که وی برای وقایع از پیش خود معین کرده است، در کتابهای شان نقل کرده اند.

این بود خلاصه آثار سوء و زیان بار روایات و افسانه های سیف که در این بخش کتاب در باره آنها بحث می شود.

زشت ترین اثر روایات سیف

شاید بدترین اثری که داستان های سیف در صفحه تاریخ اسلامی بر جای گذاشته، نام قهرمانان تاریخ اوست که سیف در داستان های خود، کارهای مهمی را به صاحبان آن نامها نسبت داده است و به مرور زمان، آن قهرمانان ساختگی، از شخصیت های واقعی تاریخ محسوب شده است که حتی مورّخین و دانشمندانی که با دیده تجزیه و تحلیل در تاریخ می نگرند، به آن داستانها اعتماد نموده و در نتیجه، قسمت عمده آن اسم ها را در شمار ترجمه اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آورده اند، از جمله ابن عبد البر، در کتاب خود «الاستیعاب فی اسماء الاصحاب» و ابن اثیر، در کتابش «اسدالغابه فی معرفه الصحابه» و ذهبی، در

کتابش «تجرید اسماء الاصحاب» و ابن حجر، در کتابش «الاصابة فی تمییز الصحابة» و ابن عساکر، در «تاریخ مدینه دمشق» ضمن ترجمه آنان که به شام داخل شده اند، و همین طور دیگر مورّخین. در صورتی که صاحبان این نامها وجود خارجی نداشته نام شان نیز، فقط در داستان های سیف دیده می شود، و آنها مانند سایر قهرمانان افسانه ها هستند که با تمام شدن افسانه، نام قهرمانش نیز از میان می رود.

کسی که قبل از همه این اسمها را در شماره اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آورده است و اکنون کتابش در دسترس ماست (۱) ابو عمر یوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر بن عاصم نمری قرطبی مالکی متوفی به ۴۶۳ ه. در کتابش سال «الاستیعاب» تصریح کرده و گفته است: «این است آنچه به ما رسیده از اسم و کنیه اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) چه مرد و چه زن از اشخاصی که روایتی کرده یا روایتی از وی شد، یا نامش در ضمن حکایتی برده شده، که دلالت بکند بر اینکه آن شخص در حالی که پدر و مادرش مسلمان بوده اند، متولد شده و در محضر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بوده و یا از خارج آمده و به زیارتش نائل گشته و یا زکات جهت حضرتش فرستاده است و حدیثهایی برای ما روایت شده است از آنانی که درک محضر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نموده اند و حتی آنان که نسب و کنیه و اسمی برای آنان شناخته نشده است، چه مردان شان و چه زنان شان و هیچ گونه شناسایی به آنان نیست، مگر به عنوان جدّه فلانی یا عمّه فلانی و امثال اینها، و آنچه از این قبیل نیز به ما رسیده بود همه را گفتیم». (۲) چه زیاد هستند اشخاصی که در داستان های سیف از آنان نام برده شده است در حالی که نه نسب شان معلوم است و نه کنیه

پاورقی:

۱- ابن شاهین عمر نیز بعضی از اسماء صحابه را از احادیث سیف، استخراج نموده است.

۲- الاستیعاب، ج ۴، ص ۴۸۳.

شان، علاوه بر این در بعضی از موارد برای اسم کسی که افسانه ای برایش می سازد، نسب صریحی هم معین کرده می گوید: فلان فلانی یا برادر فلان و این جهت بیشتر موجب سرگردانی و گم گشتگی دانشمندان نسب شناس و مترجمین می گردد.

و گاهی نام کسی را که وجود خارجی داشته عوض می کند و باعث اشتباه و سرگردانی دانشمندان این فنّ می گردد، ولی تمام این مشکلات، از نظر سیف آسان و حل شده است، زیرا وقتی کسی می خواهد افسانه ای بسازد، مسلّم است که بدون تأمل و تردید در اینگونه محذورات، کار خودش را انجام خواهد داد و من برای اینکه در اسامی صحابه ای که از حدیث های سیف استخراج کرده اند تحقیق نموده باشم به متجاوز از صدها کتاب ترجمه، حدیث، تاریخ و ادبیّات مراجعه نمودم و نام های یک صد و پنجاه نفر از قهرمانان ساختگی سیف را به دست آوردم که شرح حال آنها را در کتاب مستقل و جداگانه تحت عنوان « صد و پنجاه صحابی ساختگی » گرد آورده و منتشر کرده ام. و در این کتاب بخصوص یکی از قهرمانان افسانه های سیف را به نام عبدالله بن سبأ، برای نمونه آمده ام تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل...

این بود خلاصه گفتار ما، در مورد اشخاص ساختگی و قهرمانان افسانه ای سیف که در این فصل آوردیم و در فصول آینده ایّام و شهرهای ساختگی سیف را و تحریفاتی که وی در نقل تاریخ وقایع به عمل آورده است، خواهید خواند.

روزهای خلق الساعه و خیالی سیف

ان سیفاً قد تفرد فی سرد هذه القصص.
سیف در نقل این ایام و حوادث تنهاست.

مؤلف

معنای ایام

واژه «ایام» در لغت عرب مشهور و پراستعمال است. ایام جمع یوم به معنای روزهاست و وقایع مهمّ تاریخ را هم، «یوم» می نامند، گرچه زمان آن واقعه تاریخی بیش از یک روز باشد، مانند یوم الجمل، یوم صفّین، یوم سقیفه، یوم صلح الحدیبّه. (۱)

یک دسته از کتاب های تاریخ در شرح وقایع این ایام در دوران جاهلیّت یا در اسلام یا در جاهلیّت و اسلام تألیف شده است. سیف در این باب نیز، عقب نمانده

باورقی:

۱- تقسیم زمان به اعتبار واقعه ای به روز، اختصاصی به زبان عربی ندارد، بلکه در فارسی نیز همین مصطلح است: پدر به فرزندش در مقام پند و اندرز گوید: فرزندم! تو دیروز کودکی بودی و امروز جوانی هستی. (مترجم)

و از خود ایام و روزهایی ساخته و در کتابهای تاریخی ثبت گردیده است. ما برای نمونه، شش روز از آن ایام را، فقط سرفصل آنها را نقل می نماییم.

۱- روز گاوها (یوم الأبقار)

طبری از سیف روایت می کند: سعد بن ابی وقاص در جنگ فارس به کنار آبی که آن را «عذیب الهجانات» می گفتند فرود آمد. آنگاه سخن خود را ادامه داده در دنباله حدیث چنین می گوید: سعد در خلال اقامتش در آن محل، عاصم بن عمرو (۱) را مأمور ساخت تا به سمت پایین فرات برود، عاصم حرکت کرده آمد تا به «ميسان» رسید، خواست تا گوسفند یا گاوی تهیه کند، به دست نیاورد، زیرا همه از ترس در کشت زارها پناهنده شده بودند تا آنکه خود و همراهانش در مرغ زارها به جست جو پرداختند. در هنگام گردش، عاصم در کنار بیشه ای به شخصی برخورد و از او درخواست کرد تا او را به محلّ گاو و یا گوسفندی راهنمایی کند، آن مرد برای عاصم سوگند یاد کرد و گفت: جایی سراغ ندارم، در صورتی که خود، چوپان گله ای بود که در همان بیشه پناهنده بود، در این هنگام ناگهان گاوی از مرغ زار بانگ برآورد و گفت: **کذب والله و ها نحن اولاء:** به خدا قسم این مرد دروغ می گوید و اینک ما اینجا هستیم، عاصم وارد بیشه شد و هرچه گاو آنجا بود همه را جلو انداخته به لشکرگاه آورد، سعد آن گاوها را در میان افراد نظامی خود قسمت کرد و چند روزی به رفاه و آسایش گذراندند، این خبر در زمان حجّاج، به گوش او رسید. فرستاد عده ای را که آن روز شاهد قضیه باورقی:

۱- عاصم از قهرمانان افسانه های سیف می باشد.

بودند از جمله نذیر بن عبد شمس و زاهر را احضار کرده از آنان جریان را پرسید، گفتند: آری، ما شنیدیم و دیدیم و خود ما آن گاوها را جلو انداختیم به لشکرگاه آوردیم.

حجاج گفت: دروغ می گوئید.

گفتند: حق داری اگر تو به جای ما آنجا بودی و امروز برای ما نقل می کردی، ما نیز باور نمی کردیم.

گفت: صحیح می گوئید، حال بگوئید ببینم که مردم در این پیش آمد چه می گفتند؟

گفتند: مردم چنین قضاوت می کردند که آیتی است از آیات الهی که بشارت می دهد مردم را، و دلیل است بر خشنودی و رضایت خداوند و فتح و پیروزی بر دشمن.

حجاج گفت: به خدا قسم! این کار اتفاق نمی افتد مگر در صورتی که آن اجتماع از مردمی نیکوکار تشکیل شده باشد، تا آنکه می گوید این روز را روز گاوها نامیدند. (۱)

ارزیابی سند روایت

در سند افسانه «یوم الأباقر»، نام عبد الله بن مسلم عکلی و کرب بن ابی کرب عکلی آمده است. از این دو راوی مانند بسیاری از راویانی که سیف از ایشان روایت می کند نام و نشانی در کتاب های دانشمندان و علم رجال سعد باورقی:

۱- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۲-۱۵؛ و ان هذا اليوم یوم الاباقر.

محتاج به آذوقه می شدند، دسته ای از سواران را مأمور می ساختند که بروند و از قسمت پایین فرات آذوقه به غارت بیاورند و نیز عمر از مدینه گاو و گوسفند برای شان می فرستاد. (۱)

این است تمام آنچه دیگران در این باره گفته اند، اما سیف، پس از ای که سندی برای روایت خود ساخت و قهرمانی برای افسانه اش به نام عاصم از خود پرداخت، و افسانه سخن گفتن گاو را با لشکر سعد ترتیب داد، ترسید که مبادا تصدیق نکنند، لذا با دروغ دوم آن را محکم ساخت و آن اینکه حجاج از قضیه تحقیق نموده جمعی شهادت دادند و باز بر محکم کاری خویش افزود و سومین دروغ را ساخت و آن اینکه گفت: آن روز را یوم الابطر نامیدند، اینها همه به منظور محکم کاری است تا کسی در روایت او شکّی به دل راه ندهد و ما ناچاریم همواره تکرار و تأکید کنیم که سیف در سرابیدن اینگونه داستان های خرافی منحصر به فرد است. این تکرار و تأکید را می کنیم، تا ماهیت این افسانه ساز برای همه روشن گردد.

۲ و ۳ و ۴- روز ارمات، اغواث و عماس

در سرزمین قادسیه (نزدیک کوفه فعلی) جنگ سختی بین لشکر اسلام و لشکر یزدگرد روی داد، سیف جریان این جنگ را افسانه وار در روایات خود آورده است، از جمله روز اوّل جنگ را ارمات و روز دوم را اغواث و سوم را عماس نامیده است. در این سه روز که خود او اختراع کرده، شجاعت های شگفت باورقی:

انگیزی برای قهرمانان افسانه های خود از بنی تمیم (قبیله خود سیف) مانند قعقاع و عاصم ساخته است.

سیف پس از اینکه آن افسانه ها را ساخته به صورت روایت تاریخی در آورده و حتی راویان روایت را نیز از پیش خود آفرید و حدثنی فلان عن فلان گفت، دانشمندان تاریخ مانند طبری در تاریخ خود (۱) آن افسانه ها را از سیف نقل نموده اند و همچنین حموی در شرح لغت ارمات، اغواث و عماس در معجم البلدان از او اقتباس نموده است.

و تاریخ نویسان دیگر مانند ابن اثیر و ابن کثیر از طبری نقل نموده و ادیب شهیر ابن عبدون (۲) از افسانه روز اغواث در قصیده خود یاد کرده و ابن بدران در شرح قصیده ای روایات ساختگی سیف را به تفصیل بیان کرده، و قلشقندی (۳) متوفی به سال ۸۲۱ ه. آنها را در شمار روزهای تاریخی اسلام آورده است. ما حدیث های ساختگی سیف را در این سه روز در شرح حال قعقاع و عاصم در کتاب «صد و پنجاه صحابه ساختگی» بررسی کامل نموده ایم و در اینجا فقط به سند این روایت ها رسیدگی می نماییم.

پاورقی:

۱- طبری، ج ۲، ص ۱۱۲-۱۱۶.

۲- ابن عبدون، چاپ لیدن، ص ۱۴۴-۱۴۶.

۳- در نهایه الارب قلشقندی تحقیق علی خاقانی، چاپ عراق، ص ۴۲۵؛ کتاب الاکمال تألیف ابن ماکولا، چاپ حیدر آباد، ج ۱، ص ۵۶۰، در لغت نویره.

ارزیابی سند روایات

در شش روایت نام محمد و طلحه و زیاد آمده است و در یک روایت ابن محراق از مردی از قبیله طیّ، و یک روایت از غصن بن قاسم از مردی از قبیله کنانه.

به محمد و طلحه در باب «اصلاح نژاد زیاد» و به زیاد و ابن محراق و مرد ناشناس از طیّ، در باب «می گساری ابو محجن» رسیدگی کردیم اما غصن؛ نام غصن بن قاسم در سند ۱۳ روایت طبری از سیف آمده است، در این روایت سیف از غصن و او از مردی از قبیله کنانه روایت کرده است، در اینجا نیز باید بررسییم مرد کنانه ای ناشناس، کیست؟

۵- یوم الجراثیم یا روز خشکی

طبری پانزده حدیث از سیف در باره عبور لشکر سعد از دجله به مدائن در جنگ با ایرانیان نقل نموده و آن روز را به نقل از سیف، یوم الجراثیم نامیده است. ما قسمتی از آن روایت ها را در اینجا نقل می نماییم:

در روایتی گوید: سعد وقاص فرمانده لشکر مسلمانان، چون در جنگ قادسیه (جنگی که در نزدیکی کوفه واقع شده بود) پیروز شد، به قصد مدائن حرکت کرد و به نزدیک دجله که رسیدیم چون آب آن بسیار بالا آمده بود، مدّتی متحرّیر ماند.

خطبه ای خواند و گفت: دشمن شما پناهنده به این دریا شده، هرگاه بخواهد، با کشتی های خود بر شما حمله می برد و شما هیچ گونه دسترسی به آنان ندارید، من چنین تصمیم گرفته ام که خود را به دریا زده از آب بگذریم. لشکریان وی را تحسین نموده موافقت کردند.

سعد گفت: از لشکریان مرد دلاوری لازم است که بتواند سرپرستی گروهی را به عهده گرفته از آب بگذرند، و ساحل دیگر دجله را از دشمن بگیرند تا لشکر با امنیت از آب بگذرد. از میان لشکر، عاصم، مرد دلیر، این کار را به عهده گرفت و با شصت سوار خود را به آب زد، در آب و خشکی جنگی سخت با لشکر ایران نمود و بر آنان غالب آمده آن سمت دجله را به تصرف خود درآورد، سپس لشکر به دریا زده از آب گذشتند.

و در روایت دیگر گوید: نظامیان سعد، سوار امواج خروشان دریا شدند در حالی که دجله کف بر لب آب آورده سیاه می نمود، سواران در حالی که نزدیک هم در شنا بودند چنان بی پروا سرگرم صحبت بودند که گویی بر زمین هموار در حرکتند و با یکدیگر صحبت می کنند. (۱)

و در حدیث دیگر گوید: هر وقت اسبی خسته می شد، قسمتی از زمین در زیر دست و پایش بالا می آمد تا اسب بر روی آن می ایستاد و چنان استراحت می کرد که گویی در زمین خشک ایستاده است، کاری به این اندازه عجیب و شگفت آور در روز فتح مدائن اتفاق نیفتاد که در آن روز «یوم الماء» پیش آمد کرد و آن روز را یوم الجراثیم خواندند (جراثیم یعنی تپه های خاک).

سیف، این دو روایت را با روایات دیگری محکم ساخته و در آن می گوید: گفته اند روز سواری بر دجله را از آن جهت یوم الجراثیم خوانند که آن روز، کسی خسته نمی شد مگر آن که فوراً مقداری از زمین «جرثومه» زیر پایش بالا

باورقی:

می آمد تا بر روی آن رفع خستگی کند.

و در روایت بعدی می گوید: راوی گفت: خود را به آب دجله زدیم در حالی که لبالب از آب بود، چون به پر آب ترین محلّ دجله رسیدیم، هر سواری که آنجا می ایستاد آب به تنگ اسب اش نمی رسید.

در روایت دیگر گوید: گویا هم اکنون اسب را می نگرم، که آب یال و کوپال خود را افشاند، در حالی که مرد غرقی روی آب آمده بود، در این هنگام قعقاع دست به سوی او دراز کرده وی را به سوی خود کشاند و همچنان او را می برد تا از آب بیرون شد، مرد غرقی که بسی دلیر بود و مادر قعقاع از قبیله او بود، خطاب به قعقاع گفت: خواهران دیگران - بقیّه زنان قبیله - همانند تو را نزنند.

(۱)

پاره ای از این روایت ها را ابو نعیم در کتاب خود به نام دلائل النبوه از سیف روایت نموده و به صحّت آنها اعتماد کرده و آن را گواهی بر صدق نبوّت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) شمرده است. (۲)

این بود متن بعضی از احادیث سیف درباره «یوم الجراثیم».

ارزیابی سند روایت ها

در سند آن روایت ها، نام محمّد، طلحه، و مهلب، نضر و ابن رفیل و مردی ناشناس آمده است. محمّد و طلحه را در رسیدگی به سند روایت «اصلاح نژاد پاورقی:

۱- عجزت الاخوات انیلدن مثلک یا قعقاع.

۲- دلائل النبوه، ج ۲، ص ۲۰۸، چاپ حیدر آباد.

زیاد « رسیدگی نمودیم.

اما مهلب در سند حدیث های سیف، مهلب بن عقبه اسدی می باشد، که در تاریخ طبری ۶۷ روایت سیف از او نقل شده است.

نضر در روایت های سیف، نضر بن سري ضبی است، که در تاریخ طبری ۲۴ روایت از وی آورده است.

ابن رفیل در روایت های سیف غالباً از پدرش رفیل روایت نموده است، نام هیچ یک از این راویان را در کتابهای سندشناسی نیافتیم و مردان ناشناس روایت های سیف هم که حال شان معلوم است.

روایات غیر سیف

این بود سند و متن حدیث سیف در یوح الجراثیم، اما دیگران: حموی در معجم البلدان در ترجمه کوفه آنجا که رفتن سعد را به مدائن پس از قادسیه می نویسد، چنین می گوید:

روستاییان نسبت به مسلمانان خیر خواهی نموده آنان را به نقاط ضعف جبهه جنگ رهبری کردند و هدیه هایی به مسلمانان داده نیازمندی های شان را در دسترس آنان گذاشتند، سپس سعد، آهنگ یزدگرد نموده به سوی مدائن حرکت کرد و خالد بن عرفطه را که با بنی زهره (قبیله سعد) هم پیمان بود، از پیش فرستاد. ولی موفق به پیروزی نشد تا آنکه خالد، ساباط مدائن را فتح کرد و پس از فتح، راهی که بتواند عبور کند نیافت. روستاییان آنان را به « مخاضه » (۱) ای باورقی:

۱- مخاضه جایی را از آب گویند که پیاده و سواره، از آن بتوان گذشت.

که نزدیک قریه صیّادین پایین شهر مدائن بود، راهنمایی کردند. سواران سعد به آن سو رفتند و از همان جا عبور کردند. (۱)

و بلاذری در کتاب فتوح البلدان پس از این مطلب می گوید: فارسیان، به مسلمانان تیر اندازی نمودند و به جز یک مرد از طیّ، که او را سلیل بن یزید بن مالک سنبسی می گفتند، همگی سالم ماندند و کسی تلف نشد. (۲)

نتیجه ارزیابی و مقایسه

سیف در این افسانه گوید: نخست عاصم دشمن را شکست داد و راه عبور را تأمین کرد، سپس لشکریان به آب زدند و هر وقت اسبی خسته می شد، فوراً قسمتی از زمین زیر دست و پایش بالا می آمد. در روایت دیگر گوید: آن روز را از آن جهت یوم الجرائم خوانند که آن روز کسی خسته نمی شد، مگر آنکه فوراً مقداری از زمین « جرثومه » زیر پایش بالا می آمد تا به روی آن رفع خستگی کند. در آخرین روایت می گوید: همگی به سلامت گذشتند مگر غرقده (۳) که مادر قعقاع از قبیله او بود، غرق شد، ولی قعقاع وی را گرفت و به سلامت بیرون برد، وی گفت: زنان عاجزند از آنکه مانند تو را ای قعقاع بزايند، و برای محکم سازی روایت از راوی نقل کرده است که وی گفت: گویا هم اکنون، اسب او را می

پاورقی:

۱- معجم البلدان، ج ۷، ص ۲۹۶.

۲- فتوح البلدان، ص ۲۷۲.

۳- به نظر می رسد که انتخاب نام غرقده برای کسی که در حال غرق است از نظر افسانه ساز

بی مناسبت نیست. (مترجم)

نگرم که آب از یال و کوپال خویش می افشاند.

ما نمی دانیم چرا برای خویشاوند مادر قعقاع، زمین بالا نیامد تا غرق نگردد و شاید برای این بوده است که برای قهرمان افسانه سیف یعنی قعقاع فضیلتی ساخته شود. عاصم و قعقاع در افسانه های سیف دو برادر دلیر از قبیله تمیم هستند که درک صحبت پیامبر (صلی الله علیه وآله) را نموده اند، و ترجمه ایشان در جلد اول «صد و پنجاه صحابی ساختگی» آمده است.

هنگامی که این روایت های سیف را با روایت های دیگران (حمّوی و بلاذری) مقایسه نماییم که گفته اند: روستاییان مسلمانان را راهنمایی کردند و راه عبوری را به آنان نشان دادند تا از آن مسیر آب را پشت سر بگذارند، روشن می گردد که سیف تا چه حد در حوادث تاریخ، دروغ وارد کرده است.

۶- یوم الحزب

این روز هم از روزهایی است که سیف در تاریخ و وقایع اسلامی به وجود آورده است که شرح آن را در زیر ملاحظه می فرمایید:

طبری، در رویدادهای سال ۳۶ از سیف، و او از ابن الشهید، و او از ابن ابی ملیکه روایت می کند که طلحه و زبیر بیرون آمدند و دور گشتند؛ و آنگاه عایشه بیرون آمد و به دنبال او زنان دیگر پیامبر (صلی الله علیه وآله) بیرون شدند تا به ذات عرق (۱) رسیدند.

روزی گریان تر بر اسلام و یا برای اسلام از آن روز دیده نشده است، این روز باورقی:

۱- ذات عرق، مرز بین نجد و تهامه است که عراقی ها از آنجا احرام حج می بندند.

به نام «یوم الحزب» نامیده شده است. (۱)

عایشه به عبد الرحمن بن عتاب (۲) دستور داد تا بر مردم نماز گزارد، و او هم نماز را بر عهده گرفت، تعیین وی به امامت جماعت کار منصفانه ای بود. (۳)
در روایت دیگر، سیف نقل کرده است که: عبد الرحمن در بین راه و در بصره بر مردم نماز می خواند تا وقتی که کشته شد.
این احادیث را سیف در گزارش خبر خروج طلحه و زبیر و عایشه از مکه به بصره، برای جنگ جمل آورده است که در مجموع، سه داستان را بازگو کرده است:

اول: خبر بدرقه کردن زنان پیامبر (صلی الله علیه وآله)، عایشه را تا ذات عرق. ما درباره این خبر، هیچ مدرکی نیافتیم به جز روایتی که از امّ سلمه نقل شده است و یا نامه ای که وی به عایشه در این باره نوشته و این است متن نامه امّ سلمه به عایشه: امّ سلمه در آن هنگام که عایشه تصمیم بیرون رفتن از مکه را به سوی جنگ جمل گرفته بود، چنین گفت:

«ای عایشه! تو درگاهی میان رسول خدا و امتش می باشی و پرده ات بر حریم پیامبر (صلی الله علیه وآله) آویخته گشته است، قرآن، دامت را جمع کرده، تو نگسترانش و خدایت تو را در خانه نشانده، تو خود را به صحرا و بیابان نکش، خدا حفظ کند این امت را از فرجام شوم این کار، خداوند حافظ این امت است. رسول خدا

باورقی:

۱- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۸۲؛ و تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۲۳۰.

۲- عبد الرحمن بن عتاب، اسید بن العیص بن عبد شمس، در جنگ جمل در لشکریان عایشه کشته شد.

۳- تاریخ طبری، ف ج ۱، ص ۳۱۴ و ۳۲۳.

(صلی الله علیه وآله) موقعیت و جایگاه تو را می دانست و اگر می خواست در این باره مقام مسئولیت و تعهدی را به تو می سپرد (یعنی درباره خون خواهی عثمان) بلکه برعکس تو را از سیر و حرکت و پیش گامی در شهرها جلوگیری کرد! چه پاسخی به پیامبر (صلی الله علیه وآله) می دهی اگر سر از قبر برآورد و تو را بنگرد که ناقه ات را از جای کنده و در حال گردشی و تا دور دست ترین جاها از این چشمه سار تا به آن سرچشمه و از این دشت به آن دشت شتابان می روی. در هر حال برابر خدایی و بازگشت تو به سوی اوست، و بر رسول خدا عرضه خواهی شد، اگر به من گفته شود به بهشت برین درآیم از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در حالتی برخورد کنم که پرده حرمت او را که خدای بر من قرار داده است دریده باشم شرم دارم، تو ای عایشه! خود را نگه دار و از پرده بیرون نیا، آستانه خانه ات را آرام گاه خود بساز تا رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را با خشنودی ملاقات کنی.»

و در روایت دیگر بعد از این جمله اضافه شده است:

« اگر من، آنچه را که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شنیده ام برای بازگو کنم، همچون مار گزیده به لرزه درمی آیی و بر خود می پیچی. والسلام.»

عایشه پاسخ داد: ای امّ سلمه! بسی پند و اندرزت را پذیرایم و ارزش آن را می شناسم، ولی مطلب آنچنان نیست که تو می گویی، چه پیشامد خوبی است که پیش گرفته ام تا بین دو گروهی که به جان یکدیگر افتاده اند، سازش دهم.

(۱)

دوم: خبر اجتماع در سرزمین ذات عرق.

این خبر در حدیث دیگری که طبری از راوی دیگری غیر از سیف نقل کرده چنین آمده است: « سعید بن عاص (۲) مروان بن حکم و یارانش را در ذات عرق ملاقات نمود و گفت: کجا می روید در حالی که آنان خون عثمان را ریخته اند، آنها را بکشید و به منازل خویش بازگردید و خود را به کشتن ندهید. (۳) پاسخ دادند: ما می رویم، شاید بتوانیم تمام قاتلان عثمان را یک جا بکشیم. سپس طلحه و زبیر را در پنهانی دید و به آنها گفت: اگر شما پیروز شدید، زمام امور را به دست چه کسی می سپارید؟ راست اش را بگویید؟

پاسخ دادند: برای یکی از ما دو نفر، هر کدام را که مردم برگزینند. گفت: نه، بلکه باید به فرزندان عثمان واگذار کنید، زیرا شما مردم را به عنوان پاورقی:

-
- ۱- بلاغات النساء، ص ۸، ج ۱، ص ۲۹۰؛ و عقد الفرید، ج ۳، ص ۶۹؛ و در شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۷۱؛ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۰
- ۲- سعید بن عاص بن امیه، مادرش امّ کلثوم دختر عمرو عامریه بود. حضرت علی (علیه السلام) در روز جنگ بدر، پدرش را کشت، سعید جزء بزرگان و سخنوران قریش بود و یکی از کسانی است که برای عثمان قرآن نوشت. عثمان او را بعد از ولید به حکومت کوفه گماشت، بعد از درگذشت عثمان وی از جنگها کناره گیری کرد، معاویه در دوران حکومت خود او را بعد از عزل مروان، والی مدینه نمود و بعد از مدتی او را عزل کرد و مروان را بار دیگر به ولایت مدینه گماشت تا بین آن دو دشمنی افکند. (اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۰۹.
- ۳- در این حدیث، سعید اموی سایر افراد خاندان امیه را که در آن لشکر بودند مخاطب ساخته از آنان می خواهد که طلحه و زبیر و عایشه را بکشند، زیرا خونی که آنان به خون خواهی اش برخاسته اند، نزد آنان است (و آنها بودند که در قتل عثمان شرکت داشتند) و سپس به منازل خود برگردند، بنی امیه پاسخ دادند که می خواهند تمام قاتلان عثمان را یک جا بکشند و مقصودشان آن بود که بروند شاید با این جمعیت، محمد بن ابی بکر و دیگر کسانی را که در قتل عثمان شرکت داشتند، بکشند.

خون خواهی عثمان حرکت داده اید.

گفتند: بزرگان مهاجرین را واگذاریم و خلافت را به فرزندان آنان تسلیم کنیم (یعنی خلافت را از خودمان که از بزرگان مهاجرین هستیم دور کنیم و به فرزندان عثمان واگذاریم؟)

گفت: من شایسته نمی بینم که در بیرون آوردن حکومت از دست فرزندان عبد مناف بکوشیم (یعنی شایسته نیست بکوشیم و خلافت را از دست علی **(علیه السلام)**، بیرون کنیم، در حالی که علی **(علیه السلام)** از آل عبد مناف و عموزاده ماست. بنو امیّه و بنو هاشم عموزاده بوده اند).

سپس از آنجا به همراه عبد الله بن خالد بن اسید (۱) نیز که از بنو امیّه بود برگشت، مغیره بن شعبه که از ثقیف بود گفت: نظریّه صحیح همان است که سعید گفت: هر کس از قبیله ثقیف به اینجا آمده است برگردد، این گروه هم پشت به جنگ کرده بازگشتند، ولی دیگران به راه خود ادامه دادند، در بین آنان که برای جنگ می رفتند اشخاصی همچون ابان و ولید فرزندان عثمان بودند. ایشان از آنجا گذشته دور شدند و در بین راه میان شان اختلاف افتاد و گفتند چه کسی را برای سرکردگی در نظر بگیریم ... تا آخر حدیث. (۲)

سوم: داستان پیش نمازی عبد الرحمن بن عتاب به دستور عایشه در بین راه و در بصره تا هنگام مرگ، این خبر را در روایت دیگران (غیر از سیف) این چنین آمده است: مروان، در آن هنگام که کاروان از مکه بیرون رفت برای نماز، اذان گفت و سپس به نزد طلحه و زبیر رفت و به آنان گفت: به کدام یک از شما به باورقی:

۱- عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیّه، زیاد او را والی فارس کرد و به هنگام مردن او را به جانشینی خود بر کوفه گماشت و معاویه او را بر همان سمت ابقاء کرد. (اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۴۹).

۲- تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۱۳ و ۳۱۴.

عنوان امیر سلام کنم و اذان نماز را برای که بگویم؟

عبد الله فرزند زبیر گفت: برای ابو عبد الله که کنیه زبیر بوده است.

محمد پسر طلحه گفت: برای ابو محمد که کنیه طلحه بوده است.

عایشه به مروان پیغام فرستاد و گفت: تو را چه شده؟ آیا می خواهی در کار ما تفرقه ای ایجاد کنی؟ حتماً باید خواهرزاده ام، عبدالله بن زبیر پیش نماز گردد. برخی از آنان گفتند: به خدا سوگند! اگر پیروز شویم فتنه برپا خواهد شد، نه طلحه ریاست را به زبیر وامی گذارد و نه زبیر به طلحه. (۱)

این اختلاف در بین راه بود تا وقتی که به بصره رسیدند، بنا به گفته یعقوبی در تاریخش، در بصره بیت المال را غارت کردند و هرچه در آن بود برداشتند و سپس وقت نماز که سر رسید، بین طلحه و زبیر اختلاف افتاد و هرکدام دیگری را از محراب می کشید تا پیش نماز نشود، مردم فریاد زدند که الصلوة الصلوة ای یاران محمد! عایشه گفت: یک روز محمد بن طلحه پیش نماز باشد و روز دیگر عبد الله بن زبیر.

ابن سعد در طبقات چنین می گوید: فرزند زبیر رفت که جلو بایستد لکن محمد بن طلحه او را پس زد و خواست خود پیش نماز شود، عبد الله بن زبیر نیز چنین کرد. در آخر برای اینکه تعیین شود اولین بار چه کسی پیش نماز باشد قرعه کشیدند و قرعه به نام محمد بن طلحه اصابت کرد، او جلو ایستاد و آن آیه را در نماز خواند: (سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ) یعنی «سؤال کننده ای از عذابی که روی داده است و می دهد پرسید» شگفتا چه فال شومی؟ (۲)

در کتاب الاغانی چنین آمده: سراینده ای در این باره چنین سروده است:

پاورقی:

۱- تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

۲- تاریخ یعقوبی، واقعه جمل از دوم.

تباری الغلامان اذ صلیا

و سح علی الملک شیخاهما

و مالی و طلحه و ابن زبیر

و هذا بذی الجذع مولاہما

فامہما (۱) الیوم غرتہما

و یعلی بن منیہ دلاہما

ترجمه: به هنگام نماز فرزندان یکدیگر را کنار می زدند و پیر مردان شان بر سر پادشاهی در نزاع بودند و چشم بدان داشتند. مرا چه کار به طلحه و فرزند زبیر در حالی که در کنار بیابان رهبر آنان ایستاده است. امروز مادرشان، یعنی عایشه گول شان زده است و یعلی فرزند منیه، آنها را فریفته است. (۲)

این بود مطالبی که در متن حدیث سیف به دروغ و به گونه دیگری آمده است.

بررسی سند روایت سیف

سیف حدیث روز نجیب را از ابن الشہید نقل می کند: پدر ابن الشہیدی که پاورقی:

-
- ۱- مقصود از مادر آن دو، عایشه است. علی بن امیہ، آنها را فریب داده بود اسم مادر یعلی، منیہ بنت غزوان و پدرش امیہ بن عبد از قبیله بنی تمیم بود که با بنی امیہ، هم پیمان شده بود و در زمان عثمان فرماندار یمن بود و بعد از کشته شدن عثمان به مکه آمد و در جنگ جمل شرکت کرد. (الاغانی، ج ۱۱، ص ۱۱۹-۱۲۱).
- ۲- الاغانی، ج ۱۱، ص ۱۲۰.

راوی این روایت است کیست؟ و اسم فرزند او که راوی این حدیث می باشد چیست؟ و راه شناسایی این دو نفر که جناب سیف آنها را خیال پردازی کرده است چه می باشد؟

از این جهت و به سبب همین گمنامی که نشانه ای از این شخص به جز در روایت سیف ندیده ایم، این شخص را جزء راویان ساخته سیف دانسته و نام او را در سلسله راویان مجعول شمرده ایم.

حدیث پیش نمازی عبد الرحمن در بصره، از قول مخلد بن قیس روایت شده و این شخص نیز از راویان ساخته سیف است.

نتیجه مقایسه و بررسی

سیف با روایتی کوچک، سه اشکالی که بر بزرگان خاندان قریش می شد، علاج کرده و از بین برده است. آنها عبارتند از:

۱- روایتی که سرزنش امّ سلمه را نسبت به عایشه به هنگام خروجش به سوی بصره در بر داشت.

این مؤاخذه و اشکال را سیف، با نقل آن جمله که « زنان پیامبر (صلی الله علیه وآله) عایشه را تا ذات عرق بدرقه کردند » اصلاح می کند و این مطالب را افزود که زنان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) همگی عایشه را تجلیل کرده او را بدرقه نمودند. و این مطلب با سرزنش کردن امّ سلمه از او سازگار نیست و لذا آن را تغییر می دهد و به گونه دیگری که تأمین کننده نظر اوست بازگو می نماید.

۲- جریان گفتگوی سعید اموی با بنی امیه در ذات عرق، و اینکه از آنان

خواست قاتلان عثمان را یعنی همان هایی که به عنوان خون خواهی قیام کرده اند بکشند و جریان گفتگوی او با طلحه و زبیر که یکی از فرزندان عثمان را برگزینند و آن دو نپذیرفتند و لذا سعید از ادامه راه منصرف گردید و برگشت و به همراه او مغیره و عدّه ای از همراهانش از ثقیف نیز بازگشتند.

این جریان را سیف با نقل یک جمله از بین برده است: روزی گریان تر از آن روز دیده نشده است، به طوری که آن روز را نحیب نامیدند، و حال آنکه جریانی که در ذات عرق اتفاق افتاده بود، همان بود که نقل کردیم.

و این چنین جناب سیف، لغزش های صحابه ای را که از بزرگان قریش و مضر هستند توجیه کرده و سرپوش روی آنها گذارده است و با نقل این روایت، اشتباهات آنها را از نظرها دور ساخته است.

۳- داستان نزاع بر سر پیش نمازی در راه و در بصره، و تعیین کردن عایشه خواهرزاده اش را و محمد بن طلحه پسر عمویش را برای از بین بردن اختلاف. سیف این خبر را نیز با جمله ای که نقل کرده درست نموده است: عایشه امّ المؤمنین، عبد الرحمن بن عتاب را برای پیش نمازی تعیین کرد و او هم در بین راه و در بصره تا هنگام مرگ و کشته شدن، بر مردم نماز می خواند. تمام از خراب کاری ها و جاه طلبی های آنها را با اختراع و ساختن یک روایت کوچک، با جمله های حساب شده از خاطره ها محو کرده و با روایت دیگری آنها را تأیید نموده است.

سیف در نقل داستان « یوم النحیب » روز گریه در ذات عرق تنهاست، و طبری از او نقل کرده است و ابن کثیر در تاریخ خود از تاریخ طبری گرفته و بدین ترتیب سیف به مراد خود موقّق گشته و به اضطراب و تشویشی که می خواسته در تاریخ اسلام به وجود آورد، دست یافته است.

پایان بحث

در گذشته نیز دیدیم که چگونه سیف روزهایی جعلی درست کرده و ایامی هم همچون روزهای مشهور بین مسلمین و اعراب در دوران جاهلیت و اسلام، ساخته و پرداخته است و دریافتیم که چگونه رویدادهای راستین را جستجو نموده تا بر عکس آنها بسازد، و تاریخ جامعه اسلامی را به تشویش اندازد و عقاید و افکارشان را به خرافات و مسخرگی بکشانند.

روزهای ساختگی او منحصر به آنچه که گفتیم نیست، بلکه به همین اندازه بسنده نمودیم تا ردّ پا و آثار اینگونه تحریفات و دست بردنها را در تاریخ اسلام بشناسم و آنگاه به بررسی نمونه های دیگری از اینگونه ساخته های سیف پردازیم. (۱)

پاورقی:

۱- مانند روز حیتان (روز ماهی ها)، سیف گوید: این روز، از این جهت به این نام مشهور شد که لشکریان سعد بن ابی وقاص در قادسیه، سید استر و الاغ و گاو، بار ماهی به غنیمت بردند: طبری، ج ۱، ص ۲۲۴.

شهرهای خیالی سیف

نثر الحموی کتاب سیف فی کنابه معجم البلدان.
حموی کتاب سیف را (به خاطر شهرهای خیالی وی) در کتاب خود معجم
البلدان درج و نسخه برداری کرده است و دیگران نیز از او پیروی کردند.

مؤلف

یکی از مدارک مهمّ معجم البلدان و جغرافی دانان دیگر

بر آنان که اهل تتبع و تحقیقند، پوشیده نیست که یاقوت حموی علاقه
عجیبی به نقل قضایا و اشعار نادره دارد، و آن قدر که او اینگونه قضایا و اشعار را
در ترجمه شهرها نقل کرده است، در دیگر کتابها به آن مقدار نیست. گویی
یاقوت این ایده خود را، در داستانهای سیف به دست آورده که این چنین مطالب
سیف را در کتاب خود معجم البلدان پراکنده کرده است، لذا می بینیم جاهایی را
شرح داده که در خارج از قلمرو داستانها و افسانه های سیف وجود ندارد، و از
آنچه در ترجمه جبّار و جعرانه و شرحه و صهید گفته است، چنین بر می آید که
یک نسخه از کتاب سیف را به خطّ ابن خاضبه در دست داشته است.
و ظاهراً در حاشیه آن کتاب، تحقیقاتی از ابو بکر بن سیف بوده است.

ابن خاضبه، همان ابوبکر محمد بن احمد بن عبدالباقی بغدادی حافظ (۱) است که از ابو بکر خطیب و دیگران روایت می کند و در ماه ربیع الاول سال ۴۸۹ هجری وفات کرده است (۲) و ابو بکر بن سیف، یا ابو بکر بن احمد بن سیف جصینی است که سمعانی و حموی در ماده جصینی در انساب و معجم البلدان ترجمه اش را نوشته اند، و یا ابو بکر احمد بن عبد الله بن سیف بن سعید سجستانی است که نامش در اسناد روایت های ابن عساکر می آید و به ویژه در سند هر روایتی که ابن عساکر آن را از سیف نقل می کند نامش برده شده است و ابن ندیم در صفحه ۱۱۹ از «الفهرست» ترجمه اش را ذکر کرده است.

روایاتی که حموی از سیف نقل کرده است در تاریخ طبری نیز دیده می شود، و گاهی چیزهایی نقل می کند که طبری آنها را نقل نکرده است، چنان چه طبری نیز گاهی حدیث هایی آورده که حموی آنها را نیاورده است و هر یک از این دو بزرگوار، از این چشمه آنچه را به ذائقه خود شیرین بوده است، استفاده نموده اند و تنها فرقی که دارند این است که طبری روایت های سیف را پی در پی نقل می کند زیرا آنها مجموعاً داستانی از داستان های سیف را تشکیل می دهند، و غالباً سندهایی را که سیف برای داستان خود جعل کرده است، تماماً نقل می کند، ولی حموی از داستان های سیف آنچه را که از شعر و مطالب غریب می پسندد دست چین نموده و نقل می نماید و گاهی مطالب انتخاب شده را بدون اینکه به سیف نسبت دهد و سند را ذکر کند، نقل می کند.

پاورقی:

-
- ۱- حافظ کسی را گویند که صد هزار حدیث حفظ داشته باشد!!
 - ۲- تاریخ کامل چاپ لیدن، ج ۱۰، ص ۱۷۸ و شذرات در حوادث سال ۴۸۹ هجری و لسان المیزان، ج ۶، ص ۵۷ و ج ۶، ص ۴۷۹.

نمونه هایی چند از شهرهای خیالی سیف

همان طور که گفتیم، مدرک بعضی از شهرها و زمین ها که حموی در معجم البلدان آورده است، روایات سیف می باشد. اینک نمونه هایی چند از این شهرها و اماکن خیالی سیف را که حموی در کتاب خود آورده است، به عنوان شاهد مطلب « فقط سر فصل آنها را » در اینجا می آوریم.

۱- دلوث

حموی در شرح این کلمه می گوید: سیف از مردی از قبیله عبد قیس، به نام صحرار نقل می کند: در ایام جنگ هرمزان که در نواحی اهواز روی داد و آن ناحیه در فاصله میان دلوث و دجیل واقع شده است، به نزد هرم بن حیّان رفتم و زنبیل هایی از خرما برایش بردم (قدمت علی هرم بن حیّان) الی آخر... و طبری همین داستان را با سند خود به سیف در حوادث سال ۱۳ تا جمله (بجلال من تمر) نقل می کند (۱) و بقیه آنچه را که حموی پس از این جمله نقل کرده است، طبری نقل نمی کند. و از اینجا معلوم می شود که مدرک حموی در نقل حدیث های سیف تاریخ طبری نبوده، بلکه کتاب سیف را در اختیار داشته و از آن نقل می نموده است.

۲- طاووس

از احادیثی که حموی از سیف نقل کرده است، ترجمه ای است که از طاووس

کرده، گوید: «طاووس محلی است در اطراف فارس، سیف گفته: که علاء بن حضرمی سپاهی از راه دریا به آنجا فرستاد و این کار بدون اجازه عمر انجام گرفت.»

و یاقوت حموی تمام این داستان را که طبری به سند خود از سیف در حوادث سال ۱۷ نقل کرده و علاوه بر آن شعری هم از خلید بن منذر بر داستان اضافه نموده است که طبری آن را نقل نکرده است.

۳ و ۴- جعرانه و نعمان

یاقوت در ترجمه جعرانه و نعمان که در حجاز است به استناد گفته سیف، آن دو را نیز جزء سرزمین های عراق شمرده است و از سیف در اینجا به خصوص نام برده است.

و به همین منوال، حموی در متجاوز از ده مورد از ترجمه شهرها و محل هایی که نام آنها در داستان های سیف برده شده و یا ترجمه آنها را از داستان های سیف استخراج نموده، نام سیف را می برد، مانند: «حمقتین».

و اما محل هایی که اصل آن و یا ترجمه اش را از داستان های سیف به دست آورده و نامی از سیف نبرده است، زیاد می باشد، مانند:

۵- قردوده

یاقوت در ترجمه قردوده چنین می گوید: قردوده، هنگامی که طلیحه ادّعی پیغمبری نمود، به سمیراء نزول کرد. ثمامه بن اوس بن لام طائی کسی نزد او فرستاد که پانصد نفر از قبیله جذیله با من همراه هستند، چنانچه پیش آمدی برای شما روی داد، ما در «قردوده» و «آنسر» نزدیک شن زار خواهیم بود.

باورقی:

و طبری همین روایت را به سند خود از سیف در ارتداد اهل غطفان سال ۱۱ هجری نقل کرده، و همین روایت است که مورد اعتماد حموی در آنجا که قردوده را ترجمه کرده، واقع شده است.

و ابن حجر نیز به همین روایت اعتماد کرده، آنجا که ضمن ترجمه صحابه رسول الله به ترجمه ثمامه پرداخته است، در صورتی که جز در روایت سیف در هیچ جا نام و نشانی از ثمامه و قردوده نمی بینیم.

۶- نهر «اط»

و از آنجایی که حموی برخی احادیث سیف را بدون اینکه نامی از سیف ببرد در کتاب خود آورده، لذا گاهی خواننده دچار اشتباه گردیده و خیال می کند که عبارت ترجمه از خود حموی است؛ مثلاً در ترجمه نهر (اط) می گوید که چون خالد بن ولید به حیره و اطراف حیره، استیلاء یافت، کارمندان خود را به اطراف فرستاد و از جمله آنان مردی بود از قبیله بنی تمیم، به نام اط فرزند ابواط که او را به دورقستان فرستاد، چون به آن محل رسید در کنار نهر آبی فرود آمد، لذا آن نهر تا به امروز به نام او نهر اط نامیده شده است.

و طبری همین روایت را در حوادث سال ۱۲ ضمن اخبار بعد از حیره چنین نقل می کند: «خالد بن ولید افراد و کارمندان خود را فرستاد» تا آنکه گوید: «و اط، فرزند ابواط را بر و ذمستان فرستاد. او در یکی از منازل، بر کنار نهر آبی فرود آمد که به نام او نامیده می شود و تا به امروزش نهر اط می گویند، و اط مردی بود از طایفه سعد بن زید بن مناة» تا آخر.

و ابن حجر نیز در الاصابه به همین روایت اعتماد نموده و در ترجمه احوال اط بن اط «می نویسد: «اط بن اط، یکی از افراد قبیله سعد بن بکر است که در دوران ابو بکر با خالد بن ولید مصاحبت داشت و خالد او را مأمور وصول مالیات همان اطراف نمود و به همین مناسبت، نهری که آنجاست به او نسبت داده شد.

۷ و ۸ و ۹- ارمات و اغواث و عماس

حموی این سه محل را، از سیف گرفته و در معجم البلدان خود آورده است. طبری هم تفصیل داستان را در جنگ قادسیه با سند خود از سیف نقل کرده است که ما در فصل «ایام سیف» آن را بیان نمودیم.

۱۰- ثنی

طبری داستان ثنی را با سند خود به سیف در، ج ۱، ص ۲۰۲۶ - ۲۰۳۰ حوادث سال ۱۲ ه. نقل کرده است.

۱۱- ثنیه رکاب

۴۱۴۱ سال ۸۴ ه. - نقل کرده است. - آن را نیز طبری به همان طریق در، ج ۱، ص ۲۰۲۶ - ۲۰۳۰ سال ۱۲ ه. نقل کرده است.

۱۲- قدیس

طبری به طریق فوق در بیان جنگ قادسیه در، ج ۱، ص ۲۲۳۰ و ۲۲۳۳ و ۲۲۴۳ و ۲۲۵۰ و ۲۲۸۸ و ۲۲۹۴ و ۲۲۲۶ و ۲۳۳۸ نقل کرده است.

۱۳- مقرر

و آن را هم طبری در حوادث سال ۱۲ ه. ج ۱، ص ۲۰۳۷ و ۲۰۳۸ نقل کرده است.

۱۴- وایه خرد

از جمله اماکن خیالی سیف «وایه خرد» است که طبری در، ج ۴، ص ۲۴۲

چاپ اول مصر به طور اختصار نقل کرده است.

۱۵- ولجه

و از جمله اماکن خیالی سیف «ولجه» است که در سرزمین کسکر واقع شده و طبری آن را، آنجا که جنگ نهاوند را بیان می کند، ذکر کرده است، ج ۱، ص ۲۶۱۸-۲۶۲۵ سال ۲۱ هـ.

۱۶- هوافی

یکی دیگر از اماکن خیالی سیف «هوافی» است که آن را نیز طبری همچنان در حوادث سال ۱۳ هـ. ج ۱، ص ۲۱۶۹ نقل کرده است.

کتابهای جغرافی و شهرهای خیالی سیف

اینها و بسیاری از این قبیل شهرها و اماکن را که حموی نظر به اعتمادی که به داستان های سیف داشته است، در کتاب معجم البلدان نقل کرده. در صورتی که بقیه کتابها که در باره شهرها نوشته شده است اعتماد بر روایت های سیف نداشته اند، نامی از این شهرها و نقاط نبرده اند، مانند کتاب های زیر:

۱- صفه جزیره العرب: تألیف ابو محمد حسن بن احمد بن یعقوب بن یوسف بن داوود معروف به ابن حائک متوفی به سال ۳۳۴ هـ.

۲- فتوح البلدان: تألیف بلاذری.

۳- مختصرالبلدان. تألیف ابو بکر احمد بن محمد همدانی معروف به ابن الفقیه از دانشمندان اواخر قرن سوم هجری.

۴- الآثار الباقیة عن القرون الخالیة. تألیف ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی متوفی به سال ۴۴۰ هـ.

۵- معجم ما استعجم. تألیف ابی عبید عبد الله بن عبد العزیز بن محصب بکری وزیر متوفی به سال ۴۷۸ هـ.

۶- تقویم البلدان. تألیف اسمعیل صاحب حماء متوفی به سال ۴۳۲ هـ.

و از متأخرین دو نفر بر حموی اعتماد نکرده و این شهرها را در کتابهای خود ترجمه نکرده اند.

۱- خاورشناس لسترنج در کتابش بلدان الخلافة الشرقية.

۲- عمر رضا کحاله در کتابش جغرافیای شبه جزیره عربستان.

بازی گریه‌های سیف در زمان وقوع حوادث تاریخی

انما حرف سیف الوقائع التاريخية ايضاً.

سیف تنها به تحریف وقایع قناعت نکرده بلکه تاریخ وقوع آنها را هم تحریف نموده است.

مؤلف

سیف، در تحریفاتی که نموده است فقط به تغییر دادن حوادث تاریخی اکتفا نکرده، بلکه به هنگام تعیین سالهای وقایع تاریخی آنها را نیز بر خلاف واقع بیان کرده است. از جمله فتح ابله (۱) است که طبری از سیف روایت کرده: ابو بکر، خالد را با لشکری مأمور عراق کرد. او در ابله به دشمن حمله کرد، لشکر دشمن و مشرکین پیش از لشکر اسلام در کنار آب، اردوگاه ساخته، گذاشتند لشکر خالد از آب استفاده نمایند چون جنگ شروع شد خداوند ابری را فرستاد که در پشت سر لشکر اسلام، شروع به باریدن کرد... تا آنجا که می گوید: خالد مژده پیروزی باورقی:

۱- ابله، نام شهری است در کنار رود دجله نزدیک بصره در گوشه خلیجی که به شهر بصره داخل می شود. ابله از شهر بصره قدیم تر است، زیرا بصره در زمان عمر بن خطاب شهرستان گردید در صورتی که همان وقت ابله شهرستانی بود که پادگان نیرو و فرمانده از طرف کسری بود. (معجم البلدان)

اسلام را با باقیمانده ای از غنائم جنگی و فیل... به مدینه فرستاد، فیل را در مدینه می گرداندند تا مردم ببینند، زندهای ضعیف العقل می گفتند: اینکه ما می بینیم آیا آفریده خداست؟ و چنین خیال می کردند که ساختگی است. (۱)

ابو جعفر، پس از نقل این روایت می گوید:

اینکه ما گفتیم از داستان ابله و فتح آن با آنچه اهل تاریخ و روایات صحیح گفته اند مخالف است، بلکه فتح ابله در زمان عمر به سال ۱۴ از هجرت بوده و به فرماندهی عتبۀ بن غزوان انجام گرفته است.

چنانچه ملاحظه می شود در این داستان، سیف، هم سال وقوع و هم نام فرمانده و هم نام خلیفه وقت را عوض کرده و علاوه بر این، مطالبی گفته است که جز او کس دیگر آنها را نقل نکرده است.

و از جمله تحریفات سیف، سال تأسیس شهر بصره است. طبری در این مورد می گوید: بنا به گفته مدائنی در سال ۱۴ هجری، عمر بن خطاب، عتبۀ بن غزوان را به بصره فرستاد... ولی سیف چنین گمان کرده که شهر بصره، در سال ۱۶ ه. به وجود آمده است. (۲)

و همین جریان را ابن کثیر، نقل نموده و همان جا اشاره نموده است که در تعیین سال وقوع این قضیه، سیف با دیگران اختلاف دارد. (۳) و از جمله تحریفات سیف، واقعه یرموک (۴) است.

ابن کثیر در تاریخ خود می گوید: واقعه یرموک، در ماه رجب از سال ۱۵ هجری اتفاق افتاد. چنانچه عقیده این دسته از دانشمندان تاریخ است: لیث بن

باورقی:

۱- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۵۶.

۲- تاریخ طبری، ج ۲ ص ۸۹.

۳- تاریخ ابن اثیر، ج ۷، ص ۴۷ و ۴۸.

۴- یرموک بیابانی است در طرف شام... معجم البلدان.

سعد و ابن لهیعه و ابو معشر و ولید بن مسلم و یزید بن عبیده و خلیفه بن خیاط و ابن کلبی و محمد بن عائذ و ابن عساکر و شیخ ابو عبد الله ذهبی حافظ. و اما سیف بن عمر و ابو جعفر بن جریر را عقیده بر این است که در سال ۱۳هـ. بوده است و ما در اینجا تاریخ این واقعه را در سال ۱۳ معین نمودیم تا از طبری پیروی کرده باشیم (۱) و همین اختلاف را در جای دیگر در حوادث سال ۱۳هـ. نوشته و سپس گفته است: ابن عساکر گوید: آنچه صحیح است همین است. (۲) و اما آنچه سیف گفته که این واقعه پیش از فتح دمشق در سال ۱۳هـ. بوده است کسی به گفتار سیف اعتنایی نکرده است.

و عبارت ابن عساکر در تاریخش چنین است: (ذکر سیف بن عمر آنها کانت سنه ۱۳هـ. قبل دمشق و لم يتابعه احد علی ما قاله). (۳)

و از جمله تاریخ واقعه فحل (۴) است، ابن کثیر در تاریخ خود گوید: واقعه فحل را عده زیادی از دانشمندان، تاریخ پیش از فتح دمشق نوشته اند، ولی طبری آن را پس از فتح دمشق نوشته و در این گفتار از روش سیف بن عمر پیروی کرده است. (۵)

و بلاذری در فتوح البلدان گفته: گفته اند واقعه فحل اردن، دو روز به آخر ماه ذیقعه مانده که ۵ ماه از خلافت عمر می گذشت، اتفاق افتاد. (۶) و از جمله تحریفات، خبر کوچ کردن «هرقل» از سوریه است، طبری در

باورقی:

-
- ۱- تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۶۱.
 - ۲- تاریخ ابن اثیر، ج ۷ ص ۴.
 - ۳- تاریخ ابن عساکر، ج ۱، ص ۱۵۹.
 - ۴- فحل نام محلی است در شام که مسلمانان را با رومیان در آنجا پیش آمد رخ نمود.
 - ۵- تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۴۵.
 - ۶- فتوح البلدان، ص ۱۲۱.

تاریخ خود، ج ۳، ص ۹۹ می گوید: سپس هرقل به سوی قسطنطنیه ره سپار گردید و در وقت حرکت هرقل به طرف قسطنطنیه اختلاف شده است، ابن اسحق گفته که به سال ۱۵ هـ. بود و سیف گفته به سال ۱۶ بوده است، (۱) و همین اختلاف را ابن کثیر در تاریخ خود بیان نموده (۲) و بلاذری نیز نظریه ابن اسحق را در فتوح البلدان ذکر کرده است. (۳)

و از جمله تحریفات، فتح بیت المقدس است، طبری در تاریخ خود کیفیت فتح بیت المقدس را از سیف نقل کرده و عبارت صلح نامه ای را که مابین عمر و اهالی بیت المقدس نوشته شده، ذکر می کند و در آخر صلح نامه چنین است: (و) کتب و حضر سنه ۱۵ هـ. (۴) ابن کثیر در، ج ۸، ص ۵۷ از تاریخ خود پس از اینکه روایت سیف را نقل کرده، گفته است: سیف بن عمر چنین گفته است در صورتی که دیگران از پیشوایان و دانشمندان تاریخ را عقیده این است که فتح بیت المقدس در سال ۱۶ بوده است. (۵) سپس روایات ائمه تاریخ را که با سیف در تعیین تاریخ مخالفت کرده اند بیان کرده و بلاذری به طریق خود روایت کرده است که این واقعه در سال ۱۶-۱۷ هـ. بوده است.

و از جمله، فتح هایی است که در الجزیره واقع شد؛ (۶) طبری در تاریخ خود گوید: و در سال ۱۷ بنا به روایت سیف الجزیره فتح شد. ولی ابن اسحق می گوید که الجزیره در سال ۱۹ فتح شد. (۷)

باورقی:

-
- ۱- تاریخ طبری، ج ۳ ص ۹۹.
 - ۲- تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۵۳.
 - ۳- فتوح البلدان، ص ۱۴۳.
 - ۴- تاریخ طبری، ج ۳ ص ۱۰۳.
 - ۵- تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۵۷.
 - ۶- فتوح البلدان، ص ۱۳۵-۱۴۶.
 - ۷- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۵۵.

و همین اختلاف را ابن کثیر در تاریخ خود و حمّوی در معجم البلدان ذکر کرده اند و بلاذری در فتوح البلدان با روایت ابن اسحق موافقت نمود، (۱) و فتح الجزیره را در سال ۱۹ هـ. و بعد از آن دانسته است.

و از جمله طاعون عمواس است؛ طبری گوید: در اصل خبر طاعون عمواس، و هم در این که در چه سالی بوده اختلاف است، ابن اسحق می گوید: سپس سال ۱۸ هـ. فرا رسید که طاعون عمواس در آن سال اتفاق افتاد. (۲) سپس روایات آنانی را که قائل به این قول هستند نقل کرده و گوید: و اما سیف؛ او چنین ادعا کرده است که طاعون عمواس در سال ۱۷ هـ. بوده است. (۳)

و ابن کثیر این روایات را به طور تفصیل نقل نموده است و به اشتباه سیف، اشاره نموده گوید: محمد بن اسحق و ابو معشر و اشخاص متعدّد دیگر با سیف مخالفت نموده و گفته اند که این واقعه در سال ۱۸ هـ. بوده است. (۴)

و بلاذری نیز در فتوح البلدان روایت کرده که طاعون عمواس، در سال ۱۸ هـ. بوده است. (۵)

و از جمله تحریفات، زد و خوردهایی است که میان پارسیان و مسلمانان واقع شد که طبری گوید: سیف گفته در سال ۱۵ هـ. بود و ابن اسحق و واقدی گفته اند که در سال ۱۶ هـ. بوده است و ابن کثیر نیز همین اختلاف را در تاریخ خود ذکر کرده است. (۶) و از جمله تحریفات، جنگ خراسان است.

باورقی:

۱- فتوح البلدان، ص ۱۷۶-۱۸۴.

۲- تاریخ طبری، ج ۳ ص ۱۶۱.

۳- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۶۳.

۴- تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۷۷-۷۹.

۵- فتوح البلدان، ص ۱۴۶.

۶- تاریخ ابن کثیر، ج ۷ ص ۶۰.

طبری (۱) و ابن کثیر (۲) از سیف نقل کرده اند که در سال ۱۸ هـ. جنگ خراسان روی داد و دیگران گفته اند که در سال ۲۲ هـ. بوده است. و از جمله تحریفات، جنگ طبرستان است که واقدی، ابو معشر و مدائنی روایت کرده اند که این جنگ را سعد بن عاص، در سال ۳۰ هـ. انجام داده است و او اولین کسی است که جنگ طبرستان را آغاز کرد، ولی سیف را می‌نهیم که گفته: سوید بن مقرن، پیش از سال ۳۰ هـ. کار را با مصالحه خاتمه داد. با تاریخ طبری (۳) و ابن کثیر (۴) و فتوح البلدان بلاذری (۵) مراجعه شود.

این، مختصری بود از بازی گری های سیف در سالهای تاریخ و ده ها مورد دیگر هست که سیف، تاریخ وقایع اسلامی را بر خلاف واقع بیان کرده است.

پاورقی:

-
- ۱- تاریخ طبری، ج ۳ ص ۲۴۴.
 - ۲- تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۱۲۶.
 - ۳- تاریخ طبری، ج ۳ ص ۳۲۳.
 - ۴- تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۱۵۴.
 - ۵- فتوح البلدان، ج ۷، ص ۳۴۲.

پایان نامه

سیری در مباحث گذشته و نتیجه گیری

* علل انتشار روایات دروغین سیف

* فهرست و خلاصه مطالب

* شرح حال بعضی از یاران پیامبر که نامی از آنان، در این کتاب آمده
است

علل انتشار روایات دروغین سیف

قد وجدوا فی احادیث سیف ما رغبوا.

آنچه طرفداران حکومت ها و مستشرقین می خواسته اند، در روایات سیف یافته اند.

مؤلف

روایات سیف به نفع زورمندان و طرفداران آنهاست

ضمن تتبعی که از حدیث های سیف در فتوح و ارتداد به عمل آمد، به طور عجیبی مشاهده شد که آنچه از اخبار صحیح در این جریان است، متروک و بلا استفاده مانده است و در مقابل، حدیث های ساختگی سیف، منتشر و مورد استفاده واقع شده است، و سرّ این مطلب آن است که سیف این حدیثها را برای خوشایند کسانی ساخته است که می خواهند تاریخ، با قیافه ای غیر واقعی جلوه کند.

خواسته تمام این افراد، در روایات سیف تأمین می گردد. این است که روایات دروغین سیف را با روایات اصیل و مورد اطمینان تاریخ نگاران دیگر ترجیح داده اند و به ترویج و نشر آنها بیشتر پرداخته اند.

آری طرف داران حدیثهای سیف، خود را در احادیث سیف به دست آورده اند، زیرا از یک طرف، می بینند که در آن احادیث، برای فرماندهان و امراء مسلمین، اوصاف فرشته ای و قهرمانی های بی نظیر و کرامات و خوارق عادات قائل شده است، مانند: تبدیل شدن ریگ بیابان به آب، و آب دریا به شن برای سپاهیان اسلام، و حرف زدن گاوها و اطلاع دادن از محلّ خودشان... تا آخر.

و از طرف دیگر، چون فرمانداران و شخصیت های صدر اسلام گرفتار کارهایی شده اند که از آنان پسندیده نبوده است؛ در احادیث سیف مطالبی مشاهده کرده اند که عذر آن کردارهای ناپسند را خواسته و نگذاشته سیل اعتراض و انتقاد به سوی آنان سرازیر گردد، مثلاً:

می بینند در احادیث سیف آمده که علی بن ابی طالب (علیه السلام) در همان اولین روزی که دیگران با ابو بکر بیعت کردند، با کمال عجله مبادرت به بیعت با ابو بکر نموده است!! نه آنکه بیعت را تا پس از وفات فاطمه زهرا (سلام الله علیها) به تأخیر انداخته باشند.

می بینند که سیف می گوید سعد بن عباد، به طور اکراه بیعت کرد!! نه آنکه بدون بیعت در تبعیدگاه خود «حوران» به جرم بیعت نکردن کشته شده باشد.

می بینند به گفته سیف، وضعی که برای خالد بن سعید در جریان بیعت پیش آمد، نه برای تأیید علی (علیه السلام) بود، بلکه برای این بود که عمر لبّاده حریر او را پاره کرده بود!!

می بینند آن همه مردم که از قبایل عرب کشته شدند و سرهای شان پایه دیگ غذا گردید و زنانی که از آنان به اسارت درآمدند، نه برای این بود که آنان تن به بیعت ابو بکر نداده بودند، بلکه از این جهت بوده است که تمام این مردم مرتد شده و از دین خدا برگشته بودند!!

می بینند زن شترسواری که پیغمبر از حال او خبر داده بود، امّ المؤمنین عایشه نبوده، بلکه زن دیگری به نام امّ زمل بوده است.

می بینند روایت سیف، مغیره بن شعبه را در خانه امّ جمیل آنچنان پرده بر رویش کشیده تا کسی او را نبیند که بر روی امّ جمیل افتاده و مشغول عمل زناشویی است، بلکه آنان که گواهی داده اند مغیره را در خانه خودش بر روی زنی دیده اند که روشن نبوده است آن زن کیست، و شاید زن خود مغیره بوده است!! و اصولاً این پرونده سازی برای مغیره به خاطر سابقه کینه ای بود که میان مغیره و یکی از گواهان وجود داشت.

می بینند ابو محجن ثقفی، در روایات سیف برای می خوارگی و باده نوشی زندانی نشده است، بلکه به خاطر شعری بوده است که در باره شراب سروده است!! الی آخر...

روایات سیف به نفع مستشرقین است (۱)

و شاید بعضی از مستشرقین و خاورشناسان نیز از این جهت طرفدار روایات سیف هستند که آنچه را که مایل بودند نسبت به لشکریان اسلام بشنوند: از کشتارهای فراوان و بی رحمانه و قساوت قلب، در احادیث سیف مشاهده کرده اند زیرا:

باورقی:

۱- رجوع شود به فصل اول ج ۲ عبد الله بن سبأ.

مستشرقین دیده اند که در روایات سیف آمده است خالد در بعضی جنگ ها، سه روز و سه شب تمام، کاری جز گردن زدن اسیران جنگی نداشته، و نیز، هر رهگذری را هر چند طرف دعوا هم نبوده است، گرفته و گردن زده است و این همه خون آشامی و رفتار خلاف انسانی، فقط برای این بوده است که خالد سوگند یاد کرده بود که از خون آنان نهری جاری سازد!!

مستشرقین دیده اند که در حدیث های سیف، شماره کشتگان در بیشتر جنگ ها از صد هزار متجاوز بوده است و مطالب دیگری که می نماید لشکر اسلام مانند سپاهیان هلاکو سنگدل و وحشی بوده اند و جنگ های اسلامی به منظور ریشه کن ساختن بشریت انجام گرفته است!!

مستشرقین در روایات سیف دیده اند که مسلمانهای خارج از حرمین (مکه و مدینه) پس از پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، عموماً مرتد شده و از دین برگشته اند و دو باره آنان به زور شمشیر با اسلام بازگشته اند!! که در نتیجه، پیشرفت اسلام، معلول قلدری و شمشیر بوده است.

مستشرقین، در حدیث های سیف دیده اند که یک نفر یهودی به نام عبد الله بن سبأ، این قدرت را پیدا کرد که چنان توطئه ای در میان مسلمانان بکند که یاران و اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و پیروان شان را گمراه کرده و مطالبی را که جزء عقاید آنان نبوده، - این یک نفر یهودی - به آنان تزریق نماید و بعضی را به جان بعضی دیگر اندازد و همه را تحریک به کشتن خلیفه نماید، مسلمانان همگی در همه این جریانات تحت تأثیر یک نفر یهودی مجهول الهویه قرار گرفته اند!!! و... شاید مستشرقین قیافه مسلمانها همگی را با این اوصاف در آیین روایات سیف دیده اند که این همه طرفدار او شده و بنای تجزیه و تحلیل های تاریخی خود را فقط به گفتار سیف نهاده و از بقیه اخبار صحیحه بحثی به میان نیاورده اند.

نتیجه مباحث

ما در بررسی کامل احادیث سیف در مبحث فتوح و رده به این حقیقت می‌رسیم که روایات این شخص، نسبت به کتابهای مبسوط تاریخی و دوره های کتب علمی که از صدر اسلام بحث می‌کند تأثیری ژرف و قابل توجه دارد و با تطبیق میان گفتار سیف و روایات دیگر باز به این حقیقت می‌رسیم که دانشمندان علم رجال راست گفته‌اند که سیف، دروغ گو و دروغ پرداز بوده است. و اما زندیق بودن سیف که آنان را نیز دانشمندان به سیف نسبت داده‌اند، به خواست خداوند در مقدمه کتاب «صد و پنجاه صحابی ساختگی» مورد بررسی قرار گرفته است.

فهرست و خلاصه مطالب کتاب

گفتم که مطالعات پی گیر و دامنه داری در حدیث و تاریخ داشتم و در مسیر « سیر مباحث » در مقدمه کتاب، تحت عنوان این مطالعات به این حقیقت پی بردم که بررسی و ارزیابی سه گروه از روایاتی که به نام احادیث صحیح اسلامی و وقایع اصیل تاریخی در فرهنگ و مدارک اسلامی وجود دارد، بسیار لازم و ضروری و در شناختن اسلام صحیح بسیار مؤثر و روشنگر است و آن سه گروه روایات که ارزیابی آنها ضروری به نظر رسید عبارتند از:

۱- روایات عایشه امّ المؤمنین.

۲- روایات بعضی از اصحاب و یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله).

۳- روایات سیف بن عمر.

ما می خواهیم به یاری خدا، این سه گروه روایات و روایات دیگر را در سلسله تألیفاتی به عنوان « ارزیابی حدیث و تاریخ » بررسی کنیم. قسمتی از احادیث سیف را در همین کتاب مورد بحث و بررسی قرار دادیم و بقیه آنها را هم به یاری خدا، در جلد دوم و سوم کتاب بررسی خواهیم نمود، خلاصه آنچه را که تا به اینجا مورد تحقیق و بررسی قرار گرفته است در این فصل می آوریم.

۱- پیدایش افسانه عبد الله سبأ ۴۷-۴۱

هزار سال است این افسانه، زبان زد نویسندگان و مورّخان است. مورّخان می گویند: گرداننده این صحنه، مردی به نام عبدالله بن سبأ و یهودی مذهب بوده و در زمان عثمان به ظاهر اسلام آورده است تا بتواند نقشه های فتنه انگیز خود را در میان مسلمانان به اجرا در آورد. می گویند: این مرد دو موضوع را تبلیغ می نمود:

۱- رجعت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بعد از وفات.

۲- اینکه هر یک از پیغمبران وصیی داشته، و وصی پیغمبر آخر زمان، علی (علیه السلام) است، و عثمان غاصب حق اوست. پس می باید علیه عثمان قیام کرد و حق را به اهلش باز گردانید!

می گویند: شورش علیه عثمان، در نتیجه همین تبلیغات بوده! و شورشیان را که جماعتی از صحابه و تابعین تشکیل می دادند، می گویند: به عبد الله بن سبأ گرویده بودند و ایشان را « سبائیه » می نامند.

می گویند: در جنگ جمل که خارج بصره روی داد، سبائیه به منظور فتنه انگیزی در دل شب به میان دو لشکر رفته، بامدادان بدون اطلاع فرماندهان شروع به تیر اندازی کرده، جنگ را ناگهان برپا نمودند. پس منشأ همه این فتنه ها، این مرد یهودی بوده است، و هموست که عقیده به رجعت و وصایت علی (علیه السلام) را میان مسلمانان انتشار داد!!

۲- راویان افسانه عبدالله بن سبأ ۶۷-۴۸

مورّخان از نویسندگان معاصر و غیر معاصر، این افسانه را از شخصی به نام

سیف بن عمر نقل می کنند و نام بردگان زیر مشهورترین آنان می باشند:

۱- ابن اثیر.

۲- ابن کثیر.

۳- ابن خلدون.

این سه در تاریخ هایی که نوشته اند، افسانه عبد الله بن سبأ را از طبری نقل نموده اند.

۴- فرید وجدی در «دایرةالمعارف».

۵- احمد امین در «فجرالاسلام».

۶- حسن ابراهیم در «تاریخ سیاسی اسلام».

۷- میر خواند در «روضه الصفا».

و از استادان خاورشناس:

۸- فان فلوتن در «تاریخ شیعه».

۹- نیکلسن در «تاریخ ادبیات عرب».

۱۰- ولهاوزن در «الدولة العربیة و سقوطها».

۱۱- نویسندگان انسیکلوپدیا در «دایرة المعارف اسلامی».

۱۲- دوايت. م. دونالدسن در «عقیده الشیعه».

نامبردگان، همگی این افسانه را بی واسطه از طبری نقل نموده اند.

۱۳- غیث الدین این افسانه را در «حبیب السیر» از روضه الصفا نقل نموده

است.

۱۴- ابو الفداء در تاریخ خود.

۱۵- رشید رضا در «السنة و الشیعه»، و هر دو از ابن اثیر نقل نموده اند.

تا بدین جا همه دانشمندان نام برده افسانه ابن سبأ را بی واسطه یا با یک

واسطه از طبری نقل می نمودند. طبری این افسانه را از کجا آورده است؟

۱۶- طبری در تاریخ خود این افسانه را به تفصیل از « سیف بن عمر تمیمی » روایت کرده است.

۱۷- ذهبی در « تاریخ الاسلام » این افسانه را از کتاب « سیف بن عمر » نام برده، و همچنین از طبری روایت کرده است.

۱۸- ابن ابی بکر در « التمهید » افسانه را از « سیف » و همچنین از ابن اثیر نقل کرده است.

۱۹- ابن عساکر در « تاریخ دمشق » از « سیف بن عمر » روایت کرده است.

۲۰- ابن بدران، تاریخ ابن عساکر را خلاصه کرده و « تهذیب تاریخ دمشق » نامیده و آنچه را در تهذیب آورده، از ابن عساکر نقل کرده است.

۲۱- سعید افغانی در « عائشه والسیاسة » از طبری، ابن عساکر، ابن بدران و ابن ابی بکر نقل کرده است.

پس از این بررسی، روشن می گردد که بیش از هزار سال است همه دانشمندان و مورّخان، این افسانه را از سیف بن عمر نقل می کنند، پس باید شخصیت سیف بن عمر را بررسی نمود.

بنا بر این، روایت های سیف در نگارش تاریخ اسلام، اثر بسیار مهمّی داشته و شایسته است سازنده این روایات (سیف بن عمر) را نیکو بشناسیم تا ارزش روایت های او معلوم گردد.

۳- سازنده افسانه عبد الله بن سبأ و یا شرح حال سیف ۷۴-۶۸

خلاصه آنچه دانشمندان علم رجال از قرن سوم هجری تا قرن دهم در شرح حال سیف بن عمر گفته اند، این است که سیف بن عمر روایت دیگران را دست کاری کرده، حدیث جعل می نموده و زندیق بوده است!!

او بعد از سال ۱۷۰ هجری وفات کرده و از خود دو کتاب به یادگار گذاشته است:

۱- کتاب « الفتوح والرّده » که در آن از وقایع پیش از وفات پیغمبر (صلی الله علیه وآله) تا خلافت عثمان گفتگو کرده است.

۲- کتاب « الجمل و مسیر علی و عائشه » که در آن از کشته شدن عثمان و جنگ جمل گفتگو کرده است و همین دو کتاب مدرک این دانشمندان و غیر ایشان گردیده است.

در این کتاب ثابت کرده ایم که سیف، برخی از حوادث تاریخی و فتوحات اسلامی را برخلاف واقع بیان نموده و برخی را افسانه وار و مسخره آمیز نقل کرده است. وی قهرمانان افسانه ای بسیاری را خلق نموده به طوری که بعدها در ردیف رجال اسلام و صحابه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) از آنان نام برده شده است. دانشمندانی مانند ابن عبد البر « الاستیعاب » و ابن اثیر در « اسد الغابه » و ابن حجر در « اصابه » به استناد روایت های سیف، برای قهرمانان افسانه ای سیف شرح حال های در ردیف اصحاب پیغمبر نوشته اند.

و مؤلفین کتابها، جغرافی شناسی نویسان مانند مؤلفان « معجم البلدان » و « الروض المعطار » به استناد روایت های سیف، شهرها و مکان هایی را نام برده برای آنها شرح هایی نوشته اند که جز در روایت های سیف دیده نمی شود و وجود خارجی نداشته و ندارد.

۴- لشکر اسامه ۸۳- ۷۷

۱- در باره لشکر اسامه روایت کرده: پیغمبر (صلی الله علیه وآله) قبل از وفاتش لشکری برای جنگ با روم آماده کرد و اسامه را به فرماندهی این لشکر قرار داد. لشکر کوچ کرد و هنوز آخرین فرد از خندق مدینه نگذشته بود که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) وفات نمود. اسامه همان جا توقّف کرد و عمر را به

نزد خلیفه رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، ابو بکر فرستاد و از وی اجازه خواست که باز گردد. انصار نیز از وی خواستند که فرماندهی را از اسامه گرفته، به دیگری واگذار نماید. چون عمر پیغام مزبور را به ابو بکر رسانید، ابوبکر برجست و ریش عمر را گرفت و گفت: مادرت به عزایت بنشیند! اسامه را پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به فرماندهی تعیین نموده است و تو می گویی من فرماندهی را از او باز گیرم؟ پس از آن ابو بکر آمد و لشکر را کوچ داد و در بدرقه ایشان گفت: بروید خدا به قتل و طاعون نابودتان نسازد.

با رسیدگی به روایت های معتبری که در این باره از غیر سیف نقل نمودیم، (۱) روشن شد که سیف تاریخ را تا چه اندازه بر خلاف حقیقت جلوه داده و در این روایت چقدر دروغ و مطالب غیر واقعی وجود دارد.

۵- داستان سقیفه در روایت های سیف ۹۰-۸۴

در نقل جریان سقیفه، از سیف بن عمر هفت حدیث نقل شده است که در آنها چنین می گوید:

روز وفات پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، همگی مهاجرین بی آنکه کسی از آنها بخواهد با ابو بکر بیعت کردند! و کسی هم با آن بیعت مخالفت نکرد، مگر آنان که مرتد شده بودند. علی (علیه السلام) در خانه اش نشسته بود که خبر آوردند ابو بکر برای بیعت گرفتن جلوس کرده است. پس چون این را شنید، با یک پیراهن از خانه بیرون شتافت و به مسجد رفته با ابو بکر بیعت کرد. سپس لباس هایش را آوردند که پوشید و در کنار ابو بکر نشست.

پاورقی:

۱- رجوع شود به باب روایت های سیف در باره لشکر اسامه از همین کتاب.

و نیز روایت کرده که ابو بکر در خطبه خود گفت: آگاه باشید! مرا شیطانی است که در مشاعر من، در رگ و ریشه ام، تصرف می کند، مراقب باشید هرگاه چنین شد از من بپرهیزید که مبادا از پیراهن و تن و پوست بدن شما به نفع خود استفاده نمایم.

و به جز این، روایت های دیگری نیز بر خلاف حقیقت نقل کرده است. ما چون به سند روایت های سیف در این باره رسیدگی نمودیم، معلوم شد که چهار روایت از آن هفت روایت را سیف از چهار نفر از قهرمانان افسانه ای خود روایت نموده و نام آن چهار قهرمان جز در روایت های سیف در جای دیگر دیده نشده است.

ما برای رسیدگی به متن این هفت روایت ناگزیر، روایت های معتبری را از کتابهای اهل سنت نقل کردیم، و بدین وسیله، وجود دروغ های زیادی را در روایت های سیف اثبات نمودیم.

۶- داستان سقیفه در روایت های صحیح ۱۶۴ - ۹۱

در این روایت ها دیده می شود که در آخرین ساعات حیات پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، عمر نگذاشت که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) وصیت نامه ای بنویسد! وی پس از وفات پیغمبر، شمشیر کشیده و می گفت: پیغمبر وفات نکرده! و هرکس بگوید وفات کرده گردنش را می زنم! این کلمات را آنقدر تکرار نمود تا وقتی که ابو بکر فرا رسید و در آن هنگام، ناگهان عمر ساکت شد و در حالی که اهل بیت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) مشغول غسل دادن بدن رسول خدا بودند، انصار در سقیفه جمع شدند تا با سعد بن عباد، بیعت کنند. این خبر چون به ابو بکر و عمر رسید، به همراه ابو عبیده و چند تن دیگر، روانه سقیفه شدند و با انصار مجادله و ستیز نمودند. در نتیجه، گروه طرفدار ابو بکر غالب شده، با ابو بکر بیعت کردند. سپس وی را به مسجد پیغمبر (صلی الله علیه وآله)

آورده، برایش بیعت گرفتند. در تمام این مدت، جنازه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) در خانه اش بود و جز اهل بیت آن حضرت و یک تن از انصار، هیچ کس در کنار او نبود. پس از آنکه کار بیعت ابو بکر در سقیفه و مسجد تمام شد، آمدند و بر جنازه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نماز گزاردند!! جنازه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) از روز دوشنبه تا شب سه شنبه در منزلش بود و نیمه های شب سه شنبه، اهل بیت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بدن حضرتش را به خاک سپردند. علی (علیه السلام)، و اهل بیت پیامبر، جمعی از صحابه و تمام بنی هاشم، با ابو بکر بیعت نکردند و در خانه فاطمه دختر پیغمبر متحصن شدند. عمر با عده ای آمد که متحصنین را ببرد تا با ابوبکر بیعت کنند. اما علی و بنی هاشم تا شش ماه با ابو بکر بیعت نکردند، مگر پس از وفات دختر پیغمبر (صلی الله علیه وآله). تمام این جریانات به تفصیل در این کتاب بیان شده است. پس از بیان این وقایع، قضاوت های جمعی از صحابه را مانند ابن عباس، ابوذر، مقداد، ابوسفیان، معاویه، عمر بن خطاب، و شرح مختصری از روزهای آخر زندگی سعد بن عبادہ را بیان نمودیم و پس از آن، دوباره به روایت های سیف در باره سقیفه بازگشته و آنها را با روایت های صحیح دیگران مقایسه کردیم و در نتیجه آن موارد خلاف و کذب روایات سیف را عیان نمودیم.

۷- ارزیابی روایات سیف ۱۷۴-۱۶۵

پس از این بررسی ها دروغ پردازی های سیف در روایت هایی که داشته آشکار شده و کاملاً روشن گشته است که « سیف بن عمر » راجع به زندگی صحابه، مطابق خواسته حکومت های وقت و احساسات مردم عوام آن زمان، آن چه را که در هیچ کتابی نوشته نشده بود به صورتهایی مختلف نقل نموده و برای گفته هایش، سندها جعل می کرده و در نتیجه این کار، هدف اصلی خود را که مسخره آمیز، و وارونه نشان دادن تاریخ اسلام بوده است تأمین کرده، و اکنون

صدها سال است که افسانه های سیف به نام تاریخ اسلام بر سر زبان هاست. آیا هنوز وقت آن نرسیده است که این ریشه های دروغ را - روایت های سیف و مانند آن را - از زمینه تاریخ اسلام بکنیم؟ و با تحقیق و مجاهدت پرده های دروغ را از چهره زیبای زندگی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و خاندان و اصحاب آن حضرت برداریم، تا قیافه حقیقی اسلام، با جمال دنیا پسندش جلوه کند؟ یا آنکه هنوز طبع ما با این افسانه های مسخره آمیز خو گرفته، به نام دفاع از اسلام از این افسانه ها و سازنده هایش دفاع خواهیم کرد، و در راه نشر حقایق اسلامی سدی بزرگ ایجاد خواهیم نمود؟!*



ما با یاری خدا، در جلد اول این کتاب، برای برداشتن سدهای عظیمی که در راه شناخت حقایق اسلام ایجاد شده بود، آنچنان که گذشت مجاهدت نمودیم. در جلد دوم آن نیز، به خواست خدا، این راه را دنبال کرده در بخش اول آن دسته ای از روایت های سیف را که در آنها اسلام را دین شمشیر و خون معرفی می کند، بررسی خواهیم کرد.

در این بخش به، جنگ های خیالی سیف، در تاریخ اسلام توجه خواهیم کرد که به نام جنگ مرتدین در دوران خلافت ابوبکر مشهور گردیده، مانند: جنگ ابرق الربذه، لشکر کشی به ذی القصه، ارتداد و جنگ قبيله طي، ارتداد و جنگ ام زمل، ارتداد مردم مهره، ارتداد مردم عمان، نخستین جنگ مرتدین اهل یمن، ارتداد و جنگ اخبث و دومین جنگ مرتدین در یمن.

در تاریخ اسلام، جنگ هایی دیگر به نام فتوح اسلامی منتشر گردیده که آنها نیز هیچ اصل و پایه ای نداشته، مانند: جنگ سلاسل و یا فتح ابله، واقعه مذار، فتح ولجه، فتح الیس، فتح امغیشیا، فتح فرات باذقلى، جنگ حصید، جنگ مصیخ، جنگ ثنی، جنگ زمیل، جنگ فراض.

سیف با نشر این جنگهای افسانه ای، در تاریخ اسلام توانسته است اسلام را دین خون و شمشیر معرفی کند، در حالی که پس از بررسی دقیق، آشکار می گردد که تمام آن داستانها، دروغ و افسانه ای بیش نبوده است.

در بخش دوم، روایتی از سیف بررسی می شود که سبب شده است اعتقادات اسلام با خرافات آمیخته گردد، مانند: داستان اثر نکردن سمّ کشته در خالد بن ولید، روایت های سیف در باره پیشگویی ها و بشارت پیامبران در باره عمر بن خطاب، فتح شهر حمص در اثر فرو ریختن دیوارهای آن با صدای تکبیر مسلمانان، فتح شهر شوش با لگد زدن دجال بر در آن، داستان افسانه ای اسود عنسی، افسانه سبد جواهرات و اعجاز عمر.

در بخش سوّم، نامهای اشخاص مشهوری را سیف تحریف کرده و بدان وسیله نیز تاریخ اسلام را مشوّش ساخته است مورد بررسی قرار خواهیم داد.

و در پایان بعضی از خونریزی های واقعی در دوران ابو بکر بررسی می شود که سیف آن را جنگ با مرتدین نامیده، در صورتی که آن جنگها با مخالفان بیعت ابو بکر بوده، مانند: جنگ با قبایل کنده که خود دلالت دارد بر آنکه خلافت ابو بکر با خون و شمشیر به پا خاسته، نه دین اسلام!

شرح حال بعضی از یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله) که نامی از آنان در این کتاب آمده است:

صحابیانی که نام شان در این کتاب آمده است:

- ۱- ابی بن کعب.
- ۲- ابو الدرداء (عویمر).
- ۳- اسید بن حضیر.
- ۴- ابن امّ مکتوم (عمرو بن قیس).
- ۵- ابو ذؤیب.
- ۶- امّ مسطح.

- ٧- اوس بن خولى.
- ٨- براء بن عازب.
- ٩- ثابت بن قيس.
- ١٠- حباب بن منذر.
- ١١- خالد بن وليد.
- ١٢- زير بن عوام.
- ١٣- زياد بن لبيد.
- ١٤- زيد بن ثابت.
- ١٥- سالم بن عبيد.
- ١٦- سلمان محمّدى.
- ١٧- سلمه بن سلامه.
- ١٨- صالح.
- ١٩- طلحه بن عبيد الله.
- ٢٠- ابو الوليد عباد بن صامت.
- ٢١- عبد الرحمن بن عوف.
- ٢٢- عبد الله بن عباس.
- ٢٣- عمرو بن قيس.
- ٢٤- عويم بن ساعده.
- ٢٥- فضل بن عباس.
- ٢٦- قثم بن عباس.
- ٢٧- محمّد بن مسلمه.
- ٢٨- مغيره بن شعبه.
- ٢٩- مقداد بن اسود.

شرح حال نام بردگان به ترتیب حرف اوّل آنها

۱- ابی بن کعب: ابی بن کعب از قبیله خزرج و از انصار بوده و در عقبه دوم حضور داشت و همان جا با پیغمبر بیعت کرد. در غزوه بدر و غزوات بعدی شرکت کرد و در دستگاه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) جزء کاتبان و نامه نگاران پیامبر بود و در آخر خلافت عثمان از دنیا رفت. (۱)

۲- ابو الدرداء: نامش عویمر و شرح حال اش در حرف عین می آید.

۳- اسید بن حضیر: از جمله انصاری است که در بیعت عقبه دوم حاضر بود و در همه غزوات پیغمبر (صلی الله علیه و آله) حضور داشت، و در جنگ احد پایداری کرد. ابو بکر به پاس کمک او در سرقیفه هیچ یک از انصار را بر وی مقدّم نمی داشت. به سال ۲۰ یا ۲۱ ه. از دنیا رفت. عمر خود در جلو جنازه او راه می رفت. (۲)

۴- ابو ذؤیب: وی نامش خویلد و شاعری است که در زمان پیغمبر مسلمان شد، ولی درک حضور پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نکرد. هنگامی که شنید پیغمبر بیمار گشته است، به سوی مدینه شتافت و در بیعت با ابو بکر حاضر بود،

پاورقی:

۱- استیعاب، ج ۱، ص ۲۷-۳۰، و اصابه، ج ۱، ص ۲۰-۳۰.

۲- استیعاب، ج ۱، ص ۳۱ و اصابه، ج ۱، ص ۶۴.

سپس به بادیه باز گشت. گویند در جنگ با روم در سرزمین روم شهید شد. (۱)

۵- امّ مسطح: امّ مسطح بن ائاثه، نامش سلمی بود دختر ابو رهم فرزند مطلب بن عبد مناف است. مادرش ریطة دختر صخر تیمی است، وی دختر خاله ابو بکر بوده است. (۲)

۶- اوس بن خولی: اوس بن خولی از قبیله خزرج و از انصار بود، در غزوه بدر و بعد از آن حضور داشت و در زمان عثمان در مدینه وفات کرد. (۳)

۷- براء بن عازب: براء بن عازب انصاری کنیه اش ابو عمر و از قبیله اوس بوده است از کسانی بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در روز بدر به واسطه کمی سن شان اجازه جهاد به آنان نداد و بازشان گردانید. بعدها در چهارده غزوه با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شرکت کرده و در جنگ جمل و صفین و نهروان با علی (علیه السلام) همراه بود. آخر عمرش ساکن کوفه شد و در زمان حکومت مصعب بن زیر در کوفه از دنیا رفت. (۴)

۸- ثابت بن قیس انصاری: ثابت بن قیس شماس خزرجی انصاری، از قبیله اوس بود. در غزوه احد و غزوات بعدی شرکت کرد، در رکاب خالد در جنگ یمامه

پاورقی:

۱- شرح حالش را از استیعاب، ج ۲، ص ۶۴۶ و اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۵۵ نقل نمودیم و در اصابه به ایجاز مغلّی، ج ۴، ص ۳۸۸ ذکر شده است. شرح حالش به تفصیل در کتاب الاغانی چاپ دار الکتب المصریه، ج ۶، ص ۲۴۶-۲۷۹ آمده است.

۲- رجوع شود به شرح حالش در استیعاب، ج ۳، ص ۴۷۰ و اصابه، ج ۴، ص ۴۷۲.

۳- استیعاب، ج ۱، ص ۴۸ و اسد الغابه، ج ۱، ۱۴۵ و اصابه، ج ۱، ص ۹۵.

۴- استیعاب، ج ۱، ص ۱۴۴ و اصابه، ج ۱، ص ۱۴۷.

کشته شد. (۱)

۹- حباب بن منذر: او از قبیله انصار بود در غزوه بدر و دیگر غزوه های پیغمبر (صلی الله علیه وآله) حضور داشت و هنگام خلافت عمر از دنیا رفت. (۲)

۱۰- خالد بن ولید: خالد بن ولید، کنیه اش ابو سلیمان و از تیره مخزوم قریش بود. مادرش لبابه دختر حزن هلالیه و خواهر میمونه زوجه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بود و در دوران جاهلیت سرکردگی سواران با او بود. پس از صلح حدیبیه به مدینه مهاجرت کرد و در فتح مکه حضور داشت. هنگام خلافت ابو بکر فرمانده قشون اسلامی گردید و او را سیف الله خواندند. در حمص یا در مدینه به سال ۲۱ یا ۲۲ وفات کرد. (۳)

۱۱- زبیر بن عوام: زبیر بن عوام قرشی اسدی، مادرش صفیه عمّه پیغمبر بود. گویند: زبیر به سنّ دوازده سالگی و یا هشت سالگی در مکه اسلام آورد. وی از آنانی بود که با عثمان مخالفت ورزیدند و همین که عثمان کشته شد، به بیعت علی (علیه السلام) مبادرت کرد. پس از بیعت، به خون خواهی عثمان به سوی بصره رفت و هنگامی که هر دو سپاه مقابل هم صف کشیدند، علی (علیه السلام) زبیر را خواست و به او گفت: فرمایش رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را به یاد داری که فرمود: با علی جنگ خواهی کرد و ستمگر تو باشی؟ زبیر چون این بشنید از جنگ دست کشیده باز گشت. عمرو بن جرموز تیمی، او را دنبال کرد و غفلتاً کشت. این واقعه در سال ۳۶ هـ اتفاق افتاد و زبیر باورقی:

۱- رجوع شود به شرح حالش در استیعاب، ج ۱، ص ۷۴ و اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۲۹ و اصابه، ج

۱، ص ۱۹۹.

۲- استیعاب، ج ۱، ص ۳۵۳ و اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۶۴ و اصابه، ج ۱، ص ۳۰۲.

۳- رجوع شود به استیعاب، ج ۱، ص ۴۰۵ و اسد الغابه، ج ۲، ص ۹۳.

در آن وقت ۶۶ یا ۶۷ سال داشت. (۱)

۱۲- زیاد بن لبید: او از قبیله بنی بیاضه می باشد و در شماره مهاجرین و انصار هر دو به شمار می آید، چه، هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مکه بود به خدمتش شتافت و ملازم وی بود تا با آن حضرت به مدینه هجرت کرد، در بیعت عقبه و غزوه بدر و غزوه های بعدی حضور داشت و در آغاز خلافت معاویه وفات کرد. (۲)

۱۳- زید بن ثابت انصاری: وی انصاری از قبیله بنی نجار بود، روز بدر به واسطه کمی سن اش رسول خدا او را جزء افراد لشکر نپذیرفت، ولی در جنگ های بعدی شرکت کرد. عمر و عثمان هرگاه از مدینه بیرون می رفتند او را جانشین خود معرفی می نمودند، وی از طرفداران سرسخت عثمان بود و در هیچ یک از جنگهای علی (علیه السلام) حاضر نگشت. سال وفاتش معلوم نیست. (۳)

۱۴- سالم بن عبید اشجعی: او از اهل صفه بود که در آخر عمرش، در کوفه ساکن شد. (۴)

پاورقی:

-
- ۱- رجوع شود به طبری و ابن اثیر و در حوادث سال ۳۶ هـ. و طبقات ابن سعد، ج ۳: ق، ۷۷/۱ و اصابه، ج ۳: ق ۷/۱ از حرف- ز- و الصواعق المحرقة، آخر باب هشت در بیان خلافت علی (علیه السلام) و کنز العمال در ذکر جمل از کتاب فتن و العقد الفرید، ج ۳، ص ۹۲ و ۹۶ و ۹۸-۱۰۹ در ذکر جنگ جمل و مسند احمد، ج ۱، ص ۱۶۵ و مروج الذهب، ج ۲، ص ۵-۱۱ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۴-۱۵۹ و شرح ابن ابی الحدید بر النهج، ج ۱، ص ۵۷-۵۸.
- ۲- استیعاب، ج ۱، ص ۵۴۵ و اصابه، ج ۱، ص ۵۴۰.
- ۳- استیعاب، ج ۱، ص ۵۳۲ و اصابه، ج ۱، ص ۵۴۳ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۴؛ آنجا که بیعت عثمان را می نویسد.
- ۴- استیعاب، ج ۳، ص ۷۰ و اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۴۷ و اصابه، ج ۲، ص ۵.

۱۵- سلمان فارسی: کنیه اش ابو عبد الله بود. از اهالی اصفهان و یا رامهرمز بود. مشهور است که عمر طولانی کرده و توفیق هم صحبتی با بعضی از اوصیای حضرت عیسی نصیبش گردیده بود و در پیشامدی اسیر شد و در مدینه او را به زنی یهودی فروختند. سلمان در ملک آن زن خود را خریده و آزاد ساخت و پس از انجام شرایط آزاد کامل یافت. در غزوه خندق و غزوه های بعدی حضور داشت. در زمان عمر فرمانروای مدائن گردید، اواخر خلافت عمر یا اوایل خلافت عثمان وفات یافت، و در همان جا به خاک سپرده شد. (۱)

۱۶- سلمه بن سلامه: کنیه اش ابو عوف و از قبیله عبد الاشهل، از انصار بود. مادرش سلمی از زنان انصار و دختر سلمه بن خالد بود. در غزوه بدر و دیگر غزوات پیغمبر (صلی الله علیه وآله) حضور داشت و در سال چهارده در واقعه «جسر» ابی عبید کشته شد. (۲)

۱۷- صالح: او آزاد کرده پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و نامش شقران بود و در غزوه بدر حضور داشت. (۳)

۱۸- طلحه بن عبید الله: ابو محمد طلحه بن عبید الله قرشی تیمی، عمو زاده خلیفه اول ابو بکر. مادرش صعبه دختر حضرمی از اهل یمن بود، در غزوه احد شرکت کرد و در همین جنگ انگشتش آسیب دید و فلج شد. رسول خدا او را با زبیر برادر کرده بود. وی از افرادی بود که مردم را شدیداً علیه عثمان می شورانید و چون عثمان کشته شد، در بیعت علی (علیه السلام) پیش دستی کرد

باورقی:

۱- استیعاب، ج ۲، ص ۵۳ - ۵۹ و اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۳۶ و اصابه، ج ۲، ص ۶۰.

۲- استیعاب، ج ۲، ص ۸۳ و اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۲۸ و اصابه، ج ۲، ص ۶۱.

۳- استیعاب، ج ۲، ص ۱۶۱ و اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۰ و اصابه، ج ۲، ص ۱۵۰.

و پس از بیعت، به عنوان خون خواهی عثمان به بصره رفت. در روز جمل مروان بن حکم او را دید و گفت: پس از این روز به خون خواهی بر نخواهیم خاست پس تیری به جانب او رها کرد و وی را کشت. (۱)

۱۹- عبادۀ بن صامت: ابو الولید عبادۀ بن صامت انصاری، مادرش قرۀ العین دختر عبادۀ بن فضلۀ العجلان بود. عبادۀ از بزرگان قبیله خویش بود، در غزوه بدر حضور داشت و در تمام جنگ های رسول خدا (صلی الله علیه وآله) حاضر بود، عمر او را به فلسطین فرستاد تا اهالی آنجا را قرآن بیاموزد و مسائل دین را به آنان یاد دهد. عباد را با معاویه داستان هایی است، مطالبی را بر معاویه خرده می گرفت و در پاره ای موارد، معاویه به رأی وی عمل می کرد. در سال ۳۴ ه. در رمله در گذشت و بعضی گفتند که تا سال ۴۵ ه. زنده بود. (۲)

۲۰ عبد الرحمن بن عوف: عبد الرحمن بن عوف قرشی زهری، مادرش شفا دختر عوف بن عبد بن حرث بن زهره بود. ده سال پس از عام الفیل متوّلّد شده، نامش در دوران جاهلیّت عبد عمرو و یا عبد الکعبه بود. رسول خدا (صلی الله علیه وآله) وی را عبد الرحمن نامید، ابتدا به حبشه هجرت کرد و بعد به مدینه مهاجرت نمود. در غزوه بدر و غزوات بعدی شرکت داشت و یکی از شش نفری است که عمر برای عضویت در شورای خلافت تعیین نمود. در سال ۳۱ و یا ۳۲ ه.

باورقی:

۱- رجوع شود به طبقات ابن سعد، ج ۳/ ۱ ق ۱ ص ۱۵۶ و ۱۵۹ و استیعاب و اسد الغابه، ج ۳، ص ۵۹ و اصابه، ج ۳، ص ۲۹۳، ق ۱ از حرف - ط - و مسعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۱ و تهذیب ابن عساکر، ج ۷، ص ۸۴ و تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۲۴۷ و انساب الاشراف بلاذری، ج ۵، ص ۴۴- ۹۰ و الریاض النضره، ج ۲، ص ۲۵۸ و العقد الفرید، ج ۳، ص ۹۲ و ۹۶ و ۹۸ و ۱۰۹.
۲- استیعاب و اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۰۶ و اصابه، ق ۱ از حرف ع، ج ۲، ص ۲۸ و طبقات ابن سعد، ج ۳، ق ۲، ص ۹۴ و مسند احمد، ج ۵، ص ۳۲۹.

در مدینه در گذشت و در بقیع به خاک سپرده شد. (۱)

۲۱- عبد الله بن عباس: مشهور به ابن عباس است. کنیه اش ابو العباس بود، پدرش عباس بن عبد المطلب عموی پیغمبر بود. سه سال قبل از هجرت متولد گردید و در جنگ جمل و نهروان و صفین در رکاب علی (علیه السلام) بود و از طرف آن حضرت فرمانروای بصره شد. در اواخر خلافت حضرت علی بن ابیطالب (علیه السلام) از کار کناره گرفت، هنگام بیعت خلافت عبد الله بن زبیر در مکه بود. ابن زبیر وی را به طائف تبعید کرد و در سال ۶۸ ه. همانجا وفات کرد. (۲)

۲۲- عمرو بن قیس: همان ابن امّ مکتوم مؤذن است، مادرش به نام عاتکه دختر عبد الله بن عنتکه بن عائذ مخزومی است، از طبقه اوّل مهاجرین است و تا سیزده بار رسول خدا هنگامی که می خواست از مدینه به خارج تشریف ببرد، او را جانشین خود معرفی کرد و گویند مراد از « اعمی » - در سوره اعمی - همین ابن امّ مکتوم است. در جنگ قادسیه شرکت نمود و شهید شد و بعضی گفته اند پس از جنگ قادسیه در مدینه از دنیا رفت. (۳)

۲۳- عویمر: نامش ابو الدرداء یا عامر است و نام پدرش ثعلبه و یا عبد الله و یا زید و یا عامر فرزند قیس بن امیّه بن عامر بن عدی بن کعب بن خزرج انصاری بود، در روز بدر، اسلام آورد معاویه او را در زمان خلافت عمر قاضی دمشق نمود. وی در سال ۳۲ ه. وفات یافت. (۴)

پاورقی:

۱- استیعاب، ج ۲ ص ۳۸۵ - ۳۹۰ و اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۱۳ - ۳۱۷ و اصابه، ج ۲، ص ۴۰۸ - ۴۱۰.

۲- استیعاب، ج ۲، ص ۳۴۲ - ۳۴۵ و اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۹۲ و اصابه، ج ۲، ص ۲۲.

۳- استیعاب، ج ۲، ص ۲۹۴ - ۲۹۵ و اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۲۷ و اصابه، ج ۲، ص ۵۱۶.

۴- استیعاب، ج ۳، ص ۱۷۰ و اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۵۹ و اصابه، ج ۵، ق ۸، ص ۴۶.

۲۴- عویم بن ساعده: وی انصاری است و از قبیله اوس بود در بیعت عقبه و جنگ بدر و جنگ های بعدی حضور داشت. در ایام خلافت عمر از دنیا رفت. عمر بر سر خاک اش نشست و گفت: هیچ کس از مردم روی زمین نمی تواند بگوید که من از صاحب این قبر بهتر می باشم. (۱)

۲۵- فضل بن عباس: مادرش لبابه صغری دختر حرث بن حزن هلالیه بود، وی از برادران خود بزرگتر و از آنانی بود که در غزوه حنین حاضر گردید و ثبات قدم زیادی از خود بروز داد. در زمان خلافت ابو بکر یا عمر از دنیا رفت. (۲)

۲۶- قثم بن عباس: از نظر قیافه، شبیه به رسول خدا بود از جانب حضرت امیر فرماندار مکه شد و همچنان بود تا شهادت آن حضرت و در زمان معاویه در سمرقند شهید شد. (۳)

۲۷- محمد بن مسلمه: وی انصاری است و از قبیله اوس بود. در غزوه بدر و غزوه های بعدی حضور داشت و از کسانی بود که در خلافت علی بن ابی طالب (علیه السلام) با او بیعت نکرد و در جنگ های علی نیز شرکت ننمود. در سال ۴۳ یا ۴۶ یا ۴۷ وفات کرد. (۴)

۲۸- مغیره بن شعبه: مغیره بن شعبه ثقفی، مادرش زنی بود از خاندان نصر بن معاویه. سالی که غزوه خندق اتفاق افتاد به دین اسلام گروید و به مدینه آمد و در صلح حدیبیه ثقیف روانه طائف کرد. در جنگ یرموک شرکت نموده و

پاورقی:

۱- استیعاب، ج ۳، ص ۱۷۰ و اسد الغاله، ج ۴، ص ۱۵۸ و اصابه، ج ۳، ص ۴۵.

۲- استیعاب، ج ۳، ص ۲۰۲ و اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۸۴ و اصابه؟؟؟

۳- استیعاب، ج ۲، ص ۲۶۲ و اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۹۷ و اصابه، ج ۳، ص ۲۱۸.

۴- استیعاب، ج ۳، ص ۲۱۶ و اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۳۰، اصابه، ج ۳، ص ۳۶۳.

چشمش آسیب دید. زمان خلافت عمر از جانب وی والی بصره شد و چون چند نفر نزد عمر گواهی دادند که مغیره مرتکب عمل منافی عفت شده و زنا کرده است، او را از ولایت بصره برکنار نمود، سپس او را فرمانروای کوفه نمود. در زمان معاویه نیز دوباره به فرمانروایی کوفه منصوب شد و در همان منصب بود تا سال ۵۰ هـ. که در گذشت، گویند ۳۰۰ و به قولی هزار زن گرفته بود. (۱)

۲۹- مقداد بن اسود: وی از قبیله کنده است و فرزند عمرو بن ثعلبه بهرانی است. گویند در میان قبیله خود متهم به قتل شد و به قبیله کنده مهاجرت کرد و با آن قبیله هم پیمان شد. چیزی نگذشت که نزاعی میان او و یک نفر از قبیله کنده در گرفت. مقداد شمشیری به پای مرد کندی زد و به مکه فرار کرد و با اسود بن عبد یغوث زهری پیمان دوستی بست. اسود وی را به فرزندى قبول کرد، از این جهت او را مقداد بن اسود می خواندند. مقداد از سابقین در اسلام بود نخست به حبشه هجرت نمود و پس از آن به مدینه رفت. در مدینه چون آیه نازل شد که هر کس را به نام پدرش بخوانند او را نیز، مقداد بن عمرو خواندند. رسول خدا فرمود: خداوند مرا به دوستی چهار نفر از یارانم امر فرموده و خبر داده است که آنان را دوست دارد. پرسیده شد: آن چهار نفر چه کسانی هستند؟ فرمود: علی، مقداد، سلمان و ابوذر. مقداد در سال ۳۳ هـ. وفات کرد و در بقیع دفن شد. (۲)

باورقی:

-
- ۱- رجوع شود به استیعاب، ج ۳، ص ۳۶۸ و اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۰۹ و اصابه، ج ۳، ص ۴۳۲.
 - ۲- رجوع شود به استیعاب، ج ۳، ص ۴۵۳ و اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۰۹ و اصابه، ج ۳، ص ۴۳۳-۱۳۴.

وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ

ساعت: ۲۳/۱۱

روز: جمعه

۱۳۹۵ / خرداد ماه / ۰۷

کرمرضا خزلی

یار مهربان

www.baghemino.com

baghemino.1339@gmail.com

[Tel:09125411283-09356411283](tel:09125411283-09356411283)

کرم رضا خانی